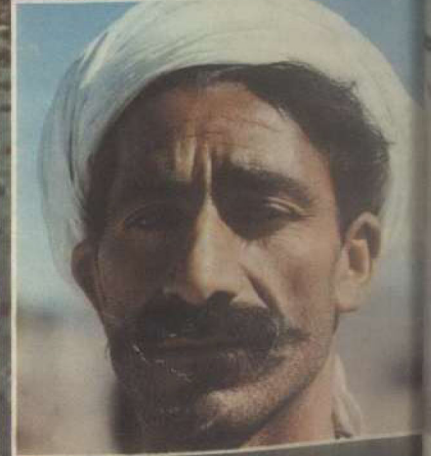
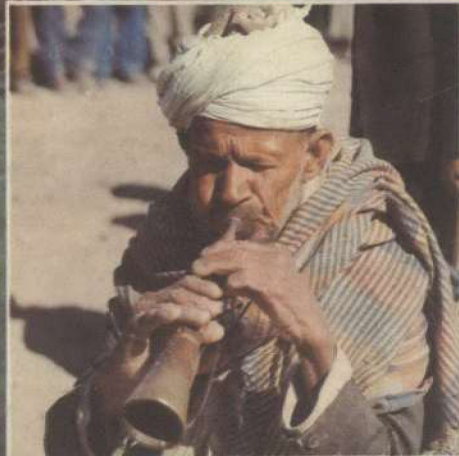
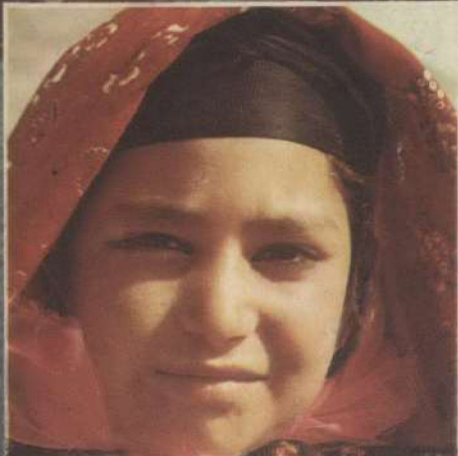


تعمانتنا

سال دوم - شماره شصت و سوم - ۱۸ خردادماه ۱۳۵۱ - بها ۲۰ ریال

سیستان، پهن‌دشت افسانه‌ساز ایران



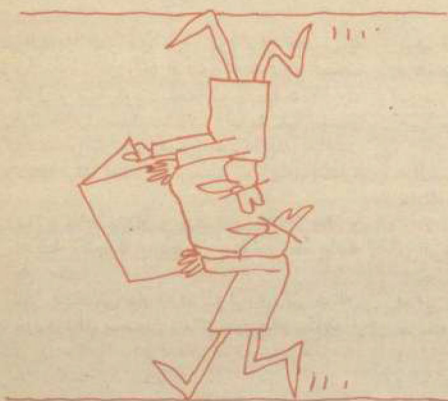
بوتو در مصاحبه با اورینافالاجی

چند هفته پیش، مصاحبه جالب اورینافالاجی را با خانم ایندیرا - گاندی طی دو شماره چاپ کردیم. بوتو، رئیس‌جمهور پاکستان اخیراً طی مصاحبه‌ای با همین خبرنگار پاستخایی به سخنان خانم گاندی داده است که ترجمه آن در این شماره و شماره آینده تماشای نظرتان می‌گذرد. صفحات ۶ و ۷ و ۸ را مطالعه فرمائید.

سیستان، پندشت افسانه ساز ایران

سرزمین پهنوار ما، دره‌گوشه، مواهب، زیباییها و تازگی‌هایی دارد که باید بازشان شناختن و بازشناختن این زیباییها یاریمان می‌کند تا ایران‌زمین را بیشتر بشناسیم و عمیق‌تر به آن دل‌بندیم. بدنبال گشت‌وگذار در استانهای فارس، کرمانشاهان و خوزستان اینک خبرنگار ما به سیستان و بلوچستان می‌رود و شما را همراه خود در کناره‌های هامون و دامنه‌های کوههای سرخ بلوچستان بسیر و سیاحت میبرد. صفحات ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ را مطالعه کنید.

آقای تماشا



در این شماره:

- دنیا از چشم تماشا سیاست سکوت واستارا!
- گزارش و بررسی
- اشتباهات در جشن هنر ذوالفقار علی‌بوتو در مصاحبه با اورینافالاجی
- در نیمه‌راه پام دنیا: از مونیخ تا کاتماندو
- تماشای مطبوعات مهم دنیا
- یادنامه کاباره‌ای «لیژینسکی» و...
- گذری در خط افق‌های غبارآلود کویر
- سرانجام دروازه مونیخ از راه زمین باز شد
- کمونیسم درخامیانه عربی

تلویزیون و ارتباط جمعی

- اخبار و تلویزیون
- مسافه «برنامه من در تلویزیون»
- اصول تبلیغات گویلو
- در تلویزیون و رادیو

هنر و ادبیات

- عشق در هنر
- غزل امروز: م. آزاد
- کافکا و شکنجه آفرینش
- کامیوز درم‌بخش از خنده تا اندیشه

تاریخ و تمدن

- سرگذشت انسان
- ضد خاطرات - آلدو مارو

داستان

- طلسمی که نمی‌باید (داستان ایرانی)
- آدم تلویزیونی (پاورقی جدید)
- شکار حفاظت‌شده (از مجموعه دون - کامیلو)
- خون برشتل سرخ

تئاتر

- مریم خلوتی
- در جهان تئاتر

کتاب

- نقد کتابهای: برجهای قدیمی - پیرم - خان سردار - اعدام

سینما

- رویدادهای سینما
- نقد فیلم‌های: شاهد جنایت - تجسم

گوناگون

- جدول کلمات متقاطع
- مساله شطرنج
- تماشای نوجوانان
- از چهار گوشه جهان
- میان پرده

● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلبی ● زیر نظر: ایرج مرگین ● طرح و تنظیم: گروه گرافیک تماشا زیر نظر قباد شیوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شیرپور ● شماره ۳۵۲۶۱۶ ● شماره ۳۵۲۷۶۹ ● چاپ: (شرکت سهامی افست)

● حق اشتراک: یکساله ۹۰۰ ریال - برای دانشجویان و فرهنگیان ۷۰۰ ریال - ششماهه ۵۰۰ ریال



تفست شستوله بِلَا



خلك - راحت برای خانه - برای کار برای بیک‌لایف

قیمت ۱۲ تا ۱۵ تومان



و کچلد:

چلوه‌هایی از سیستان و بلوچستان
۲۲ و ۲۱ و ۲۰ صفحات
سیف‌الملوکی



سیاست سکوت و استتار

در نخستین سالهای نیمه دوم قرن بیستم، قدرتهای بزرگ در آفریقا پنجه در پنجه افکندند، سر تقسیم بهم چنگیدند، سرزمینهای قاره رنگین بخون آفریقائی رنگ گرفت.

قدرتها، آتشی تخریب و ترور پرافروختند، آموختن را برای کشتن انسان آفریقائی اجبر کردند، دنیا این آدمکشان را مزدوران سفیدپوست نامید: منفورترین نام از ۱۹۵۰

چهارمزدوران سفیدپوست که بی نام و نشان در آفریقا کشتند و کشته شدند. خشم انسانی، میب و نفرت آلود جنازه مزدوران را بدرقه کرد.

انسان معاصر نسبت به وقایع درین بیاعتناست، اما، میتواند به آنچه در این زمان روی میدهد چند لحظه توجه کند:

جوانها از کشورهای جهان سوم برای تحصیل به دنیای غرب میروند، در آنجا افرادی که خود در مکتب استعمار شرق و غرب تربیت شده‌اند، با مهارت، از راه عاطفه پرافکار جوانها مسلط میشوند، آنها را علیه وطنشان برمی‌انگیزند، جوانها روزی درمی‌یابند که راه بازگشت ندارند و باید برای «ماندن و زیستن» سر بیای بیگانه گذارند.

آنها به کمک مریبان و پشتیبانان، دور از وطن و جدا از اندیشه وطن، فارغ‌التحصیل میشوند، اما، بیگانه هوشیار چه میکند؟

گاهی به تخصص نیاز دارد، لذا نیروی کار جوانان را بسود خود و برای ساختمان زندگی خود بکار میگیرد و گاهی آنها را برای اجرای فرمان بسرمزمنینائی میفرستد که نافرمانی میکنند

و در هر دو صورت، جوانهای آزاده دیروز، مزدوران سفید پوست امروزند: بیم در دل، نفرت در سر و پیم در جیب

آنها با رساتر بگوئیم: مزدوران سفیدپوست در خدمت برده‌داران، آماده‌برای کشتن هر کس که دیگری اراده کند و تخریب هر جا که پشتیبان بخواند

آیا خانه یا وطن این جوانان از سرنوشت آنها به رنج و اندوه نیست؟

آیا جوانائی چنین، جراحاتی عمیق در قلب انسانی نیستند؟

و برای جهان سوم چقدر اندوهبار است که با یکدست، دست دیگر خود را قطع کند؟

آیا که در دنیای غرب جوانهای جهان سوم را به «اردو» میبرند کجاست و این «اردوگاه» چه نام دارد؟

آیا میخواهیم به کنفدراسیون دانشجویان بتازیم؟ آیا تصور میکنید که نام کنفدراسیون جدید است و ما دهسال پیش چیزی درباره آن نمی‌دانستیم؟

بنابراین اگر به کنفدراسیون هجوم بریم آیا باین مفهوم است که در دنیا، استعمار فقط از دهسال پیش بسود خود و علیه مصالح جهان سوم به چنین شیوه‌ای برای بسج جوانان دست زده است؟

یعنی جوانان جهان سوم که برای تحصیل و وطنشان را ترک میکنند به «اردوگاه» هدایت میشوند و استعمار در اردوگاه آنها را علیه وطنشان پرمی‌انگیزد و سپس دو نتیجه می‌گیرد:

۱) از نیروی آنها که به تخصص رسیده‌اند در تأسیسات اقتصادی خود استفاده می‌برد و ما موضوع «فرار مغزها» را ساده‌لوحانه به بحث و فحص میگذاریم

۲) هروقت که بخواند آنها را برای تضعیف و درهم‌ریختن حکومتها زیر عنوان «چریک» و «دست‌چی» و «انقلابی» و عناوین دیگر به‌دنیای سوم میفرستد، و باز هم ما، در دنیای سوم ساده‌لوحانه از «انقلابی» و «دست‌چی» سخن میگوئیم:

دست‌چیهای تازانیا، انقلابیون بنگلادش، افراطیون عراق، مارکسیست‌های بین جنوبی و بزرگ مرد جزیره مالت!

در اردوگاهی که جوانان جهان سوم را بخشدت می‌گیرند تبلیغات تا آنجا گسترده و مؤثر است که دانشجوی هندی، مصری، لبنانی، الجزایری، تونس، ایرانی و غیره در خارج از وطنشان، باشوق خدمت به وطن، ندانسته بدام بیگانه گرفتار میشوند، اما، اگر با سفیر وطنشان ملاقات کنند جاسوس سرسپرده نامیده میشوند و در اردوگاه خواهند گفت که دانشجوی تونسی خائنه با سفیر تونسی ارتباط دارد؟!!

گفتیم نام «کنفدراسیون»، «نخست‌آزادی» و «سازمان-انقلابی» و دهها نام نوحاشه دیگر جوان و جدید است، اما گفتیم که در ۴۰۰ سال اخیر که دوران سرمستی و پیروزی استعمار بوده است، استعمار به‌جای این سازمانهای نوحاشه از چه وسیله یا از کدام تشکیلات برای تربیت بردگان و سرسپردگان خود استفاده میکرد؟

اگر حزب و فد مصر، رهبرانی بزرگ در مقام سعد زغلول داشت چگونه و در کجا استعمار، جوانهای تحصیل-کرده مصر را بسود و برای خود پرورش داد و به‌این حزب فرستاد تا جاییکه در برابر منافع مردم ستمدیده مصر قیام کرد؟

حزب بعث که سی سال قبل ستاد رزمندگان و میهن‌پرستان سوریه بود چگونه وسیله جوانهای تحصیل‌کرده

با سواد که در اردوگاه استعمار تربیت شده بودند با نحراف انجامید و در برابر مصالح توده‌های غرب بر سر قیام کرد؟

جوانهای تحصیل کرده حزب کمونیست در ۱۹۴۸ در کنگره جهانی کمونیست مبارزات ملیون‌هندرا استعمار محکوم کردند در کدام اردوگاه تربیت بودند؟

از آفریقا، آسیای صغیر، مصر و سودان تا جزیره‌الهرب و مرزهای آسیای جنوب شرقی تماشای قرن دسیسه و خیانت هستیم که دستهای جوانهای تحصیل‌کرده نیز در این دسائس مستقیم و غیر مستقیم هموطنانشان آلوده شده است!!

آیا جوانهای دنیای سوم در طول دو قرن اخیر چگونه بسود استعمار علیه وطنشان بسج میشدند؟ چرا به جوانهایمان نیاموختیم که کنفدراسیون سال سابقه دارد نه ۶۰ سال و در هر دوره‌ای از زمان ویژه داشته است و کنفدراسیون یکی از جدیدترین اردوگاههای استعمار برای تربیت مزدوران سفید است و درکنار این اردوگاه‌که دست چپ‌اش میانهم

اردوگاه دیگر بنامهای دیگر نیز وجود دارد یاهداف تربیت مزدوران سفید پوست!!

آیا به جوانهایمان گفته‌ایم که عاملان تجزیه آفریقا را در کجا پرورش دادند؟! وادردکدامیک از سرزمینهای تحت‌الحمایه جزیره‌تفتگذار و شورشی می‌پروردند تا علیه مصالح میهنشان بخرابکاری زنند؟

بنابراین گاهی محل سازمانهای مشابه کنفدراسیون در قلب آسیا و آفریقا بوده و استعمار ضروری ندانست که افراد بیسواد یا کم سواد را نیز برای پرورش ببرد، لذا یک سرزمین را بعنوان مکان استقرار عملیات ضد میهنی علیه سرزمینی دیگر مورد استفاده داده است.

آیا تاریخ استعمار و شناخت شیوه‌های رنگ آن مهمترین و اساسی‌ترین موضوعی نیست که سوم باید در دبستان، دبیرستان و دانشکده‌ها به‌جوانان بیاموزد؟

این اردوگاهها را در هر جا که هست، در شرق، غرب، معرفی کنیم و از شیوه کار آنها پرده برگیریم برای دنیای سوم سیاست سکوت و استتار زنیان است یا لاقاب برای آن کشورها که برای ایستاده‌اند

تدریس کمپوزسیون در دانشگاه بسلاوینا پرداخت. در ۱۹۶۶ دوفشارش برای رادیو تلویزیون توکیو انجام داد. در ۱۹۶۷ در دانشگاه کالیفرنیا، دیوس، کمپوزسیون تدریس کرد. از ۱۹۵۳ مسئول دروس آکادمی بین‌المللی موسیقی جدید دارمشتات است. از ۱۹۶۵ تا ۶۹ کلاس موسیقی جدید کلن را تاسیس و رهبری کرد. از ۱۹۶۶ گروهی از اجراکنندگان موسیقی الکترونیک زنده را هدایت می‌کند.

در ۱۹۷۰ در طول ۱۸۴ روز، روزی پنج ساعت ونیم آثار خود را (با بیست‌سولیت از ۵ کنور مختلف) در سالن استماع غرفه آله‌ن در نمایشگاه جهانی اوساکا برای بیش از یک میلیون شنونده اجرا کرد.

هندوستان، سیلان، اندونزی و بسیاری جاهای دیگر را بارها دیده است. تا بحال ۳۵ صفحه از آثارش تهیه و در دنیا منتشر شده و گذشته از پارتیشنونهایش، سه‌جلد آزمون و مقالات او درباره موسیقی، در آلمان به چاپ رسیده است.

در ۱۹۷۱ ستاره «روزهای موسیقی معاصر» در پاریس بود، زیرا در این مراسم، نازده برنامه به او اختصاص داده بودند. اولین باری است که به ایران سفر می-کند. اشتوکهاوزن برای تهیه مقدمات برگزاری برنامه‌هاش در ششمین جشن هنر هفتم آینده به تهران می‌آید، و در یک کنفرانس مطبوعاتی درباره کار خود به علاقه‌مندان توضیح می‌دهد.

در ۱۹۵۸ اولین سفر هنری خود را برای اجرای ۴۰ کنسرت - کنفرانس در ایالات متحده و کانادا انجام داد. از آن پس هر سال به مسافرتهای متعدد و طولانی در همه دنیا دست می‌زند (از ۱۹۵۹ به بعد با گروههای کوچک سولیت که آنها را ویژه خود تعلیم داده است).

در ۱۹۵۶ به عنوان استاد میهمان به کارلهاپتز اشتوکهاوزن در ۴۴ اوت ۱۹۳۸، در شهر کلن (آلمان فدرال) به دنیا آمد. تحصیلات خود را از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱ در مدرسه عالی موسیقی کلن (رشته یاقق) و در دانشگاه این شهر (رشته‌های ادبیات، فلسفه، موسیقی‌شناسی) انجام داد. در ۱۹۵۳ با تفاق اولیو له‌میسان در کنسرواتوار پاریس، تحصیل استنک و ضرب‌شناسی کرد. در همین زمان، در پاریس، با گروه موسیقی عینی «پیرشفر» P. Schaeffer تجربه‌هایی به‌دست آورد، اولین سنتر «طیف‌های صدا» خود را با صداهای سینتوزوئیدال که به طریق الکترونیکی ایجاد می‌شد به‌وجود آورد. از مه ۱۹۵۳ همکاری دائمی استودیو موسیقی الکترونیک رادیو کلن است و از ۱۹۶۳ به بعد رئیس این استودیو شده است. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در جوار فعالیت‌های خود به‌عنوان محقق و آهنگساز، مطالعاتی درباره فوتیک و تحقیقاتی درباره ارتباط، با پروفیسور ورنر استاد دانشگاه بن انجام داد.

در ۱۹۵۸ اولین سفر هنری خود را برای اجرای ۴۰ کنسرت - کنفرانس در ایالات متحده و کانادا انجام داد. از آن پس هر سال به مسافرتهای متعدد و طولانی در همه دنیا دست می‌زند (از ۱۹۵۹ به بعد با گروههای کوچک سولیت که آنها را ویژه خود تعلیم داده است).

در ۱۹۵۶ به عنوان استاد میهمان به کارلهاپتز اشتوکهاوزن در ۴۴ اوت ۱۹۳۸، در شهر کلن (آلمان فدرال) به دنیا آمد. تحصیلات خود را از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۱ در مدرسه عالی موسیقی کلن (رشته یاقق) و در دانشگاه این شهر (رشته‌های ادبیات، فلسفه، موسیقی‌شناسی) انجام داد. در ۱۹۵۳ با تفاق اولیو له‌میسان در کنسرواتوار پاریس، تحصیل استنک و ضرب‌شناسی کرد. در همین زمان، در پاریس، با گروه موسیقی عینی «پیرشفر» P. Schaeffer تجربه‌هایی به‌دست آورد، اولین سنتر «طیف‌های صدا» خود را با صداهای سینتوزوئیدال که به طریق الکترونیکی ایجاد می‌شد به‌وجود آورد. از مه ۱۹۵۳ همکاری دائمی استودیو موسیقی الکترونیک رادیو کلن است و از ۱۹۶۳ به بعد رئیس این استودیو شده است. از ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ در جوار فعالیت‌های خود به‌عنوان محقق و آهنگساز، مطالعاتی درباره فوتیک و تحقیقاتی درباره ارتباط، با پروفیسور ورنر استاد دانشگاه بن انجام داد.

هشت روز با کارلهاپنز اشتوکهاوزن

در جشن هنر شیراز - تخت جمشید - ۱۳۵۱

حاضر است و در اجرای ۴۵ اثرش که در برنامه قرار گرفته شرکت خواهد کرد. اجراکنندگان برگزیده او، به شرح زیر، گرداگرد وی خواهند بود:

- برادران آلویس و آلفونس کوتارسکی، یانیتسهای درخشان آلمانی، متخصصان موسیقی نو برای یاقق.

- کارل هاینز بوتنر، میخایل و تر، گاریل شوماخر، یوآخیم کرست، تراتوس، هارالد بوپه، کریستف کاسکل، سولیتسهای که از سالها پیش در کلن و تمام اروپا در کنار او کار می‌کنند.

- گروه آلمانی کالج آواز کلن، دو گروه انگلیسی The Gentle Fire لندن و Intermodulation کمبریج. و مجموعاً نزدیک ۳۵ موسیقیدان که همراه با ۵ تن آلات ولواژم به ایران خواهند آمد.

بیشتر این ۱۴ کنسرت درخود شیراز (بخصوص در کاروانسرای شیر) اجرا و دوباره اجرا خواهند شد و اهالی شهر می-توانند مجاناً در آنها حضور یابند.

از لحظات گرم و مهم این «یاثورامای اشتوکهاوزن» آفرینش جهانی سه اثر تازه، اجرای Hymnen در تخت جمشید، کنسرتی ناگهانی در تمام شهر شیراز و یک جشن بزرگ موسیقی شبانه در باغ دلگشا برای حسن ختام برنامه است.

آنها به کمک مریبان و پشتیبانان، دور از وطن و جدا از اندیشه وطن، فارغ‌التحصیل میشوند، اما، بیگانه هوشیار چه میکند؟ گاهی به تخصص نیاز دارد، لذا نیروی کار جوانان را بسود خود و برای ساختمان زندگی خود بکار میگیرد و گاهی آنها را برای اجرای فرمان بسرمزمنینائی میفرستد که نافرمانی میکنند

و در هر دو صورت، جوانهای آزاده دیروز، مزدوران سفید پوست امروزند: بیم در دل، نفرت در سر و پیم در جیب

آنها با رساتر بگوئیم: مزدوران سفیدپوست در خدمت برده‌داران، آماده‌برای کشتن هر کس که دیگری اراده کند و تخریب هر جا که پشتیبان بخواند

آیا خانه یا وطن این جوانان از سرنوشت آنها به رنج و اندوه نیست؟ آیا جوانائی چنین، جراحاتی عمیق در قلب انسانی نیستند؟

و برای جهان سوم چقدر اندوهبار است که با یکدست، دست دیگر خود را قطع کند؟ آیا که در دنیای غرب جوانهای جهان سوم را به «اردو» میبرند کجاست و این «اردوگاه» چه نام دارد؟

آنها به کمک مریبان و پشتیبانان، دور از وطن و جدا از اندیشه وطن، فارغ‌التحصیل میشوند، اما، بیگانه هوشیار چه میکند؟ گاهی به تخصص نیاز دارد، لذا نیروی کار جوانان را بسود خود و برای ساختمان زندگی خود بکار میگیرد و گاهی آنها را برای اجرای فرمان بسرمزمنینائی میفرستد که نافرمانی میکنند

و در هر دو صورت، جوانهای آزاده دیروز، مزدوران سفید پوست امروزند: بیم در دل، نفرت در سر و پیم در جیب





بو تو: من اقدامات ارتش پاکستان را در پاکستان شرقی از نظر اخلاقی موجه میدانم

می‌برد، با گوش کردن به حرفهای متوجه می‌شوی که جاه طلبی او اصالت دارد و صمیمانه برای ایجاد یک سوسیالیسم واقعی و مؤثر کوشش می‌کند. ولی بعد، با دیدن کتابخانه فوق‌العاده جالبش، ذر کراچی کشف کردم که در یک طبقه بخصوص چند کتاب باجدهای بسیار لوکس جای داده که راجع به هنر و موسیقی نوشته شده. شاید باورتان نشود که دوستان واقعی و صمیمی او «سوکارنو» و «ناصر» بوده‌اند یعنی دو آدم کاملاً متفاوت که در عین حال هیچکدام آنها بیچوجه رهبران آزادیخواهی نبودند. در یک چنین وضعیتی است که انسان دچار شک و تردید می‌شود و از خودش می‌پرسد که آیا او هر یک دیکتاتور خواهد شد؟ البته باید بگویم که یک چنین سوالی خیلی غریبی است و مفهومی نیست که منسکر تراژدی واقعی این سرزمین شده‌ایم. سر - زمانی که در آنجا آزادی، دموکراسی و مخالفت کوچکترین مفهومی نداشته و در عوض گرسنگی، بر عدالتی و ظلم برای آنها به صورت تراژیک مسئله‌ای بوده‌است. با وجود همه این حرفها پیش آمدن این سوال چندان هم بی‌ربط نیست. زیرا او بعضی رسیدن به قدرت قانون حکومت نظامی را در کشورش پیور اجرا گذاشت که هنوز پابرجاست و بقوت خود باقیست.

گفتگویی که خواهید خواند در پنج نوبت، یعنی در مدت شش روزیکه من میهمان او بودم و پچند شهر و دهکده سفر کردیم، انجام گرفته است. بنابراین با وجودیکه به کلام او بسیار احترام می‌گذارم و همه حرفهایش را روی نواز ضبط کرده‌ام معذرت می‌خواهم «موزائیکی» است از پنج گفتگوی مختلف در پنج محل مختلف اولین گفتگوی مختلف مادرش و ورود به «اولیندی» انجام گرفت. دومی را در هوایمانی که ما را به «لاهور» میبرد، سومی را در «هاله» و بالاخره گفتگوی چهارمینیم «اندر کراچی» در تمام این شش روز همیشه در همه جا او را همراهی میکردم، چه در سر میز شام و چه در سفرها و حتی می‌توانم تصویری را از طریق یادداشت‌های روز بروز برایتان طراحی کنم. یوتولیس پاکستانی به رنگ خاکستری - سبز و یک جفت کش صندل به پا کرده بود. وقتی وارد شهر «سواتکار» شدیم، میان جمعیت رفت، یعنی در محلی که دو سال پیش میخواستند او را بقتل برسانند جمعیت

شامه‌ای بسیار قوی دارد و همه اینها توأم با یک آقامنشی بزرگ است. در فرودگاه «راولپندی» دو تن از کارمندان عالی‌رتبه‌اش در انتظار ورود بودند و با حالت ذوقزده‌ای به من اطلاع دادند که رئیس‌جمهور تا یک ساعت دیگر مرا ملاقات خواهند کرد. ساعت ۱۰ صبح بود و من تقریباً دو روز بود که نخواهید بودم. به آنجا گفتم که یک ساعت دیگر نمی‌توانم رئیس‌جمهور را ملاقات کنم. احتیاج شدیدی به یک حمام و یک خواب عمیق دارم. این اعتراض من برای هر شخص دیگری می‌توانست عمل توهین آمیزی باشد. ولی برای او اینطور نبود. ساعت ملاقات را به هفت و نیم عصر موکول کردیم. از آنجا که وقتی هوش و ذکاوت در کنار لطف و وقار قرار میگیرند از انسان موجود دوست‌داشتنی میسازند، شما بعضی برخورد با اومتوجه می‌شوید که او مرد دوست‌داشتنی است. بلند قامت، عضلانی و هیکلش نسبت به آن پاهای ظریف و پارک کمی درشت جلوه می‌کند. رفتارش مانند کارمند بانک که میخواهد برای شما در بانک حساب باز کند، و بقیه موهایش هم خاکستری شده. پایین ابروهای پریشانی، چهره‌اش سنگین و وجود دارد، با آن گوله‌های سنگین، لبهای سنگین و چانه سنگین. چشمانش حالت غمگین و اسرارآمیزی دارد. لبخندش، لبخند آدم خجالتی است. پاور کردنش مشکل است ولی این مرد کمی خجالتی است.

این مرد خیلی چیزهای دیگر هم هست - که همه این چیزها میان خودشان با یکدیگر متضاد هستند. هر چه بیشتر در مورد او فکر می‌کنی افکارشان مفتوح‌تر و درهم‌تر میشود. مانند مشوری است که روی محور خودش می‌چرخد و دائماً چهره تازه‌ای از خودش پدید می‌آید و درست در لحظه‌ای که تصویرش میخواهد با آنچه که فکر میکنی تطبیق پیدا کند، تغییر قیافه میدهد و بهمین علت است که او را میتوانی به هزار شکل معرفی کنی و هر کدام از این اشکال هم واقعی و حقیقی است: او آدمی است آزادیخواه و مستبد، فاشیست و کمونیست، راستگو و دروغگو. بدون تردید او بفرخ‌ترین لیدر زمان ماست و جالب - ترین رهبری است که تاکنون سرزمینش

از دریافت دعوتنامه ذوالفقار - علی‌بو تو، رئیس‌جمهور پاکستان ناراحت شاد بودم. علت ارسال این دعوتنامه را برایم رو نکرده بودند و فقط از من خواسته شد بود که هر چه زودتر به «راولپندی» بروم و از خودم می‌پرسیدم که ما روزنامه - قون که همیشه در جستجو و آرزوی مال با یک چنین شخصیت‌هایی هستیم، هر نمایان به دیدارشان می‌کنیم با مخالفت شما آنها رو بر روی می‌شویم ولی حالا چرا قهر عکس شده و حالت غیرمنطقی بخودش می‌آید. این غیر منطقی بودن قضیه آنقدر شد بود که افکار انسان را بسوی سوپتون و آرا می‌کشاند. از خودم می‌پرسیدم، چرا می‌خواهد مرا ببیند؟ میخواهد که از نظر من بیخامی به ایندیراگاندی بفرستد؟ بیخاطر آنکه ایندیراگاندی را زن خانه‌های دانستام، میخواهد مرا مورد تکرار سرزنی قرار دهد؟ فرض اول را فراموش می‌روم راندم، زیرا بو تو برای گفتن با دشمن خودش احتیاجی به انسان ندارد. یک چنین عملی را سوسیالیستها بسیار بهتر از من میتوانند انجام دهند. فر دود را هم فوراً از مغز بیرون راندم. بو میتوان یک آدم متعصب شپرت دارد و آدمی متعصب معمولاً آبهائی را که بخانه خندان دعوت می‌کنند، بقتل نمی‌رسانند. فر سو، این بود که شاید می‌خواهد که ما او مصاحبه‌ای انجام دهیم. این تنها بیخنی منطقی بود که به فکرم رسید و آنقدر درست هم حدس زده بودم. بو تو به همین قضیه از من دعوت کرده بود. و عورتی از علت ارسال دعوتنامه آگاهی نداشتیم که کنجکاوی برسوئلس غلبه کرد بود. دعوتش را قبول کردم ولی با این دعوت برای او بیخام فرستادم که بیات او بودن مفهومی این نیست که در این راجع به او، از من سلب آزادی و اقتت بشود. و او با هیچ نوع مهربانی، تملق و بلوسمی قادر به خریدن من نخواهد بود. بو در پاسخ من گفت:

البته بسیار خوب. و این حرف اولین آئی من با این مرد بود. او مردیست غیر قابل تصور. سخاوتمند و بیار باهوش و ذریک. زیرکیش مانند زنی رویاه و شیطان است. گوتی بدنی آ، تا همه را شیفته خود سازد. او مرد بانگ و دانسی است. حافظه و حس

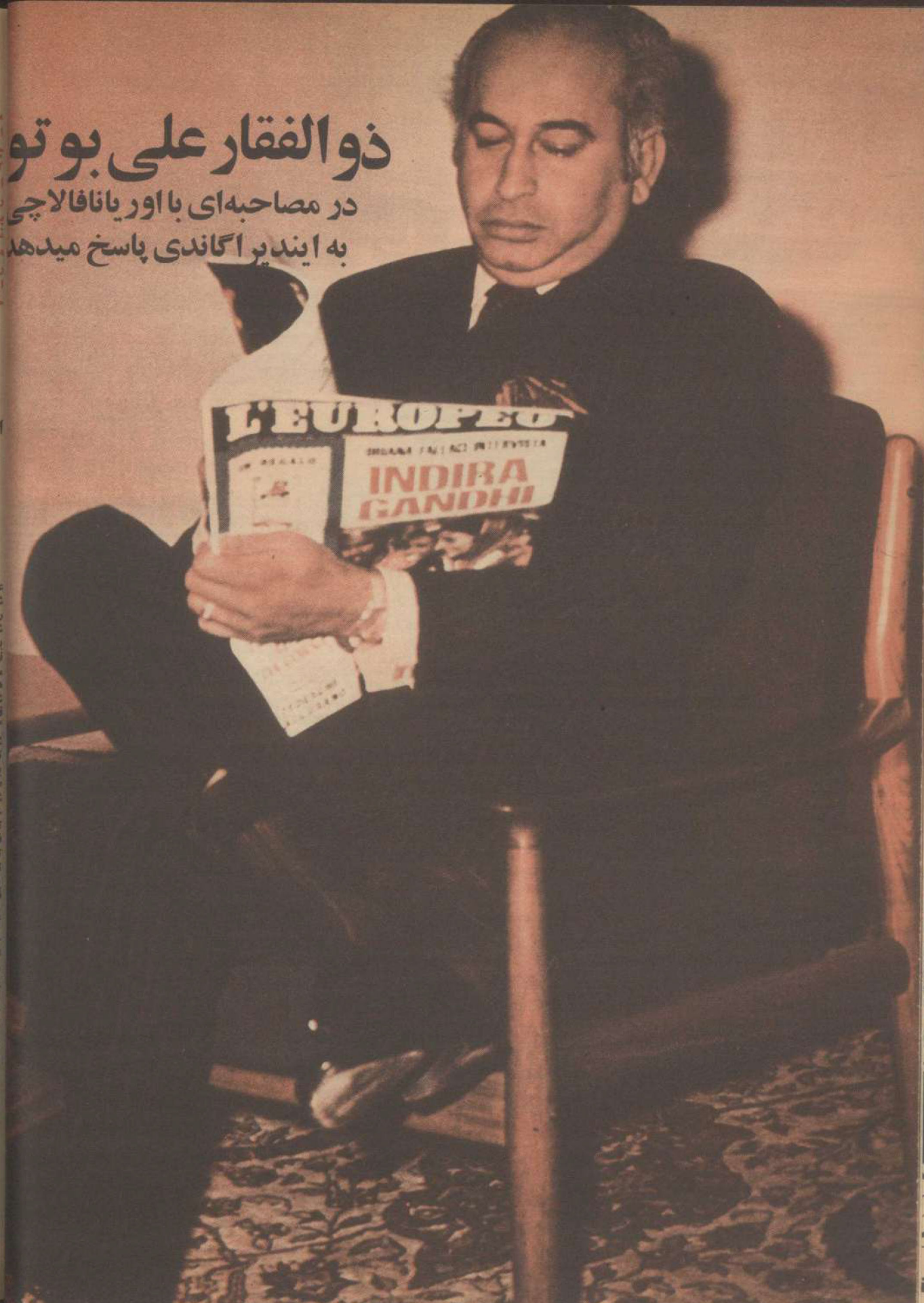
در چند شماره پیش، ترجمه مصعبه اورینافالاچی روزنامه‌نگار اینایی را با خانم ایندیراگاندی چاپ کردیم. در شماره ۲۷ اوریل ۱۷۲ مجله L'Europeo مصاحبه‌ای از اورینافالاچی با ذوالفقار علی بو تو در جمهوری پاکستان درج شده بود که در حقیقت پاسخ بو تو به سخاو وزیر هند است. ما ترجمه این مصعبه جالب توجه را بمناسبت سفر رئیس‌جمهوری پاکستان به تهران در ایامه - و شماره آینده - بنظر خودگان می‌رسانیم.

ترجمه هوشنگ بیازلو

ازجمله: L'EUROPEO

ذوالفقار علی بو تو

در مصاحبه‌ای با اورینافالاچی به ایندیراگاندی پاسخ میدهد



فراوانی اجتماع کرده بودند، او مقابل میکروفون قرار گرفت و اول بزبان اردو و بعد بزبان «سیندی» برایشان صحبت کرد و بعد همه را در آغوش گرفت و این امکان را داد که یکبار دیگر مورد هدف گلوله تشنگ قرار گیرد. این «پوتوی عوام‌فرب است. شیفته مقام و دست‌زده‌های مردم. و بعد در حالیکه در اتاق مشغول نوشتن است، ساعت‌بازرگان شهر «سیندی» را در حیاط «هالا» منتظر نگهباندارد. و بالاخره هنگامیکه شب فرا می‌رسد، مانند یک شاهزاده روی فرش‌های زیبا راه می‌رود و مانند یک شاهزاده جلوس میکند و مرا هم کنار خودش می‌نشاند: من تنها زنی هستم که میان عده‌ای مرد حضور دارم که البته این عمل هم کاملاً حساب شده است. او در حالت تشنه است و حرف‌های یک، یک اغضای حزب، اغضای دولت و اقلیت‌های مذهبی گوش می‌دهد و هر کدام را با اشاره انگشت مرتضی میکند. آخرین کسی را که به حضور می‌پذیرد مرد فقیرست که میخواهد بافشارش یک بزرا قربانی کند. این «پوتوی اریستوکرات و پوتوی مسلمان است که فرهنگ غرب‌گرز قادر به عجزی کردن او نتواند بود: این مسئله تصادفی و بدون دلیل نیست که او دارای دو هسر است. و یا اینکه وقتی با هلی‌کوپتر نظامی سفر می‌کند، یک کلاه «بره» که از چوئیلای هدریه گرفته است پسر میگذارد: عقیده دارد که این کلاه برایش شانس می‌آورد. بی‌نگام پرواز با هلی‌کوپتر با چشمان اشکبار به‌دشت‌ها و مزارع خشک و بی‌آب و علف و زردگی ماقبل تاریخ کنواوزان نگاه میکند. مشت‌هایش را گره میکند و زیر لب زمزمه‌کنان می‌گوید: «یاد موقت شوم. یاد موقت شوم. این «پوتوی مارکسیست نخواهد پسر - قبلی که شده از پاکستان سرزمین خوشبخت و نورنمند بسازد، و بالاخره این «پوتو» که از من در خانه‌هایش در کراچی، راولپنڈی پذیرائی کرد، با توضیحات و اعتراضاتی بدون کوچکترین ترحمی به‌بندبرآگانی، شیخ مجبرحمان و یحیی‌خان حمله کرد. پوتو خانه‌هایش را با سلیقه فراوانی آرایش کرده است. فرش‌های زیبای ایرانی، میز و صندلی‌های بسیار نفیسی، هوای توییده و عسکری‌هایی که همکاران قدرتمندی در دنیا، برای او امضا کردند، مثلا مالوتسه - توکت، هنگام سفر شام شراب می‌نوشد و خاویار می‌خورد. همرش هم، نرسر، که زن زیبایی است در سر میز شام حضور داشت. با پسرش هم که پسر بیچ شطان و باهوشی است و موهایی بلندی دارد، آشنا شد و این «پوتوی مدرن، ظریف و اروپائیی است، و «پوتوی سختران و نویسنده کتاب است که بزبان انگلیسی را بهتر از زبان اردو می‌داند. باوجود همه این حرف‌ها، نتوان در مورد این مرد که هر لحظه چهره تازه‌ای از خودش نشان میدهد، بطور دقیق قضاوت کرد و در حالیکه منشور کماکان بطور محوش در حال خریدن است و هر بار چه‌رندی کاملاً متفاوت بما نشان میدهد، تصور واقعی «پوتو» باید از آنچه که می‌گوید بیرون آید و به‌من‌علت است که من قضاوت را به‌عده کسانی می‌گذارم که حرف‌های او را در این گفتگو می‌خوانند، خود من ترجیح میدهم که طور دیگری در مورد او قضاوت کنم، یعنی همان قضاوتی که همکار آمریکایی «کروکتیک» در مورد نیکسون، جانسون و این‌ها بود. «کروکتیک» در پاسخ سؤال من که عقیده‌اش را من قرار ملاقات سه رئیس‌جمهور آمریکا جویا شدم، منظور جواب داد: سران دول را هرگز نمیتوان به صورت یک انسان عادی و معمولی مورد قضاوت قرار داد و اصولاً نباید اقدام یک چنین کاری کرد. در لفظ‌های که این فکر به‌فغان راه باید که آنها هم انسانهایی هستند با تمام محضات و عیوب یک انسان عادی، آذوقه بدون تردید از آنها خوشتر خواهد آمد و بقیه مسائل را بدست‌فراوانی بسیارید.



فولقار علی پوتو: باید برایتان توضیح بدهم که چرا خواستم باشما ملاقات کنم. قبل از هر چیز بخاطر آنکه شما تنها روزنامه‌نویسی هستید که حقیق را درباره شیخ مجبرحمان نوشته‌اید و من از خواندن این مطلب شما بی‌اندازه لذت بردم و بعد در عوض از خواندن آن خبر که نوشته بودید من در جریان ماه مارس دخالت داشته‌ام، ناراحت شدم.

پوتو: و از بجزره اتاق در هتل ایتر کنتینانتال، در حالیکه ویسکی می‌نوشیدم و احياناً مانند فرون ساز می‌زدم، برایش نمایش نظاره می‌کردم. چرا می‌خوانند از طریق یک چنین اعمال وحشیانه و احمقانه‌ای از وجهه و اعتبار من کم کنند؟ کل ماجرا بطرز بسیار احمقانه‌ای رهبری شده بود اول گذاشتند که تمام رؤسا به هندوستان فرار کنند، بعد بجان این مردم بدبخت و بیچاره افتادند که کوچکترین کاری از دستشان ساخته نبود. در این میان فقط شیخ مجیب توقیف شد. اگر نخواهیم درست و منطقی فکر کنیم بجای توسل به‌زور و خشونت، کارها را از روی عقل و منطق انجام دادیم. کلیه بیهوشی‌ها، گاز اشک‌آور و باتوم‌ها را من جمع‌آوری کردم. در این میان فقط آدم میل و الکلی مانند یحیی‌خان، رئیس‌جمهور سابق می‌توانست این مبارزه را با آن کارهای ناپسند و خوین‌پاشی، لکه‌دار سازد. بهرحال، برای شخص من چه نفعی می‌توانست داشته باشد که اقدام بیک چنین اعمال وحشیانه‌ای بکنم؟ شما میدانید که من می‌بایست اولین قربانی یحیی‌خان باشم، نه شیخ مجیب؟ بسیاری از اعضای حزب من زندانی شده بودند و در اواخر سال ۱۹۷۰ یعنی بطور دقیق ۵ نوامبر ۱۹۷۰ بود که یحیی‌خان از مجیب پرسیده بود: «پوتو را باید دستگیر کنم یا نه؟ ولی میدانید چرا نقشه‌اش برهم ریخت؟ برای اینکه وضعیت پاکستان غربی را نمی‌توانست مانند وضعیت پاکستان شرقی تحت نظر داشته باشد. علاوه براین شیخ مجیب هرگز آدم باهوشی نبوده و برای اینکه در آمان بماند، همیشه پشتش را به دیوار میکند. پسر حال، میخواهم حرف آخر را بزنم: ترازوی ۲۵ مارس برای شخص من بسیار عجیب و حیرت‌آور بود یحیی‌خان حتی مرا هم گول زد. برای فردای آن روز با من قرار ملاقات گذاشته بود. و روز بعد زنگ «موجود عمر» بمن اطلاع داد که این قرار ملاقات یک حیلجی جنگی است و به‌این بهانه میخواهند که مرا در داکا نگهباندارند. بترجم قسم می‌خورم که تمام این حرف‌های من کاملاً حقیقت‌دار است. اوریاانا فالاجی: بسیار خوش می‌کنم رئیس‌جمهور. ولی من از خودم سؤال می‌کنم آیا روایت دقیقی از آنچه که در آن شب هولناک و در ماه‌های بعدی اتفاق افتاد، در تاریخ وجود دارد. مجیب رحمان ...



اوریاانا فالاجی: نه، آقای رئیس‌جمهور این رقم را در هزار و حتی در ده هزار کنید تا ارقام صحیح را بسازم. اگر شیخ مجیب مهمل می‌گوید ده میلیون نفر کشته شده‌اند، زنگ را بزنم و وقتی می‌گوید که چهار موره‌ها با وجودیکه عمل آنها را اخلاقاً موجه و قابل توجه میدانم، معذرت قبول می‌کنم که ۵۰ هزار نفر کشته واقعاً زیاد است. من بی‌وجهه کشتن نمی‌کنم که این رقم را تقلیل دهم. بلکه سعی می‌کنم خود را هرچه بیشتر بواقعیت نزدیک‌تر سازم: میان ۵۰ هزار نفر و سه میلیون نفر اختلاف فراوانی وجود دارد. همین حرف را من در مورد تعداد پناهندگان تکرار می‌کنم. خانم گاندی گفته است که تعداد پناهندگان و مهاجرین به هندوستان ۱۰ میلیون نفر بوده. خانم گاندی چنین رقمی را بیان می‌کند تا عمل توهمین-آمین و تجاوز گانه‌اش را به‌خاک یا گستان شرقی قانونی جلوه‌گر سازد. در آلمان وقتی ما از سازمان ملل تقاضا کردیم که برای یک کنترل دقیق به هندوستان بروند و تعداد پناهندگان را روشن سازند، هندوستان مخالفت کردند. به‌جای علنی هندوستان از اینکار مخالفت کردند اگر ارقام آنها درست بود چرا مانع اینکار شدند؟ آنها با اینکار مخالفت کردند، برای اینکه تعداد پناهندگان و مهاجرین ۱۰ میلیون نفر نبود. بلکه دو میلیون نفر بود. من متکبر است در مورد تعداد کشته‌شدگان اشتباه کنم ولی در مورد تعداد پناهندگان اشتباه نمی‌کنم. بسیاری از این بنگال‌ها، اهل بنگال غربی بودند که آنها را از کلکته به‌آنجا فرستاده بودند و خانم گاندی دستور انتقال آنان را داده بود. بنگال‌ها کشیده می‌گردیدند، و در این میان چه کسی می‌توانست متوجه این عمل آنها شود؟ و حالا از داستان دیگری برایتان صحبت کنم از زمانی که مورد تجاوز قرار گرفته و کشته شده‌اند. من شخصاً باور نمی‌کنم که یک چنین اتفاقی رخ داده است. البته شکر این مسئله هم نمی‌شوم که هیچ‌گونه درگیری بین بنگالی‌ها و پاکستانی‌ها در این قضیه نباشد. بکشایی، مسئولین واقعی را مسامحانه اخلاق می‌کردیم. با یک چنین روش سیاسی نمیتوان بمرم بدبخت فولاند از طریق اجرای قانون شش ماهه قتل‌های دیگری توفان، گردباد، سیل و غیره وجود خواهد داشت. من برای جلوگیری از بروز کشت و کشتار، در زمانی که کس جرئت حرف زدن را نداشت، خودت فراوان علیه این نوع سیاست‌ها کردم.

اوریاانا فالاجی: نه، آقای رئیس‌جمهور این رقم را در هزار و حتی در ده هزار کنید تا ارقام صحیح را بسازم. اگر شیخ مجیب مهمل می‌گوید ده میلیون نفر کشته شده‌اند، زنگ را بزنم و وقتی می‌گوید که چهار موره‌ها با وجودیکه عمل آنها را اخلاقاً موجه و قابل توجه میدانم، معذرت قبول می‌کنم که ۵۰ هزار نفر کشته واقعاً زیاد است. من بی‌وجهه کشتن نمی‌کنم که این رقم را تقلیل دهم. بلکه سعی می‌کنم خود را هرچه بیشتر بواقعیت نزدیک‌تر سازم: میان ۵۰ هزار نفر و سه میلیون نفر اختلاف فراوانی وجود دارد. همین حرف را من در مورد تعداد پناهندگان تکرار می‌کنم. خانم گاندی گفته است که تعداد پناهندگان و مهاجرین به هندوستان ۱۰ میلیون نفر بوده. خانم گاندی چنین رقمی را بیان می‌کند تا عمل توهمین-آمین و تجاوز گانه‌اش را به‌خاک یا گستان شرقی قانونی جلوه‌گر سازد. در آلمان وقتی ما از سازمان ملل تقاضا کردیم که برای یک کنترل دقیق به هندوستان بروند و تعداد پناهندگان را روشن سازند، هندوستان مخالفت کردند. به‌جای علنی هندوستان از اینکار مخالفت کردند اگر ارقام آنها درست بود چرا مانع اینکار شدند؟ آنها با اینکار مخالفت کردند، برای اینکه تعداد پناهندگان و مهاجرین ۱۰ میلیون نفر نبود. بلکه دو میلیون نفر بود. من متکبر است در مورد تعداد کشته‌شدگان اشتباه کنم ولی در مورد تعداد پناهندگان اشتباه نمی‌کنم. بسیاری از این بنگال‌ها، اهل بنگال غربی بودند که آنها را از کلکته به‌آنجا فرستاده بودند و خانم گاندی دستور انتقال آنان را داده بود. بنگال‌ها کشیده می‌گردیدند، و در این میان چه کسی می‌توانست متوجه این عمل آنها شود؟ و حالا از داستان دیگری برایتان صحبت کنم از زمانی که مورد تجاوز قرار گرفته و کشته شده‌اند. من شخصاً باور نمی‌کنم که یک چنین اتفاقی رخ داده است. البته شکر این مسئله هم نمی‌شوم که هیچ‌گونه درگیری بین بنگالی‌ها و پاکستانی‌ها در این قضیه نباشد. بکشایی، مسئولین واقعی را مسامحانه اخلاق می‌کردیم. با یک چنین روش سیاسی نمیتوان بمرم بدبخت فولاند از طریق اجرای قانون شش ماهه قتل‌های دیگری توفان، گردباد، سیل و غیره وجود خواهد داشت. من برای جلوگیری از بروز کشت و کشتار، در زمانی که کس جرئت حرف زدن را نداشت، خودت فراوان علیه این نوع سیاست‌ها کردم.

اوریاانا فالاجی: باوجود همه این مخالفت‌های شدید شما علیه اعمال خونین معذرت گویا شما زنگ را تیک‌آخان را زنگ زهری کشتار بود به‌سمت وزیر چار منسوب کرده‌اید. آیا این کار شما حلال دارد؟

پوتو: تیک‌آخان یک سرباز است. حرف سربازیش را انجام میدهم. او امر بسیار دقیق و روشنی به پاکستان رفت و طبق او امری دقیق از آنجا برای آمدن او بوظایفی که برایش تعیین کرده بودند، علیرغم میل باطنی‌اش عمل کرد. او را به‌همین دلیل برای اینکار انتخاب کردیم زیرا می‌دانم که او باهمان دسیس‌پلین او امری را اجرا میکند و در امور کشور دخالتی نخواهد کرد. من نمی‌توانم ارتش کشور را از بین ببرم. از طرف دیگر بقیه در صحنه

یحیی خان یک دائم‌الخمر بود و شیخ مجیب فاقد تعادل روحی است

مسابقه تماشا برای شما



با شرکت در این مسابقه: ۱- ده هزار ریال جایزه نقدی ۲- یک امکان استثنایی برای پیوستن به جمع همکاران تلویزیونی در انتظار شماست

مسابقه را می‌گیرد، خواهش می‌کنیم جریان مسابقه را بطور مرتب در مجله تماشا دنبال کنید و خلاصه برنامه‌هایی را که در مجله چاپ می‌شود بخوانید تا بتوانید از تکرار موضوع‌های پیشنهادی دیگران احتراز کنید.

برنامه‌های پیشنهادی این هفته

- «شناخت شناختنیا» فیلم‌برداری از سازمان‌های چون: پست و تلگراف و تلفن، رادیو تلویزیون، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی، دانشکده‌ها و... و شرح صحنه‌ها وسیله دو مجری زن و مرد.
- «حسن‌علی لطفی - تهران» «در پشت صحنه» هر هفته به‌یک استودیوی فیلم‌برداری رفته و در فواصل فیلم‌برداری از صحنه‌ها، با هنریشکان و کارگردانان در مورد زندگی خصوصی و مسائل حرفه‌ای‌شان گفتگو بعمل آید.
- «حکیم‌باشی» شرح زندگی مردم در زمانیکه بزرگ وجود نداشت.
- «محمد اسکافی - تهران» «زندگی آلتور» که «هست» فیلمی از زندگی یک جوان از زمان تحصیل، ازدواج و... بصورت داستان پی‌درپی.
- «محسن سرخو - تهران» «از کپنه‌ها نوبس‌زیم» طرز استفاده از وسائل مستعمل در خانواده.
- «علی خاقانی - تهران» «از باربد تاصبا» سیر تحولی موسیقی ایران از ابتدا تاکنون بصورت مصاحبه با استادان فن.
- «عماد محتمی‌پور - تهران» «ترانه‌های قکاشی» در مایه «اما مشکل بتونی...» برای اجرا توسط آقای خیاطباشی.
- «حسن‌علی لطفی - تهران»

تفاوتها ۹

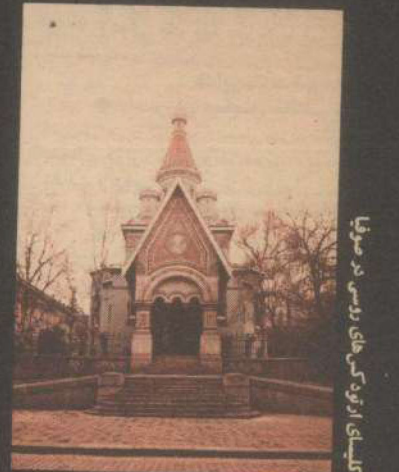
- کفتگو و بحث.
- سعید آقایی‌پور - تهران
- «فیلم سینمایی امشب» نقد و بررسی فیلم‌هایی که در تلویزیون نمایش داده می‌شود.
- منوچهر رضی‌زاده - تهران
- «شوخی جنلی» مصاحبه با فکاهی نویسنده طنز نویسان و کاریکاتوریست‌ها در مورد چگونگی هنرشان و مشکلات اجتماعی‌فرديشان.
- مهران شاکری - تهران
- «مرد دوزنه» داستان‌های پی‌در پی از زندگی یک مرد دوزنه با ارائه یک نمونه.
- «خداپرست - تهران»
- «آموزش وسایل خانگی» آموزش طرز کار با وسایل منزل مثل یخچال، کولر، ماشین‌ریخت‌شویی و... نظافت و رفع اشکالات جزئی آنها.
- «علیرضا سعادت‌پور» - اصفهان
- «افق روشن است» مربوط به انقلاب ایران و تحولاتی که در زندگی دهقان، کارگر، و زن ایرانی بوجود آمده است.
- «سیمین میرصفدری» - همدان
- «مسابقه برای کودکان» بین دست‌انتهای هر بخش و انتخاب کودکان هنرمند بخش‌ها و سپس انتخاب هنرمندترین کودکان در مسابقات نهائی و اجرای برنامه‌های هنری سالیانه توسط انتخاب‌شدگان نهائی.
- «کارولین عیوض» - تهران

شرایط مسابقه

- ۱- نام و موضوع برنامه شما چیست؟
- ۲- در برنامه شما چه مسائلی مطرح میشود؟
- ۳- هدف برنامه شما چیست؟
- ۴- چرا فکر میکنید برنامه شما جالب و تماشایی خواهد بود؟ کدام طبقه از مردم برنامه شما را خواهند پسندید؟ چرا؟
- ۵- نحوه اجرای برنامه شما چیست؟ آیا مجموعه داستان پی‌درپی است: چند هفته طول میکشد؟ مجله تلویزیونی است: شامل چه قسمتهایی است؟ بحث و گفتگو یا مسابقه است؟ شرکت کنندگان چه کسانی هستند؟
- ۶- برنامه شما به چه وسایلی نیاز دارد: در دکور اجرا میشود یا در فضای باز؟ ضبط مناطیسی میشود یا فیلم‌برداری یا زنده یعنی مستقیم پخش خواهد شد؟
- ۷- برنامه شما به چند نفر مجری یا بازیگر دارد؟ چه گروه سنی و جنسی- احتیاج دارد؟
- توجه داشته باشید که مدت برنامه شما (هر برنامه) از نیم‌ساعت تجاوز نکند.



نمایی از شهر زیبای استانبول



کلیسای آرتور کی های روسی در سوویا

در نیمه راه بام دنیا

همانطور که در شماره پیش وعده دادیم، از این هفته خاطرات سفر پرماجرایی کوهنورد ایرانی-احد سالکی - به هیمالیا بصورت انحصاری در مجله تماشا چاپ میشود. این هفته نظری کوتاه به مسافرت او از مونیخ تا کاتماندو می‌اندازیم و از شماره آینده، قدم به قدم او را در میان صخره‌های برف گرفته هیمالیا همراهی خواهیم کرد.



برای موزه عظیمی که توریسما را بخود جلب میکند و این یک از کلیساهای آرتور ستانلی است.

از مونیخ تا کاتماندو



مونیخ، انبار مؤسسه‌ای که برنامه اورست را ترتیب داده است. وسایل کوهنوردان هیات در بسته‌هایی که هر کدام ۲۲ کیلو وزن دارد بسته‌بندی میشود.



مرد مونیخ برای شرکت در مراسم فاشینگ خود را بتکلیفای محظوظ آرایش داده‌اند؛ این زن آرایش سرخچویی را انتخاب کرده است.



کاتماندو، شهر معابد، بهشت همیها و سرآغاز ماجراهای هیمالیا نوردی.

پس از هشت ماه کوشش و تلاش در رت - برای تهیه مقدمات عضویت در هیاتمللی کوهنوردان عازم اورست - اینک در نیخ هستم.

اقع، زندگی کوهنوردی ما از هم‌اکنون آغاز است. شبها را در راهروی مطب دکتر هرل - سرپرست هیات - می‌خوابیم و از صبحکار دستجمعی بسته‌بندی باروپسته هیات شروع می‌کنیم.

هیات - که در مجموع ۱۵ تن وزن دارد - پایه‌های سرپسته جمع‌آوری بسته‌بندی‌شده. وزنه نباید کمتر یا بیشتر از ۳۲ کیلو بست طبق قانون کشور نپال، هر باربر فقط ۲۲ کیلو بار از کاتماندو به بارگاه اصا کند.

معن، ما باید از تمام محتویات بسته‌ها سواری کنیم تا بهنگام ضرورت دسترسی به‌ورد نیاز آسان باشد.

اعضای هیات در این کار گروهی شرکت دار.

با دست از کار میکشیم و برای رفع خدیک کافه درجه ۳ میرویم. مردم با لبخند و غریب و قیافه‌های رنگ و روغن ما خیاپانها رفتو آمد میکنند، بعضی‌ها مارت زده‌اند و بعضی خود را بصورت سب آرایش کرده‌اند و بصدای طبل و

خانواده و شور دستیابی بر بلندیهای هیمالیا، مرا وادار میکنند که اتومبیل‌را پرواز در آورم. نامزدم شور و هیجان دیگری دارد: شوق دیدار مشرق‌زمین افسانه‌ای که درباره‌اش بسیار خوانده است. هر دو ساکت هستیم. افکار من هزاران کیلومتر از من جلوتر است و در دامنه‌های سپیدپوش اورست جولان میکند.

غروب. وارد خاک چکسلواکی میشویم. زمستان. جاده‌ها پر برف و پیچ و خمها در اثر یخبندان خطر خیز است.

«پراگ طلایی» پیش روی ماست. حیفاست شبانه از این شهر دیدنی بگذریم. اتومبیل را کنار جاده پارک میکنم و بساط بیتوته را برای گذراندن شب آماده می‌کنم.

۲۱ فوریه - ساعت پنج صبح. شب نتوانستیم خوب بخوابیم. هوا سرد بود. هر وقت هم آمد خوابان ببرد، پلیس بیدارمان کرد تا پاسپورت و ورقه اتومبیل را بازرسی کند. سفر در اروپای شرقی از این داستانها بهمراه دارد.

پراگ به پاریس اروپای شرقی معروف است. نامزد علاقمند است آثار تاریخی این شهر را از نزدیک ببیند.

پراگ، نه تنها یک شهر قدیمی بلکه خود یک موزه بزرگ است: بناهای تاریخی، کافه‌هایی به سبک قرون ۱۷ و ۱۸، اتومبیل‌های مدل نیمقرن پیش، پیرزنانی با آرایش یک قرن پیش، همه اینها سالانه میلیونها اروپایی را بسوی این شهر

ی سریع به ماجراهای جالب ۳۲ روزه احد سالکی، کوهنورد رانی عضو هیات بین المللی اورست از آلمان تانپال



تماشایی میکشاند. از دانشگاه پراگ دیدن میکنیم؛ قدیمی‌ترین دانشگاه اروپا که هفتصد سال از عمرش میگذرد... و دیداری سریع از سایر دیدنیهای شهر...

ساعت یک بعد از ظهر بسوی اطیش روانه میشویم. جاده باریک و خلوت است اما نمیتوان سرعت گرفت.

اتومبیلهای قدیمی با سرعت ۲۰ تا ۳۰ کیلومتر در رفتو آمدند، خط مستقیم و متوسط جاده هم سبقت گرفتن را ممنوع کرده است. تعریف میکردند که کارخانه فورد آمریکا در مقابل یک اتومبیل اولین مدل فورد - که در پراگ زیاد به چشم میخورد - حاضر شده یک اتومبیل آخرین سیستم به‌صاحب آن بدهد اما طرف موافقت نکرده است!

سربالایی تند، یک اتومبیل زوزه‌کشان بالا میرود و با دود خود جاده را تاریک کرده است. حوصله‌مان سر میرود. دل بدتریا میزنم، پا روی پدال گاز میفشارم و جلو میزنم اما در انتهای سربالایی پلیس راه ایست میدهد و بی‌گفتگو صد کرون (معادل ۶۰ تومان) جریمه میکند.

اطیش را پشت سر میگذاریم و همان‌شبهانه بمرز یوگسلاوی میرسیم. نامزد ویزای یوگسلاوی ندارد. ۲۵ تومان جریمه میگیرند بدون قبض رسید. در مرز خروجی دلپش را میفهمم: در حدود ۱۲ تومان اضافه گرفته‌اند!

در باجه تعویض پول، صد مارك میدهم، چهارصدو بیست دیناریم میدهند. قبض میخوانم، با عصبانیت میگوید:

- صد مارك چیه که رسید هم میخوای! اما با پرویی قبض را میگیرم. موقع خروج معلوم میشود چند دیناری کمتر از نرخ دولتی داده است!

۲۲ فوریه - ساعت ۷ صبح - در خاک یوگسلاوی پیش میرویم.

در یک دهکده، وارد پمپ بنزین میشوم و پنجاه لیتر بنزین میزنم، باید باک پر شده باشد. چند کیلومتر آنسوتر چشمم به عقربه بنزین میافتد: باک نیمه‌پر است. با نگرانی پیاده میشوم و زیر ماشین را نگاه میکنم. باک سوراخ شده بلکه باز کلاه سرم رفته!

تا ظهر بی‌توقف میرانم. برای صرف ناهار جلو یک رستوران سر راهی میایستم. یک بشقاب شیربرنج، پنج تومان! بعدا میفهمم قیمت آن فقط یک تومان بوده!

وارد بلگراد، پایتخت یوگسلاوی میشویم. شهری مدرن، زیبا و پرجمعیت. مردم مطابق آخرین مدل پاریس ورم لباس پوشیده‌اند، از هر قهوه‌خانه‌ای صدای موزیک جاز بگوش میرسد، موی سر جوانها بلند است.

برای قهوه خوردن به یک قهوه‌خانه میرویم، جوانکی بدنالم میاید و به انگلیسی نجوا میکند: - آقا، حشیش فروشی دارید؟

نیمه شب. در نزدیکی مرز بلغارستان هستیم. آنها به هرچه از سوی غرب می‌آیند شکاک هستند، بخصوص هنگامیکه یک اتومبیل نیمه‌شب وارد مرز شود. پیچ و مهره‌های دروپیکر اتومبیل را در میآورند، سندلی‌ها را از جا میکنند و حتی باد چرخ‌ها را خالی میکنند!

طبیعی است که این کنجکاو در یک کاراژ در بسته انجام بگیرد. تصمیم میگیرم شب را در خاک یوگسلاوی بگذرانم.

۲۳ فوریه - ساعت ۷ صبح مرز بلغارستان. بما گفته بودند که در مرز هم میتوان ویزا گرفت، این درست بود با این تفاوت که قیمتش چهاربرابر میشد: برای نامزد که آلمانی است ۶۰ تومان و برای من ۴۰ تومان. برای اتومبیل هم احتیاج به ورقه بیمه داریم. بلغارستان عضو هیچ سازمان بین‌المللی نیست. ۶۰ تومان هم بابت بیمه اتومبیل میپردازیم و تازه باید برویم کاراژ برای بازرسی...

ساعت ۱۰ خلاص میشویم و راه میافتیم. یک اتوبان مستقیم تا شهر صوفیا کشیده شده است. در اتوبان گاو، درشکه و حتی ایستگاه اتوبوس هم به چشم میخورد!

مردم بلغارستان بسیار مهربان و مبادی‌آداب هستند. یک جوان، برای تعویض پول بمن کمک میکند، قبض رسید هم میآورد.

صوفیا شهر بزرگی نیست اما دیدنی است. از کلیسای قدیمی که از آثار ارتودکس‌های روسی است و گنبد طلایی آن زیر نور خورشید میدرخشد چند عکس میگیریم و دوباره راهی میشویم. پاسی از شب رفته از مرز ترکیه میگذریم. صد کیلومتری در خاک ترکیه پیش میروم اما احساس میکنم بیش از آن خسته‌ام که بتوانم ادامه دهم. نامزد خوابیده است.

اتومبیل را کنار جاده پارک میکنم و پشتی سندلیم را می‌خوانم، اما هنوز چشمهایم گرم خواب نشده که به صدای بوق یک ماشین از جا میپریم. اتومبیل پلیس است. مأمور پلیس از همان داخل ماشین داد میزند: - آقا اینجا جای امنی برای خوابیدن نیست!



در جاده‌های پربرف و یخ ترکیه از این گونه حوادث فراوان دیده میشود.



فله زبانی آزارات، مزده ورود به وطن را میدهد.



بعد از ساعتها تلاش موفق شدیم جسد جوان ایرانی را که از دوماه پیش زیر برف مانده بود بیرون بکشیم.



زن روزنامه فروش در دهلی نو. در این شهر از اینگونه مناظر فراوان چشم میخورد.

از مونیخ تا کاتماندو

چندکیلومتر پائین تر هتل هست. با چشمان خواب‌آلود راه میافتیم اما هرچه پیش میروم از هتل خبری نیست. نزدیکهای صبح کنار یک پمپ بنزین میخوابیم.

۲۴ فوریه - ساعت ۹ صبح - در کنار دریای سیاه هستم. حدود دو ساعت تا استانبول راه داریم. ماشین‌ها از چپ و راست سبقت میگیرند. وارد آبادیها که می‌شویم مجبورم سرعت ماشین را خیلی کم کنم چون مردم وسط جاده وول می‌خورند و توجیبی هم به اتومبیل‌ها ندارند.

ساعت یک بعد از ظهر وارد استانبول می‌شویم. باران نم نم میبارد. برای صرف غذا بیست رستوران میرویم.

اینجا همه چیز ارزان است. زیباییهای این شهر تاریخی، آفتاب گرم، دریا، غذاهای خوب و ارزان و کارهای دستی زیبا، سالانه هزاران توریست را به شهر استانبول میکشاند.

استانبول، در عین حال، اولین ایستگاه میبویهای عازم شرق است و نخستین بازار خرید و فروش مواد مخدر... چه بسا جوانان اروپایی که در اثر مواد مخدره قلبی در بیفوله‌های این شهر پدما مرگ می‌افتند.

با یک کشتی بزرگ بسوی آسیا حرکت می‌کنیم. چندسال دیگر، وقتی بنای پل بزرگی که هم اکنون بر روی تنگه بسفر، میان اروپا و آسیا، در دست ساختمان است بپایان برسد، دیگر نیازی به این کشتی‌ها نخواهد بود.

هنگامیکه ما و اتومبیلمان به خشکی میرسیم، نامزدم برای اولین بار قدم بر خاک آسیا میگذارد.

چرا گفته‌اند آسیا و اروپا؟ زمین، زمین است!

نمیدانم باین سوال نامزدم چه پاسخی بدهم و ساکت میمانم.

با سرعت براه میافتیم. شبانه از شهر آنکارا میگذریم. برف باریدن گرفته است. زنجیر چرخها را می‌بندم و دوباره حرکت می‌کنم. تصمیم دارم تمام شب را بپرسم. این بهترین فرصت برای رانندگی بیخطر است.

ساعت ۵ صبح شهر سیواس را پشت سرمی‌گذارم... و بعد، در یک پمپ بنزین چرتی می‌زنم.

۲۵ فوریه - ساعت ۷ صبح - هوا بسیار سرد است. بزحمت ماشین را روشن می‌کنم.

گردنه سیواس، ۲۱۰۰ متر، یخبندان باری-های ترانزیت در انتظار بلندتر هستند تا آنجا را بالا بکشند. ماشین من زوزه‌کشش بالا می‌رود. هر کیلومتری یک اتومبیل چپه یا از جاده منحرف شده است.

سرازیری مشکل‌تر است. جاده باریک و طرفین آن پر نگاه است. چرخ‌ها با زنجیر هم سر میخورند. سرانجام از شهر در زنجان میگذریم و وارد شهر ارزروم می‌شویم.

یک خیابان باریک، من بدنبال هتل میگردم. ناگهان چرخ عقب اتومبیل در یک چاله می‌افتد، اتومبیل در جای خود میچرخد و وارد یک مغازه می‌شود و خرابی پاره می‌آورد؛ ۲۵۰۰ تومان خسارت! کف خیابان نیم‌متر یخ بسته است. پشوردار شکایت می‌کند، اما چه فایده! خسارت را میپردازم و لمان می‌کنند.

۲۶ فوریه - ساعت ۹ صبح از هتل بیرون می‌آیم. سرما کولاک می‌کند. اتومبیل‌های محلی هر کدام یک منقل‌پر آتش زیر موتور گذاشته‌اند تا یخ‌ها آب شود.

تاساعت ۱۱ ماشینم روشن نمی‌شود. سرانجام یک سواری با گرفتن ده‌تومان اتومبیل مرا هل میدهد.

غروب، از کنار آزارات میگذریم. کوه آزارات با پوشش سفید عروسوارش در زیر آخرین شعاع

خورشید جلوه‌ای خیره کننده دارد. در حدود ۹ شب وارد ایران می‌شویم. مأموران گمرک وقتی وسایل کوهنوردی را می‌بینند، مرا بیجا می‌آورند:

- بازم عازم هیمالیا هستی؟
- آنها پارسل هم مرا دیده‌اند و در جریان داستان من هستند. از محبت دریغ نمیورزند و برایم آرزوی موفقیت میکنند.

بعد از روزها احتیاط، جرات می‌کنم پاروی پدال گاز بفشارم. جاده‌ها صاف است و پسند ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۳۰ و سرانجام ۱۶۰ کیلومتر در ساعت. نامزدم ذوق میکند.

۲۷ فوریه (۸ اسفند) - شهرهای سر راه همه بحال تعطیل و نیمه تعطیل هستند. مردم مشغول عزاداری بمناسبت عاشورای حسینی هستند. نامزدم باحیرت و کنجکاوی به دسته‌های سینه‌زنی و زنجیر زنی که از جاده‌ها و خیابانها میگذرند نگاه میکند.

نزدیک غروب وارد تهران می‌شویم. تهران - از فردای ورود به تهران تلاش و فعالیت خود را برای تأمین حق عضویت خود در هیأت بین‌المللی کوهنوردان عازم اورست - که باید قبل از شروع به صعود پرداخت شود - آغاز می‌کنم.

حق عضویت من در این هیأت ۲۵۰۰۰ تومان است که ۶۰۰۰ تومان آن از طرف آقای هوسیدا نخست‌وزیر از طریق سفارت ایران در آلمان پرداخت شده است.

دکتر کوفه - سرپرست هیأت - در آخرین نامه‌اش بمن نوشته است:

«تمام مبلغ حق عضویت بایستی نقداً پرداخت شود چون ما هم هزینه هیأت را نقدی میپردازیم و من در پاسخ قول داده‌ام که بقیه حق عضویت بزودی پرداخت خواهد شد.

دوستان کوهنورد پدیدن من می‌آیند و با هم به مشورت می‌نشینیم. تنها مرجعی که میتواند و باید مرا حمایت کند فلوراسیون کوهنوردی است. مراجعه می‌کنم، آمی در پساتم ندارد! مرا به تربیت بدنی معرفی میکند اما تربیت بدنی هم ظاهراً از این بودجه‌ها ندارد!

من باید در کاتماندو به هیأت بپیوندم و آنها الان در کاتماندو هستند. هر روز که میگذرد دیرتر میشود. دو هفته است در تهران هستم؛ بی‌لشمر و بی‌اثر!

خبر می‌شوم در حدود دو ماه است یک پسر ایرانی و یک دختر آمریکایی طرف‌های امامزاده داود زیر برفمان رفت‌اند و هنوز جسدشان پیدا نشده است.

با کوهنوردان «انجمن مرکزی کوهنوردان» عازم جستجوی بهم‌زده‌ها می‌شویم.

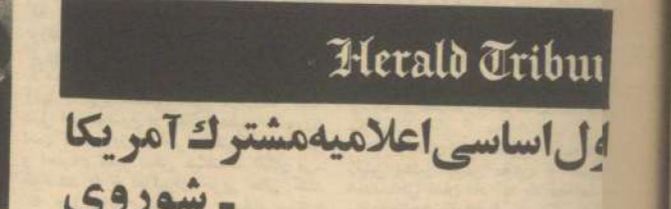
ماتمام خطرات احتمالی ریزش مجدد برفمان را حساب کرده‌ام. تاساعت یک بعد از ظهر «مقصد» ها بختا می‌رود اما مایوس نمی‌شویم و سرانجام جسد جوان ایرانی را از زیر برف‌ها بیرون می‌کشیم و به شهر حمل می‌کنیم. عصر، روزنامه‌ها می‌نویسند: «با زحمات فدراسیون کوهنوردی و همکاری ژاندارمری محل جنازه یکی از قربانیان برفمان از زیر خروارها برف پیدا شد و به پزشک قانونی حمل گردید»

آخرین امید من فروش ترجمه کتاب «نانگال» پاربات، کوه سرنوشت آلمان‌ها است که به فارسی برگردانده‌ام. اما هیچ ناشری حاضر به چنین ریسکی نمی‌شود!

فروش اتومبیل فرسوده من با مقررات جدید وارداتی امکان ندارد. فروش وسایل غیر ضروری و مقداری از وسایل شخصی نیز حتی پول بلیط بقیه در صفحه ۸۴



«تماشا» مطبوعات مهم جهان



سول اساسی روابط میان ایالات آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زیر است:

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، به رسمیت شناختن منافع امنیتی طرفین بر مبنای اصل تساوی، و محکوم کردن استفاده از زور یا تهدید با آن هستند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همچون دیگر اعضای دائمی شورای امنیت ملل متحد، مسئولیت ویژه‌ای دارند تا برای جلوگیری از افزایش کشمکشهای بین‌المللی، هر چه را که در قدرت دارند به کار بندند. بنابراین، طرفین در پی ایجاد شرایطی خواهند بود که طی آن همه کشورهای بتوانند در صلح و امنیت و بدون مداخله خارجی در امور آنها زندگی کنند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در نظر دارند اساس حقوقی روابط متقابل خود را گسترش دهند و کوششهای لازم را بعمل آورند تا موافقتنامه‌های دوجانبه‌ای که امضا کرده‌اند و موافقتنامه‌ها و قراردادهای چند جانبه‌ای که در آنها شرکت دارند کاملاً و دقیقاً به انجام برسند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی یک‌باردیگر آمادگی خوبی را برای انجام تبادل نظر پیرامون مسائل مورد علاقه طرفین و در صورت لزوم، دنبال کردن آن تا سطح عالی، منجمله ملاقات میان سران دو کشور، تأکید

برگزیده مقالات و گزارشهای خواندنی مطبوعات جهان



می‌کنند. طرفین از افزایش تماسهای ثمر-بخش میان نمایندگان قوای مقننه دو کشور استقبال کرده، در تحصیل آن خواهند کوشید.

ششم. طرفین کوششهای خود را پیرامون تجدید دو جانبه و نیز چند جانبه تسلیحات دنیال خواهند کرد. آنها به انجام کوششهای ویژه‌ای در جهت محدود کردن سلاحهای استراتژیک ادامه خواهند داد. دو کشور موافقتنامه‌های محکمی را برای انجام این مقاصد، هر وقت ممکن باشد، امضا خواهند کرد.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به انجام رساندن خلق سلاح عمومی و کامل، و برقرار ساختن یک نظام محکم امنیت بین‌المللی بر طبق اصول هدفهای ملل متحد را هدف نهایی خویش می‌دانند.

هفتم. ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بستگیهای اقتصادی و بازرگانی را همچون عاملی مهم و ضروری در راه تحکیم روابط دوجانبه خویش می‌شناسند و لذا به‌طور فعالانه‌ای در بالا بردن رشد این بستگیها کوشش خواهند کرد. آنها همکاری میان سازمانهای مربوط و تشکیلات اقتصادی دو کشور، و امضای موافقتنامه‌ها و قراردادهای مناسب و منجمله دراز مدت را تسهیل خواهند کرد.

دو کشور در تطور ارتباطات هوایی و دریایی میان یکدیگر تشریک مساعی لازم را بعمل خواهند آورد.

هشتم. طرفین توسعه همکاری و تماسهای متقابل را در زمینه‌های دانش و تکنولوژی سودمند و به‌هنگام می‌دانند.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در هنگام مناسب موافقتنامه‌های مناسبی را نسبت به همکاری کامل در زمینه‌های فوق به امضا خواهند رسانید.

نهم. طرفین یک‌باردیگر عزم خود را مبنی بر عمق دادن به بستگیهای فرهنگی یا

تیتو، رزمنده دیرین...



خاتم «فلیس اوتی» در سال ۱۹۷۰ زندگینامه مارشال تیتو را به صورت کتاب انتشار داد. این کتاب از نظر اهمیتی که گفتگوهای نویسنده با مارشال تیتو و بعضی از همکارانش دارد، در سطح بالاتر از زندگینامه‌های قبلی تیتو قرار دارد. اماحتماً آخرین سخن در باره تیتو انقلابی رهبر مپن‌پرستان‌بارتیزان و رئیس کشور یوگسلاوی نخواهد بود. به‌خاطر هشتادمین سالروز تولد تیتو قسمتی از آخرین بخش این کتاب را نقل می‌کنیم.

تیتو، زمانی که در راس کشور یوگسلاوی قرار گرفت، پنجاه و سه سال داشت. پنجاه و شش سال داشت که اختلاف او با استالین آشکار گردید. در سن ۶۴ سالگی خروشیف خواستار آشتی با او شد. ۶۷ ساله بود که باردیگر استقلال یوگسلاوی در معرض تهدید از سوی شوروی قرار گرفت و یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۶۹ هنوز هم عامل اتحاد و اتفاق در یوگسلاوی بود. وی بیشتر از اکثریت کمونیستهای هم‌عصر خود، زندگی کرده و تنها شاهد انقلاب به‌شمار می‌آید. او یکی از آخرین رهبران ملی است که در سالهای اولیه این قرن بزرگ شد، بعد از دومین جنگ جهانی به‌قدرت رسید. و شخصیت اولیه فوق‌العاده است که کمونیسم اروپا خارج از اتحاد شوروی عرضه کرده است.

در سالهای اخیر، شخصیت او در مقایسه با گذشته تغییری ناپذیر یافت. به منبومی محروم‌تر و انعطاف‌پذیرتر شد. دیدگاههای سیاسی وی یگانه‌ای دیگر تغییر یافت. او از تجربیات دریافت که طبیعت انسان، حتی در یک کشور سوسیالیستی تغییر نمی‌پذیرد و کشور کمونیستی ایده‌آل در هیچ کشور، حتی در اتحاد شوروی به وجود نخواهد آمد. خودداری از شناخت اهمیت کمک یوگسلاوی در جنگ جهانی دوم، موجب تغییر تیتو شد و او را ستیزه‌جو کرد. لکن در سالهای دهه ۶۰ تمامی احترام او تأییدی را که می‌توانست آرزو کند، بدست آورد.

یکی از ویژگیهای پراهمیت او اینست که هیچگاه تشنه نبوده و اگر چه قدرت را می‌سنیدید هیچوقت آلت دست آن قرار نگرفت. وی، فقط زمانی که مسئله باقی می‌ماند، مطرح است، انعطاف‌ناپذیر می‌شود. تیتو از انجام تصفیه‌هایی نظیر دیگر کشورهای اروپای شرقی اجتناب می‌ورزید. دوستانش

بیشتر از دشمنانش هستند. باوجود علاقه‌ای که به‌محبوبیت داشت، هیچگاه نظم را فدای آن نکرد. همیشه علاقه بزندگی در او قوی بوده و آنتی‌ان غریزه‌ای در او وجود می‌آورد که در برابر حوادث خطرناک، که ممکن بود هر فرد دیگری را به‌ناپویی بکشاند، بکمال او می‌شناخت. خواه‌هانگامیکه جوان بود خواه مری محروم در برخورد با مسائل غیرعادی روشی احتیاط‌آمیز داشت ولی وقتیکه برپاهای خود متکی می‌شد، با اعتماد به‌نفسی شگفت‌انگیزی رفتار می‌کرد. به‌عنوان رئیس کشور، عادات کاریتو شبیه اشخاصی است که وی همیشه از آنها حمایت می‌کرد. او به‌همکاری با کسانی که همکارند - نه‌تائیدگر - اهمیت می‌دهد، با افراد دارای فکر مستقل مذاکره می‌کند، به‌ویژه در برابر برقرآن حساسیت دارد و آنگاه که مسئله‌ای به‌علت بی‌فکری و سهل‌انگاری با شکست روبرو می‌شود، به خشم می‌آید. هنوز هم، در سنین بالا او قادر است کار پنج یا شش همکار خود را انجام دهد. تقریباً ساعت شش صبح از خواب برمی‌خیزد، عادت دارد شخصاً قهوه را آماده نماید، سپس قبل از اینکه همکارانش بیایند، روزنامه‌ها را مرور می‌کند. نیمه‌های شب وقتی دیرتر می‌خوابد ۱۸ ساعت کار دشوار او به چاه یا پنج مرحله تقسیم می‌شود که در فاصله آنها به‌بیاده‌روی واستراحت می‌پردازد. وی هنوز هم توانایی دارد، پس از خوابی کوتاه دوباره بیدار شود و سرحال به‌نظر آید.

بروزیل بر نامه‌های راد یوئی جدیدی را شروع میکند راد یوئی ملی بروزیل که به‌وسله دولت بروزیل اداره می‌شود برای خنثی کردن تبلیغات خصمه خارجی دو برنامه جدید راد یوئی از اول ژوئن شروع می‌کند. این دو برنامه یکی برای منطقه آمازون بروزیل و دیگری برای خارج از کشور خواهد بود. هر دو برنامه در سراسر بیست‌و‌چهار ساعت شبانه‌روز کار می‌کنند و در هر ساعت تقریباً دوسوم برنامه را موسیقی و یک‌سوم آن را خبر و تفسیر تشکیل می‌دهد.

نبرد قدرت در کرملین

انتقال یوتز شلست Pyotr Shelest رئیس حزب کمونیست اوکراین، به‌مسکو تنها نوبت مرئی کوه یخ غلیظی است که کمشنهای چند ماه اخیر کرملین برسر قدرت را از دید چپانیان می‌پوشاند. مدارک بسیاری نشان می‌دهد که در خلال تدارک برای سفر لیکسون به مسکو اختلافاتی میان رهبران افراطی و میانه‌رو شوروی وجود داشته است، اما صاحب‌نظران رسمی غرب بیشتر مایل بودند آن را کم اهمیت تلقی کنند. نظر غالب بر آن بوده، و هست، که برزف آتشکارا از چنان تفویج برخوردار است که می‌تواند هر تلاشی از سوی مخالفان خود را به‌آسانی درهم بشکند.

این‌گونه است که تزلزل شلست، که با تصدی مقام معاون نخست‌وزیر در مسکو از پایگاه قدرت خویش در اوکراین محروم گشته، اکنون بطور کلی مورد تفسیر قرار میگیرد - درحالیکه تفسیر غیر ممکن است نادرست باشد. آنچه بدون شك حقیقت دارد اینست که یک یا دو هفته قبل از ورود لیکسون، برزف سیاست خارجی خود را در حضور گروهی از رهبران خرده‌گیر شوروی توجیه کرده و سرانجام نیز - هرچند نه به‌اشکال - آنها را زیر سلطه خود درآورده است. دلیل این موضوع در مقالات مطبوعات شوروی است که در روزهای آخر بالحنی کاملاً تدافعی و احتجاج آمیز سخن می‌گفتند، انگار می‌خواستند به خرده‌گیران حزبی حالی کنند که چرا به‌انجام رساندن «دیدار سران» بسیار به‌نفع اتحاد جماهیر شوروی است.

در اوایل ماه جاری، بلافاصله پس از آنکه لیکسون تصاعد تازه عملیات جنگی در



وتنام را اعلام کرد، مطبوعات شوروی حالت منتظرانه‌ای به‌خود گرفتند، و این بدان‌معنی بود که کرملین هنوز تصمیم قطعی مبنی بر اینکه چه واکنشی در قبال سیاست جدید آمریکا باید نشان داده شود، اتخاذ نکرده بود. حتی کاخ سفید نیز در این مرحله نسبت به وقوع یاندم وقوع دیدار سران تردید داشت، زیرا مساله‌هوز در کرملین مورد بحث و گفتگو بود. اما هنگامیکه برزف مناظره را برد و به کاخ سفید اطلاع داد که دیدار انجام خواهد شد، لحن تدافعی مطبوعات شوروی و اشارات آنها به مخالفان محمول - البویه ملاقات سران نشان داد که چپه مخالف کاملاً درهم نشکسته بود.

تقریباً در آخرین لحظه قبل از انجام ملاقات سران دو کشور - و مطمئناً بعد از

به محافل جنگ‌طلب ایالات متحده رنگ‌طبی خویش را از دست داده‌اند، به تجاوزکارانه را رها کرده‌اند. اگر متحده را در جای اتحاد شوروی به در میانی که حرفهای پتاکون زخمین خواهد بود. رچکو تقریباً بطور مستقیم مورد آذینه‌گیری لیکو Andrei Kirilenko نزدیکترین یاران برزف در دفتر «مرجعان غرب می‌کشند با وختام اوضاع جهان، از میان‌تقاضات برای راه تجمعی برای خود دست و پا یی مطلب از استدلال‌کننده مارکسیسم نیست که می‌گفت: «سرما به‌دورها» با کمیت مرکزی عضویت داشتند، در موقعیتی نبودند که جز تصویب تصمیم دفتر سیاسی کار دیگری انجام دهند. از مرگ استالین به‌بعد مکرراً در مواقع بحرانی از آنها دعوت شده تا گردهم آیند و پیروزی هر گروهی را که بر دیگر گروههای کرملین غلبه می‌یافته تصویب کنند - و معمولاً انتصابات و انفصالات جدید، و ترفیعات و تزلزلات، و همچنین تحرکات آشکار سیاسی، این نتیجه‌گیری را که کدام گروه چیره می‌شود و در راس قرار میگیرد، ممکن میسازند. روزی که کمیت مرکزی تشکیل جلسه داد تا به منازعات کرملین پیرامون برکناری نیکیتا خروشچف که صرفاً ناشی از غلبه بیرونی به سلامت وی بود، گوش فرادهد، پیش‌بینی نتیجه منازعات از همان اول سخن آسان می‌نمود. در خلال جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل نیز کمیت مرکزی به تشکیل جلسه فرا خوانده شد تا بر تصمیم برزف از مداخله به طرفداری از مصر صحنه بگذارد.

در همان روزها، تزلزل الکساندرشلیین، رئیس پیشین پلیس مخفی، و گروهی از هم‌منازکان نشان داد که یاد مخالف از کدام سمت وزیدن گرفته است. لکن شلیین در دفتر سیاسی مانده، و از سخنان علنی‌اش - هرچند یادفت جمله‌بندی شده بود معلوم گشت که وی همچنان دیدارده‌ای مسائل، از

مدارک نشان می‌دهند که مناظرات در خواهند تنها باسلحه یا فقط با اقدامات ت خارجی هوشمندانه بر رقیب پیروز آفتدر زیاد نیست که میان طرفداران ت مخلوط برسر اینکه سیاست‌های باید توفیق یابند یا خنثی تر، شلست یک تندرو نه‌تنها در مساله تسلیحات و تیز و تیز به چپه گرفتن علیه «ایدئولوژیک» غرب، با آندرویف‌های سل همچنین به‌نظر می‌رسد که نسبت بیاست آشتی باآلمان، و اصلاحات نی داخلی که ممکن است به آزادی‌های و چندی در شوروی منجر گردد، ت محدودی قابل بوده است. اینها هستند مسائلی که اکنون مخالفت ی باحکومت دوتفری برزف-کاسپین کیل می‌دهند دلایل حاکی از این‌است کسانی از اعضای دفتر سیاسی و بسیاری در کمیت مرکزی، براساس مسائل ، مخالف حکومت دوتفری هستند، و از آشان چنین برمی‌آید که در مسائل ر نیز وضع عیناً به‌همین‌گونه است. و نواهد بیشتری این اعتقاد را به وجود آورد که تمايلات محافظه‌کارانه فوق‌در ست خارجی آنها منکس می‌شوند. برزف، از آنجا که به‌عنوان دیرپکل برکمت مرکزی نظارت سازمانی» توانسته است از تشکل مخالفان برای به قدرت‌روی، جلوگیری به‌عمل آورد. زل شلست، که به هیچ‌وجه تنها مخالف، و سردمست مخالفان نبود، نشان می‌دهد تا پیروزی قطعی برزف راه درازی مانده

گوجکو باارتن، آندره پف بایلیس و، شلیین با شیکه غریب و طولی از باش درکستهای مختلف دستگاه قدرت، از موقعیت خوبی برای ادامه‌اتگبخین

اعتراضات علیه سیاست برزف برخوردارند. شاید این روشن کند که چرا شلست یکباره اخراج نشد، بلکه به سمت معاون نخست‌وزیر در مسکو منصوب گشت برای اینکه برزف بتواند چنین استدلال کند که شلست علاوه بر تزلزل مقام در نزدیکی مرکز قدرت قرار می‌گیرد، چنان‌که می‌تواند حتی به‌صورت ویژه سنگین‌تری در کفه سیاست محافظه‌کاران درآید. با این استنباط می‌توان گفت که تصمیم رسمی کمیت مرکزی دایر بررشتیانی از برزف، تنها یک فصل از ماجرا را بیان می‌کند. اگر سیاست خارجی برزف، چنانکه خودش ادعا می‌کند، با پیروزی از میدان باز گردد، معلوم می‌شود که اعتراضات شلست غلط بوده، و وی بازم ممکن است با تزلز بیشتری در قدرت خود مواجه شود.

«تایخ دیدار سران» نه‌فقط بر احتمال انتخاب مجدد لیکسون، بل برقای برزف در راس سران کرملین نیز تأثیر بسزایی خواهد گذاشت.

در انگلستان از پزشکان خارجی چگونه بهره‌وری می‌شود

انجمن دانشجویان سال سوم پزشکی طی یک بررسی و تحقیق متوجه شده است که، از پزشکان مهاجر در انگلستان بطور ویژه‌ای در بعضی از بیمارستانها استفاده می‌شود. براساس این تحقیق و با بررسی در بیشتر از پنجاه بیمارستان منطقه شفیلد Sheffield معلوم شده است که این پزشکان حاضرند هر شرایطی را تحمل کنند. این امر بدین علت است که این پزشکان می‌توانند به‌عنوان مزاحم به آنها تگریته شود قسمتی برای استخدام آنان در آینده وجود ندارد و واهه دارند که حق اقامت در بریتانیا را از دست بدهند. همه می‌دانند که در حدود نیمی از پزشکان مهاجر برای پست‌های «آموزشی» در بیمارستانهای بریتانیا بکار می‌بردازند. این گزارش همچنین به این نکته اشاره می‌کند، که اکثر فارغ‌التحصیلان خارجی برای کسب معلومات بیشتر به بریتانیا می‌آیند، اما بیشتر آنها در پست‌های «خدمتی» باقی می‌مانند. آنها اغلب بعد از فارغ شدن از درس روزانه ساعتها در بیمارستان با تسلیلات و مزایای اندکی به تدریس می‌بردازند.

در این گزارش همچنین یادآوری شده است در بریتانیا، از پزشکان انتظار دارند بعد از اتمام دروسشان در بعضی از بیمارستانها بلافاصله فراوان به تدریس بردازند، بعضی اوقات از اطای جوان انتظار دارند به مسافرتهای دور رفته و در اجلاس‌های مختلف برای تدریس حضور یابند. یکی از شواهدترین شرایط کار موضوع غذا بود، این دانشجویان در یادداشت‌های خود نوشته‌اند غذا برای ما غیر قابل تحمل، کم و بی‌تایمین و غیر کافی است. و آنها که بدین‌تر هستند، در یادداشت‌های خود نوشته‌اند روزی که انتظار میرفت پزشکان مشاور به آنها بیایند وضع غذا بهتر شده بود.



استعفای میکیس تئودوراکیس از حزب کمونیست



من بعنوان یک انسان نمیتوانم به آنچه که در کشورهای کمونیستی می‌گذرد بی‌اعتنا باشم (تئودوراکیس)

میکیس تئودوراکیس آهنگساز و نخست‌وزیر یونان و دولت آتکسور نوشتند خود را از حزب کمونیست آن کشور اعلام کرد. تئودوراکیس پیش از پیروزی رژیم سرخکان در یونان نماینده جبهه متحد احزاب چپ در پارلمان یونان بود (در آن زمان حزب کمونیست یونان غیر قانونی اعلام‌شده بود و نماینده‌ای در پارلمان آن کشور نداشت).

تئودوراکیس به این ادعاهای حزب، استیسه که تشریح اصلی وی است، پاسخ داده شد که این سیاست خارجی است که بیش از قدرت نظامی، بهترین برای دست یافتن به هدفهای شوروی کرده است. در همان روزها، تزلزل الکساندرشلیین، رئیس پیشین پلیس مخفی، و گروهی از هم‌منازکان نشان داد که یاد مخالف از کدام سمت وزیدن گرفته است. لکن شلیین در دفتر سیاسی مانده، و از سخنان علنی‌اش - هرچند یادفت جمله‌بندی شده بود معلوم گشت که وی همچنان دیدارده‌ای مسائل، از

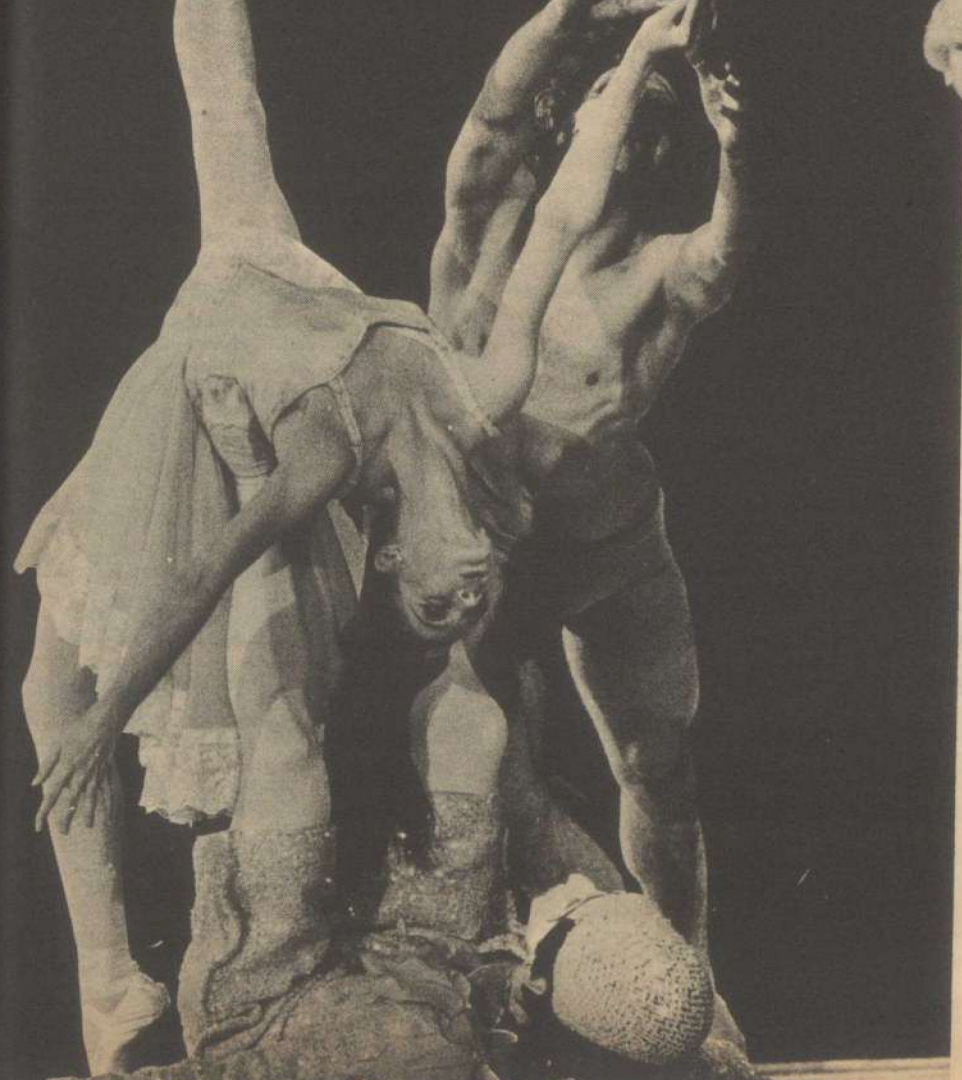
مدارک نشان می‌دهند که مناظرات در خواهند تنها باسلحه یا فقط با اقدامات ت خارجی هوشمندانه بر رقیب پیروز آفتدر زیاد نیست که میان طرفداران ت مخلوط برسر اینکه سیاست‌های باید توفیق یابند یا خنثی تر، شلست یک تندرو نه‌تنها در مساله تسلیحات و تیز و تیز به چپه گرفتن علیه «ایدئولوژیک» غرب، با آندرویف‌های سل همچنین به‌نظر می‌رسد که نسبت بیاست آشتی باآلمان، و اصلاحات نی داخلی که ممکن است به آزادی‌های و چندی در شوروی منجر گردد، ت محدودی قابل بوده است. اینها هستند مسائلی که اکنون مخالفت ی باحکومت دوتفری برزف-کاسپین کیل می‌دهند دلایل حاکی از این‌است کسانی از اعضای دفتر سیاسی و بسیاری در کمیت مرکزی، براساس مسائل ، مخالف حکومت دوتفری هستند، و از آشان چنین برمی‌آید که در مسائل ر نیز وضع عیناً به‌همین‌گونه است. و نواهد بیشتری این اعتقاد را به وجود آورد که تمايلات محافظه‌کارانه فوق‌در ست خارجی آنها منکس می‌شوند. برزف، از آنجا که به‌عنوان دیرپکل برکمت مرکزی نظارت سازمانی» توانسته است از تشکل مخالفان برای به قدرت‌روی، جلوگیری به‌عمل آورد. زل شلست، که به هیچ‌وجه تنها مخالف، و سردمست مخالفان نبود، نشان می‌دهد تا پیروزی قطعی برزف راه درازی مانده

یادنامه کاباره‌های «نیزینسکی» و پنج دقیقه مفاوضه با «موریس بژار»

سوزان فارلویورگه‌دان در «دلک سرخوش»

یک ادای دین نیست؛ من سالها بود که داشتم راجع به زندگی «نیزینسکی» فکر می‌کردم و همیشه نمی‌خواستم در کارشناسایی بیشتر او دچار لغزشهایی بشوم، میدانید آن تصادف و دوگانه‌های روحی واقعاً مشکل است. من غالب اوقات ناچار بودم که به موازات مطالعه در باره هنر رقص او راجع به عقاید سیاسی و اجتماعی و کیفیات ادبی او هم مطالعه کنم که حتماً تصدیق می‌کنید کار چندان ساده‌ای نیست.

فکر می‌کنید که در این کار موفق می‌شدید؟
بژار اندکی فکر می‌کند و درحالیکه چشمانش را به زمین دوخته است می‌گوید:
- درست نمی‌دانم چه بگویم به هر



پیرمرد که نامه مرا بداخل اطاق تمرین برده است برمیگردد و میگوید:
- آقای بژار فقط پنج دقیقه می‌تواند شما را ببیند...
و بعد با ناشیگری اضافه میکند:
- یاورکنید آقای بژار همیشه با روزنامه نویسا روابط صمیمانه داشته‌اند ولی اینروزها سخت گرفتار تمرین هستند...
و ظاهراً پیرمرد هنوز توصیه‌هایش تمام نشده است که من پشت صحنه تئاتر «کولیوس» رویا روی موریس بژار هستم. مثل اینکه همه اعضای گروهش حاضر هستند و چشمان من دنبال «پائولو پورتولوزی» میگردد که سال گذشته نه تنها صحنه تئاتر «کولیوس» رویا روی موریس بژار هستم. مرد جوان دیگری روی زمین نشسته است. از حالتی که در اطلاق احساس میشود ظاهراً برنامه درس تمام نشده است و می‌بینم که ورود من چشمان کنجکاو بالارینسا را بسوی برمیگرداند، که جابه‌جاری زمین و نیمکت‌های چوبی نشسته‌اند و در دست بعضی‌ها قلم و کاغذی هم هست، وقتی طول سالن را طی میکنم تا کنار «موریس بژار» برسم از مقابل پائولو پورتولوزی که وی اختیار سربو را برای تکان میدهد و مودبانه سلام را میگیرد. حالا بژار روی روی من ایستاده است و ایستادگی به این معنی است که صندلی دیگری برای من وجود ندارد و لاجرم تنها میتوانم پنج دقیقه گفت و شنودی ایستاده داشته باشم.

- سلام آقای بژار متشکرم که لافل همین پنج دقیقه را هم به من فرصت دادید تا شما را ببینم.
- متاسفم که برنامه‌ام سخت فشرده است و چون اینروزها باید برنامه دیگری را در تئاتر سلطنتی بلژیک روی صحنه بیاورم ناچارم کمتر به دوستان روزنامه نویس برسم و بیشتر مجبورم توی کلاس یا سالن تمرین باشم اما بهرحال در مورد شما قضیه فرق کرد، وقتی دیدم روزنامه نویس ایرانی هستید نتوانستم مقاومت کنم چون من و اعضای گروه هم واقعاً از ایران خاطره خوشی داریم (ظاهراً چشمان موریس بژار دنبال کسی میگردد که گفته‌اش را تأیید کند اما بالارینسا دوبه دو یا بیشتر دورهم جمع شده‌اند و دارند صحبت میکنند گوششان بدهکار نیست و بژار مایوسانه بمن نگاه میکند و هردو میخندیم)

- بهرحال من حرفتان را قبول دارم و متشکرم ولی علاقمندم در این وقت کوتاه راجع به برنامه‌ای که روی صحنه دارید صحبت کنم من هنوز این برنامه را ندیده‌ام و بعد از مدتی تلاش توانستم ۱۴ برای امشب صندلی رزرو کنم ولی شاید شنیدن مطلبی درباره این برنامه بهم فایده بیشتری آن کمک کند...
حالا عرض اینمدمت کوتاه که کنار هم هستیم بژار صحبت میکند و اکنون تنها یاد «نیزینسکی» است که دوباره به لندن برگشته است، گرچه لندن همیشه میدان وسیعی برای تاخت و تاز هنری او بوده است اما امسال «نیزینسکی» - دلک خداوند را روی صحنه آورده است و اگر بتوانم بلافاصله از «نیزینسکی» حرفی بزنم از حرفهای آقای بژار دور می‌افتم گرچه...
این برنامه در حقیقت چیزی جز

- تلاش خودم را کرده‌ام و اتفاقاً همه با اقبال مردم مواجه شده‌ام، خوب قبول کرده‌اند که کار ما خوب است. حتماً موفق شده‌ام.
- فکر می‌کنید نظر مردم تماشاچی صرفاً بیان‌کننده خوبی و بدی یک اثر باشد و اصولاً قضاوت مردمی که راجع به این سالنها رومی آوردن میزان می‌بدمت بدهد؟
- آره دوست من شما هم که دارید رقبای قالبی و کهنه را تحویل من شما هر نوع که می‌خواهید راجع بگر کنید اما برای من درست همان مطرح هستند که برای دیدن یک خوب از روزها قبل تمام صندلی‌ها را بکنند و تأیید دائمی آنها آتش امید دل همه ما روشن نگه می‌دارد و باید را هم به نظرهم اضافه کنم که بر- شما معتقد نیستم که مردم برای تفریح پای پاله یا اپرا رومی آورده، چون ار بود که پاله و اپرا هم وسیله تفریح و لا سرتوشی مثل سینما پیدا می‌کرد فریحات ارزاتر و سهل‌الوصول‌تری دارد که حتی می‌تواند بیشتر میل طلب مردم عامی را جلب کند، چطور است که یک کار سمبولیک و پراز ه که به‌طور مداوم ذهن تماشاچی را جو وامی‌دارد تنها یک تفریح ساده

- پس رقص برای شما چنین مفهومی معتقد هستید که پاله و اپرا میتواند نال دور باشد؟
- کاملاً اینطور است، من همیشه کرده‌ام که ضمن اینکه گروه پاله سیستم (نامی که بژار پرگروهنش گذاشته را از ابتدال دور نگه دارم، همیشه ام را با مردم حفظ کنم و از پاله یک کاملاً ارتباطی مدرن بسازم نه نوعی ویژه و امتیازی به‌عنوان گل سرسید ای دیگر به آن صورتی که قبل از «دیاگیلوف» مطرح بود. «دیاگیلوف» می‌شناسید؟
- متأسفانه اولین بار است که اسمش بشنوم...
حس می‌کنم که نگاه ملامت‌بار بژار بیما روی صورتهم می‌نشیند و بژار ادامه داد:

- دیاگیلوف ضمن اینکه پدر پاله ن است معیناً حق دیگری هم به‌گردن دارد که آفرینش «نیزینسکی» است، «نیزینسکی» «دیاگیلوف» همه چیز بود، رفیق، و بالاتر شاید «خدا» و این‌خدا چه بعدها بر نیزینسکی خشم گرفت و تو کیفیت خالق و مخلوق را از دست داد اما مسلماً او بود که هنر پاله روسیه را از ابتدال و انحصار طبقاتی و هنر ویژه ن خارج و تبدیل به هنر ارتباطی و کاملاً دم کرد. حالا ما هم به‌صورتی داریم ت راه را دنبال می‌کنیم و این ارتباط کاملاً حفظ بشود و باید تلاش کنیم هنر پاله مدرن ضمن کیفیت انزاعی و شیره ریشه‌های کاملاً محکم و قابل ری در روح و تن آدمی داشته باشد.
- ولی آقای بژار من فکر می‌کنم ر هنری قابل تعبیر یا تفسیر باشد کیفیت اغراض را از دست می‌دهد مگر اینکه مورد رقص تعبیر دیگری داشته باشیم طور نیست؟

- پس رقص برای شما چنین مفهومی معتقد هستید که پاله و اپرا میتواند نال دور باشد؟
- کاملاً اینطور است، من همیشه کرده‌ام که ضمن اینکه گروه پاله سیستم (نامی که بژار پرگروهنش گذاشته را از ابتدال دور نگه دارم، همیشه ام را با مردم حفظ کنم و از پاله یک کاملاً ارتباطی مدرن بسازم نه نوعی ویژه و امتیازی به‌عنوان گل سرسید ای دیگر به آن صورتی که قبل از «دیاگیلوف» مطرح بود. «دیاگیلوف» می‌شناسید؟
- متأسفانه اولین بار است که اسمش بشنوم...
حس می‌کنم که نگاه ملامت‌بار بژار بیما روی صورتهم می‌نشیند و بژار ادامه داد:

- ببینید اینها همه پائولو هستند... یاور کنید همه اینها... من تردیدی ندارم که سال قبل هنر پائولو سخت مورد توجه قرار گرفت و بدون شك برای خود منم باعث خوشحالی بود اما دو مورد را برایتان باز کنم، یکی اینکه ما در اینجا منظورم روی صحنه است، کار تیمی و دسته‌جمعی می‌کنیم و هر تقضائی در این کار می‌تواند از ارزش کیفی و هنری هر کدام از بالارینسا بکاهد یعنی باید اجراء مشکله صحنه آفتدر باهم خوب ترکیب شده باشند که جای بحث و تردیدی پیش نیاید در آنصورت هنرمند خودش را در فضای راحت و ای‌دآل از کیفیت هنری‌اش کاملاً بهره بگیرد و بخصوص در هنر پاله اجزاء انسانی صحنه

حتماً باید هارمونی لازم را داشته باشند و این وظیفه مسئولین گروه است که با مطالعه هر وی شرایط و خصوصیات فردی اعضای گروه عوامل مورد نیاز را به‌درستی و دقت انتخاب کنند و روی خصوصیات روانی افراد گروه هم درست به‌اندازه خصوصیات بدنی کار کنند تا هر کس در هر نقشی - ولو ناچیز - خوش را در سرتوش تمام‌اعضا نسیم بداند و از وظایف سرسری نگذرد، در این‌صورت علاوه بر صمیمیت - که لازم‌ترین عنصر در کار صحنه است - عوامل دیگر نیز به‌طور خودکار در جای خود خواهند نشست و در حقیقت رشته‌ای نامرئی همه بالارینسا بهم پیوند می‌دهد و با همین رشته محکم‌ترین کار تیمی به‌وجود می‌آید، آن وقت در چنین شرایطی است که فرسماً پائولو یا هر کدام از افراد به‌آسانی در نقش خود فرو می‌روند و طبیعی است که مورد تأیید هم قرار می‌گیرند، اما گفتیم که مورد دومی هم هست و آن اینکه، خطمنی‌هنری دومی ما بر اصل دسکراسی مطلق پایه- گذاری شده است و تلاش ما اینست که با کمک هم پاله را به‌عنوان هنر سمبولیک و زنده نگه‌داریم و در این راه به‌شدت از ستاره سازی و جوان اول درست کردن پرهیز می‌کنیم، همانطور که از سنت‌طلبی- های پرمورد، بنا بر این برای من همه اینها پائولو هستند و در جواب «آس برنده» پله امسال هم همه آسپای برنده من - که همان افراد گروهم باشند همراه هستند - جز یک نفر که شوهر کرده و در انتظار تولد فرزندش در بلژیک مانده است...

در اینجا موریس بژار به‌ساعتش نگاه می‌کند و من متوجه می‌شومم که با کار فشرده‌ای که او در پیش دارد و اینکه علیرغم قرار پنج دقیقه‌ای ربع ساعتی داریم با هم گپ می‌زنیم و در حقیقت صحبتان کرک انداخته است باید دست از سرش بردارم و خودم را برای رفتن به‌داخل سالن و تماشای برنامه آماده کنم. از بژار تشکر می‌کنم و ضمن اینکه آرزوی موفقیت برایش می‌طلبم در همان حال سوال می‌کنم:
- آقای بژار راستی شما از مکتب خاصی در کارتان بیرو می‌کنید؟
بژار سری تکان می‌دهد و می‌گوید:
- این سؤال را بارها جواب داده‌ام و باز هم تکرار می‌کنم اگر منظورتان مکتبهای قالبی گذشته است که خیر، اما اگر می‌خواهید بدانید من به کدام مدرسه و مکتبی متعلق هستم جواش ساده است به آن مدرسه و مکتب انسانی که در آن رقص یعنی نمایش عشق...
چند قدمی بژار دلبالم می‌آید و ناگهان یادم می‌افتد که عکس از بژار و اعضای گروهش بگیرم - گرچه هرگز عکاس خوبی نبوده‌ام - اما بژار موافقت می‌کند و پس از اینکه چندبار دگمه دوربین را فشار می‌دهم ظاهراً بژار متوجه ناشی- گری‌ام می‌شود و با اشاره به دختر خانم جوانی می‌گوید:
- اگر بخواهید کریستین می‌تواند چندتایی از عکسهای ما را به شما بدهد، البته نمی‌دانم دارد یا نه؟
و کریستین یا سر جواب مثبت می- دهد و مرا دعوت می‌کند دنبالش بروم. بیرون کلاس در اطاق کوچکی که درودیوارش پر از پستریهای مختلف است دختر خانم آلبومی را جلویم باز می‌کند و من چند

تنگاه کوتاهی کنیم به داستان و دیسای «واسلاو نیزینسکی» نظری و گذری...
برای کسانی که حتی به‌هنر پاله علاقه‌ای ندارند نام نیزینسکی به‌عنوان برجسته- ترین و پرجاذبه‌ترین رقص‌پاله مدرن دوس باید آشنا باشند.
نیزینسکی شاعر بود... نویسنده بود... و بالاتر از همه اینها انسان بود، با فضیلت- های لازم برای انسانیت. شاید هیچ بالارینی در دوران شکوفان هنر پاله روسیه به‌اندازه نیزینسکی مورد توجه و تمجید قرار نگرفته است و شاید کمتر شخصیت هنری تا این حد مردم را تحت تأثیر قرار داده است تا آنجا که در رله او «زان کوکونو» می‌نویسد: «.. مثل اینکه میان میدان پاله سالهای دراز خالی خواهد ماند تا نیزینسکی دیگری ظهور کند. کارآسانی نیست باید برای نیزینسکی بودن عمق محبت و عشق را شناخت همانطور که او برای یافتن ریشه‌های عمیق و جادوانی عشق لحظه‌ای از حرکت نایستاد... کاش جای او بودم...»
و برده، ایهامی که چون تارهای ابریشم برگرد زندگانی نیزینسکی پیچیده است جیره او را تا هرز قدوسیتی جادوانی پیش می‌برد. و اگر در این رهگذر سخن از ایهام بیامی می‌آورم برداشتی است که دیگران هم از زندگی و انجام او داشته‌اند. انسانی با درک فلسفی و برداشتی کامل از عشق ، انسانی سرشار از تحرك و جستجو، ناگهان راهی و آواره سرزمینهای گرم امریکای جنوبی میشود تا آخرین بریدن‌ها و زیبایی

ساعت هفت و نیم بعد از ظهر پرده سالن تئاتر هال عظیم و کسین «کولیوس» لندن برای اجرای برنامه و یا بهتر است گفته شود «یادنامه» نیزینسکی بالا می‌رود، اما قبل از آنکه به‌صحنه نظر بیاندازیم باید

عکس را انتخاب می‌کنم. وقتی می‌خواهم خارج بشوم می‌بینم که دختر خانم دارد با تردید تگم می‌کند، با یک پرس‌وجوی مختصر کاشف به‌عمل می‌آید باید پول عکسها را بردارم و تنها لطفی که در حتم می‌کند اینست که بابت عکسهای که خودم با دوربین از بژار گرفته‌ام... «آن‌ها را مهمان آقای بژار باشید» ایشان مسئول روابط عمومی هستند - و حق با آقای بژار و خانم روابط عمومی بود چون چاپ کننده عکسها به‌جای عکس رقصه‌ای در پاکتم گذاشته بود که «متأسفانه لنز دوربین را خیلی باز کرده بودید» و لاجرم متشکرم آقای بژار!

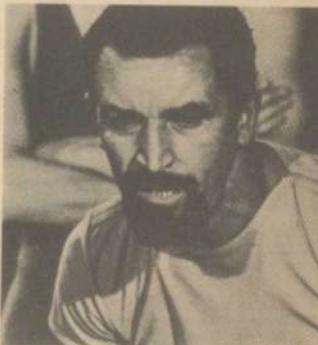
ساعت هفت و نیم بعد از ظهر پرده سالن تئاتر هال عظیم و کسین «کولیوس» لندن برای اجرای برنامه و یا بهتر است گفته شود «یادنامه» نیزینسکی بالا می‌رود، اما قبل از آنکه به‌صحنه نظر بیاندازیم باید



موریس بژار

تنگاه کوتاهی کنیم به داستان و دیسای «واسلاو نیزینسکی» نظری و گذری...
برای کسانی که حتی به‌هنر پاله علاقه‌ای ندارند نام نیزینسکی به‌عنوان برجسته- ترین و پرجاذبه‌ترین رقص‌پاله مدرن دوس باید آشنا باشند.
نیزینسکی شاعر بود... نویسنده بود... و بالاتر از همه اینها انسان بود، با فضیلت- های لازم برای انسانیت. شاید هیچ بالارینی در دوران شکوفان هنر پاله روسیه به‌اندازه نیزینسکی مورد توجه و تمجید قرار نگرفته است و شاید کمتر شخصیت هنری تا این حد مردم را تحت تأثیر قرار داده است تا آنجا که در رله او «زان کوکونو» می‌نویسد: «.. مثل اینکه میان میدان پاله سالهای دراز خالی خواهد ماند تا نیزینسکی دیگری ظهور کند. کارآسانی نیست باید برای نیزینسکی بودن عمق محبت و عشق را شناخت همانطور که او برای یافتن ریشه‌های عمیق و جادوانی عشق لحظه‌ای از حرکت نایستاد... کاش جای او بودم...»
و برده، ایهامی که چون تارهای ابریشم برگرد زندگانی نیزینسکی پیچیده است جیره او را تا هرز قدوسیتی جادوانی پیش می‌برد. و اگر در این رهگذر سخن از ایهام بیامی می‌آورم برداشتی است که دیگران هم از زندگی و انجام او داشته‌اند. انسانی با درک فلسفی و برداشتی کامل از عشق ، انسانی سرشار از تحرك و جستجو، ناگهان راهی و آواره سرزمینهای گرم امریکای جنوبی میشود تا آخرین بریدن‌ها و زیبایی

های جاودانه هنر باله را پیش از سرازیر شدن به وادی جنون روی صحنه زنده کند. روز نوزدهم ژانویه ۱۹۱۹ روزی را که خود او در یادداشت‌های روزانه‌اش روز «آزدواج یا خدا» اسم می‌برد کتاب فصلنامه‌های او به نقطه جنون میرسد. مثل اینکه در آن روز نژیسکی تحت تأثیر فشارهای روحی ناشی از رفتار «دیاگیلوف» - که پس از ازدواج نژیسکی در امریکای جنوبی به او پشت میکند - و عوارض اجتماعی خامی چون جنگ و آشوبهای امریکای جنوبی و تفکر مداوم درباره سر نوشت بشر ناگهان خود را در کوچه بی‌بستی می‌بیند که دیگر حتی برای بازگشتن و راهی کوره راه دیگر شدن نیز بسیار دیر است و در تن و پا توانایی حرکت مرده است. آرزوی نژیسکی حتی خارج از برنامه باله با اجرای یک «میه» و حشمتش را از جنگ و خونریزی نشان میدهد و پس از آن هرگز کسی این هنرمند بزرگ و شاعر و فیلسوف انسان دوست را روی صحنه نمی‌بیند. رفتار بیرحمانه



«دیاگیلوف» گرچه نژیسکی را برای اجرای برنامه «دلک خداوند» مصمم میکند اما ذهن سرشار و نیازمند او را سیراب نمیکند و چنین است که در یادداشت‌های شاعرانه و ظریف او میخوانیم.

بدانسان که خدا دنیا را آفرید، انسان نیز محصول خلاقیت او بود، اما انسان به‌درستی آگاه نیست، و از آنجا که انسان پاره‌ای از وجود خود خداوند است، پس میتواند گناه و بیگناه چون آفریدگار خویش احساس کند، و من می‌اندیشم که اگر ترکیب از گوشت و احساس است، و اگر خدا این گوشت و احساس را با پاره‌ای از وجودش ساخته است پس... من خدا هستم! و آنگاه پس از این شعر فلسفی و «حلاج» وار در چند سطر یائین تر دوباره مثل یک بیابانی یا اناکارانه فریاد می‌زند: من نژیسکی هستم که میمیرد اگر بدون عشق بماند، من نژیسکی هستم که میمیرد اگر بدون عشق بماند، من نژیسکی هستم که میمیرد اگر بدون عشق بماند، من گوشت و هیجان هستم... خدا نیز تنها گوشت است و احساس... من یک کبوتر صباچرم، اما خدایی که آفریده خود را می‌داند، خدایی که از من است و من از او هستم اما نمی‌بخشد...

هرگز خدای عشق نیست... هرگز خدای واقعی نیست... و اگر میگویم یائیه، به اختیار کلام خود نژیسکی است که دیگران با این شعر تکلیفش را با «دیاگیلوف» روشن میکند احساس میکنم که استاد و مراد او چیزی جز یک «خدای سقوط کرده» نیست و یا همین شعر است که برده کاتر بالا می‌رود و نظاره‌گر کار مورس بزار میشویم، بقول خودش برای یک «ادای دین» بزار برای تأثیر و القای ذهنی بیشتر از این اشعار کمک گرفته است و خصوصاً صدائی را که برای خواندن اشعار انتخاب کرده واقعاً مؤثر است، «آندره کاربنتز» مردی که استادی در طنین و زیربوم و آهنگ صدایش است. تمام یاله از بازده سن تشکیل شده است. و با باز شدن پرده در صحنه اول «آفریدن دنیا» گروهی انسان برصورت را می‌بینم که با نقای برچسره دست در دست هم‌دایره‌وار گرد هم نشسته‌اند. و ظاهراً منتظر تقسیم سر نوشت با آفریدگار هستند. و می‌بینم که این تقسیم زود گرفته میشود و با استفاده از عوامل صوتی و صدای تنفسی، حلقه زندگی شکل می‌گیرد و بی چهرگان آرام آرام به حرکت درمی‌آیند و خدا همراه میاشری که چون پیشتر اول با او حرکت میکند از کنار صلیب بزرگی در انتهای صحنه با تالی بست حلقه زندگی می‌آید و در یک لحظه به یکی از موجودات برچسره، که در میان حلقه ایستاده است، چهره انسانی میدهد و پایین اشاره مامتوجه آغاز زندگی انسان میشود، یعنی این یکی ماسک را از صورتش برمی‌دارد و در همین ضمن خدا و میاشرش به او نزدیک میشوند. با نزدیک شدن خدای چهرگان میگریزند و تنها روی صحنه خدا، انسان، و میاشر باقی میمانند. اینجا ما شاهد تلاش خدا هستیم که میخواهد به این آفریده‌اش زندگی روی زمین را بیاموزد. میاشرش می‌آید و به‌انسان یاد میدهد چطور گام بردارد، چطور زندگی کند، چطور بپرد، و در آخر، چطور برقصد. در این صحنه «یورگه‌دان» نقش آفرین انسان یا به یک معنی «نژیسکی» است و نقش خدا یا به تعبیر خود بزار «دیاگیلوف» را ریچارد زوکوفسکی و یروپورویچ اجرا میکند. در صحنه اول ما کار خلافت بزار را کاملاً احساس می‌کنیم یعنی درست همان بزاری را می‌بینم که کیفیت سمبولیک و ظریف هنر باله را نشانمان میدهد و سخت‌هم در کارش موفق است. آرامشی که در فضای صحنه موج می‌زند و نرمی که در کار سمبول انسان دیده‌شود همراه با میزانشن جانب بزار کاملاً ذهن تماشاگر را برای صحنه بعدی آماده نگهباندارد. تنها قبل از آنکه به صحنه بعدی بپردازیم به این تکه اشاره کنیم که علی‌رغم برشهای خوب «یورگه‌دان» و اداره کردن صحنه بعنوان پلان اول آنچه بعنوان نقطه ضعف در کار او پیداست اول غلو یا «گزارزه» و بعد میبیک‌های بی‌مورد است مگر اینکه هردوی این موارد می‌بایست جزو برنامه کارش باشد، که من نمی‌دانم چرا! بزار در مورد «یورگه‌دان» بعنوان انسان از زیبایی صورت او هم استفاده کرده است و شاید به همین دلیل این توهم پیش می‌آید که نظرش کلاویژی زیبایی انسان دور میزند یا شاید از بابت آن ادای دینی که قبلاً اشاره کرد نژیسکی را به این صورت می‌بندد.

صحنه دوم با نام «بهشت‌زمینی» آغاز میشود و در اینجا صمیمانه باید گفت که اگر کار فوق تصور و فوق‌العاده «پاتولو» - یورتلوژی، نبود نه تنها تماشاگر هیچ نمی‌دید بلکه در میماند که این صحنه را جزئی از برنامه «فولی‌برزه» بحساب آورد یا «فولی» بزار و متأسفانه این حالت کاباره‌ای جزو صحنه هتم از قسمت دوم «لبرد میان مرگ و جنون» در تمام صحنه‌های دیگر حکمفرما است. گرچه نام این صحنه «بهشت‌زمینی» است و ظاهراً بزار خواسته است با رنگ کاملاً زمینی را ایجاد کند اما وقتی تماشاچی خودش را روپوری گروهی فرشتگان زمینی می‌بیند که درست مثل زنان کاباره‌ای لباس پوشیده‌اند و همان حرکات را تکرار میکنند و تقریباً رقصشان هم در همان زمینه است و تقریباً بزار خواسته است با رنگ در صحنه سوم «جستجو برای عشق» باز هم همان برنامه کاباره و نایت کلاب مطرح است و گرچه بزار از این صحنه به بعد خواسته است کاملاً احساس تراژدی زندگی نژیسکی را به‌صورت اندکی حماسی روی صحنه بیاورد ولی در حقیقت استعداد بالربین‌های خویش را ضایع کرده است. در کار لباسها و رنگ آمیزی و چرخش زنان «اجتماعی» و «لیدی‌ها» آنقدر کسلی وجود دارد که گاه حالت آنان به راه رفتن در صحنه تبدیل میشود و از آنجا که بزار با استفاده از یادداشت‌های روزانه نژیسکی این کاراکترها را انتخاب کرده و باذائقه خودش به آنان شخصیت داده است لاجرم این اندیشه به آدمی دست میدهد که نژیسکی در بیشتر عمر زن‌پارهای یکباره و فراق‌مثل اندکی هم خوش‌نوق بوده است، که چنین نیست، بلکه احساساتی شدن آقای بزار است که اینهمه زن زیبا و رنگارنگ را در صحنه‌های مختلف به‌استفاده تئاتری می‌گیرد. از صحنه چهارم «آزدواج» اندک شخصیت‌های صحنه‌ای «نژیسکی» یعنی قابلهایی که در آنها فرو رفته یا خلق کرده است بیشتر مطرح میشوند «دلک» - «لاروز» - «بنده طلایی» «طون» «پتروشکا» و چهار دلک دائمی که نماینده چهار عنصر طبیعت هستند «باد» - «خاک» - «آب» - «آتش»، که این یکی هم چندان مفهوم نبود چون در یادداشت‌های نژیسکی و زندگینامه او نوشته «ریچارد باکل-چاپ لندن» به اشاره با تعبیری برنخورده، ولی پیدا بود بزار این سمبولها را بعنوان آغاز خلقت بکار گرفته است که متأسفانه، علی‌رغم بازی خوب هرچاپرتز تا صحنه چهارم میان زنان معطر و زیبا و یکباره صحنه ناپیدا هستند. در صحنه چهارم اندکی بیشتر روی زندگی خصوصی نژیسکی تکیه شده است و می‌بینم که در این صحنه واقعاً مقدمه سقوط خدا فراهم میشود. نژیسکی که به امریکای جنوبی پناه برده است در آنجا عاشق زنی میشود و ازدواج میکند و «دیاگیلوف» یا به تعبیر بزار، حتی خود نژیسکی، (زندگانی و یادداشت‌های واسلاو نژیسکی ادگالیونار) خدا بر او خشم می‌گیرد و چون خدای عشق نیست، خدای محبت نیست، و خدای پشیمانده‌ای هم نیست، مقدمات سقوط با هبوطش در ذهن نژیسکی آماده میشود و درست در زمانی که هنر باله روسیه «۱۹۱۶» برای خود تاریخ می‌آورد تازه‌ای می‌سازد و هنگامیکه باشکفتن این هنر در قرن بیستم، همانگونه که قرن

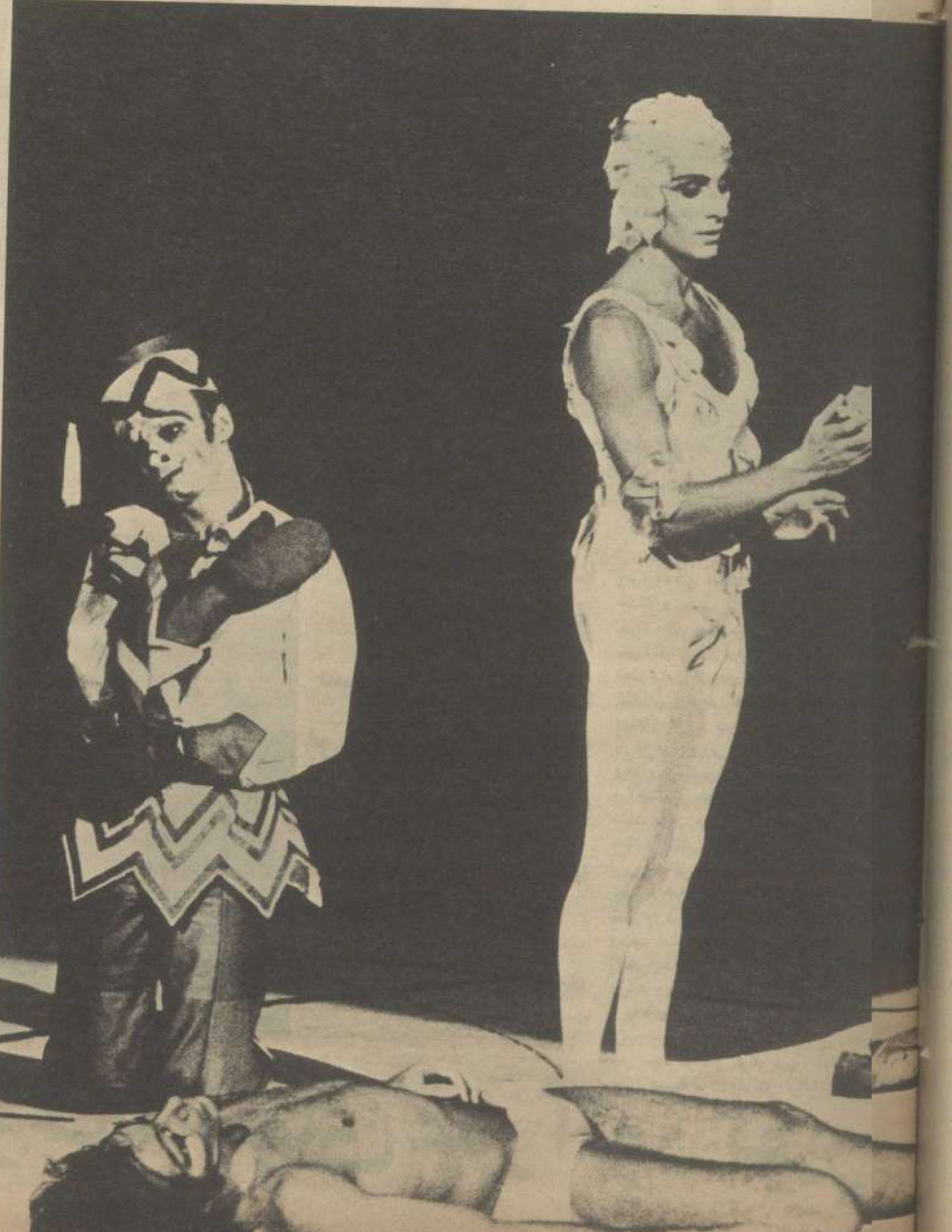
اجز میان بوده است و من این سفر برداشت‌های جالب بزار را در غالبایش دیدم. برای نمونه در همین مسئله بظاهر سیاسی. با اجتماعی ما ضمن دیدن و شناختن اندیشه فلسفی بزار کار و به‌صیب به‌سر نوشت نژیسکی به هنر انگلی اشاره می‌زند زمینه‌های مرگ و زوال قرن را نیز طراحی میکند و بزار برای یادآور برنامه خوش در هنر حال بود که سخت مورد توجه و تمسکین هم قرار گرفت - وقتی برنامه کاملاً متوسط «پولرو» ناگهان شد آس برنده‌اش را به نام «روح پاز یا چیزی شبیه این بیاده کرد. یاد خستگی ناپذیر پارتریزانها - که نظاره‌ای به وقایع پارتریزان جنگ دوم او در جنگ کشته میشود اما روح او در اینجا روح را بعنوان سمبول انایمان افراد به او و تعالیش نشان

میداد - میان پارتریزانها بازمی‌گردد تادوباره آنها را رهبری کند. در بیان و طرح این مسئله بظاهر سیاسی. با اجتماعی ما ضمن دیدن و شناختن اندیشه فلسفی بزار کار و به‌صیب به‌سر نوشت نژیسکی به هنر انگلی اشاره می‌زند زمینه‌های مرگ و زوال قرن را نیز طراحی میکند و بزار برای یادآور برنامه خوش در هنر حال بود که سخت مورد توجه و تمسکین هم قرار گرفت - وقتی برنامه کاملاً متوسط «پولرو» ناگهان شد آس برنده‌اش را به نام «روح پاز یا چیزی شبیه این بیاده کرد. یاد خستگی ناپذیر پارتریزانها - که نظاره‌ای به وقایع پارتریزان جنگ دوم او در جنگ کشته میشود اما روح او در اینجا روح را بعنوان سمبول انایمان افراد به او و تعالیش نشان

بالاخره تمایل سوداگران آتش جنگ و خون‌ریزی‌دروشن میکند (اشاره به جنگ‌ها و انقلابات داخلی امریکای جنوبی هنگام جنگ اول) و می‌بینیم سمبول زوال که دائماً کشیش و پورژوا در حال لاس زدن است با پیداشدن سرپلزان مزدور و بی‌اعتقاد به سرزمین و وطن به آنان می‌پیوندد و مستقیماً بسوی انسان مصلوب می‌رود تا دست‌ورنای پوداش را صادر کند، اما لاروز و دختر صورتی‌پوش مردم را به کمک می‌طلبند و نه تنها انسان را از صلیب نجات می‌بخشند بلکه جنگ - مسائل اجتماعی روپرو میشود. سوداگران طلبان و مزدوران را هم از صحنه می‌رانند و تنها کشیش‌ها با مسوولیتی که مذهب‌پریشان ساخته است دلکها را تشویق میکند تا صلیب‌هایی کوچکتر ولی آماده‌تر برای تأسیس تمام مدت خدا فقط نظاره میکند بی‌آنکه خود را در سر نوشت آفریده‌اش شریک

بماند. ترکیب انفرادی رقصها و گاه کار گروهی بالربینها - خصوصاً پاتولو - و برداشت‌های شخصی هریک همراهِ، با انعطاف و نرمی که در پرشها و نیم چرخشهای تکنیکی وجود دارد چنان زیبا و موفق است که شاید با آن نظاره‌گران را آرزوی پایان یافتن این صحنه میبود. بزار اتفاقاً در این صحنه آزادی عمل تکنیکی بیشتری به دو سه رقصه پلان اول خود داده بود و اگر از نوعی تنوع ظنی و وارید سبوتهای زائد - که گاه باعث میشد حواس تماشاگر را اندکی از دنبال کردن پلانهای منحرف‌کننده بگذردیم - این قسمت از برنامه واقعاً بی‌نقص و تمیز و دیدنی بود. متأسفانه بعد از این صحنه خوب دوباره «فولی‌بزار» شروع میشود و من به‌روشنی می‌بینم که آقای بزار برخلاف گفته و اعترافش دارد می‌کند و کاملاً تسلیم ذوق و سلیقه آسان- پسند مردم عادی - که باز هم برخلاف ادعای میشود. مرگ و سقوط خدا نیز خوب تهیه شده بود الا اینکه متوجه میشویم در مقابل سقوط خدا این انسان نیست که عکس‌العمل انسان میدهد - حال آنکه با تمهیدات قبلی ما چنین انتظار داریم - بلکه همان زنان خوشگل و لباس پر و دم‌دار پوشیده هستند که بدون نشان‌دادن احساسات، اتم از خوب یا بد، خدای ساقط را از صحنه بیرون می‌برند و گوئی وظیفه اینهمه بالربین فقط راه رفتن برگرد صحنه است و منتظر سقوط خدا ماندن، که طبیعتاً آن بی‌تفاوتی که در حرکات و روشنی‌شان پیداست آدم فکر میکند آنها وظایفشان را تا حد مأمورین شهرداری تنزل داده‌اند و انسان نیز به همین گونه. در یادداشت‌ها و زندگینامه نژیسکی ما به معنی اخص و روشن این نزاع ذهنی و روانی بین خدا «دیاگیلوف» و انسان «نژیسکی» را دنبال میکنیم اما در صحنه آقای بزار فقط با نوعی انتظار جبری و «هرچه بادا باشد» طرفین را می‌بینم که کاملاً باهم بیگانه هستند و نه آن نوع بیگانگی که لازمه جدال بین دو نیرو یا دو کوشش مختلف الجبت باشد، بلکه منظور بیگانگی سمبولیک و صحنه‌ایست و برای مثال نمی‌توانیم به‌سبب عکس‌العمل سقوط خدا برای انسان چیست و اینکه آیا انسان خود را - لاقلاً در این زمینه - برنده میدانند یا بازنده. در صحنه آخر به نام «مرگ» بزار دوباره از عوامل صوتی یا بقول جماعت اهل فن «ساندافتکت» نهایت استفاده را برده و با اندکی تعمق میتوان احساس کرد که کارش خوب بوده است. در زمینه موزیک و عوامل صوتی باید بسیار گزار آهنگساز معروف باله «بیرهنری» بود که تاکنون در بسیاری از برنامه‌های بزار خصوصاً با استفاده از ساز الکترونیک خودش کمک مؤثر و قابل حساب بوده است. در مورد نژیسکی ظاهراً برای نشان دادن دوگانگی روحی او همچنین برای اشاره زمانی به آغاز شکل و فرم گرفتن از سفوفی «پاتیک» چایکوفسکی در سن اول صحنه‌های دوم و سوم و چهارم استفاده شده بود و گروه سمفونی توین لندن به رهبری «کای باربر» - که تصادفاً چند روز قبل در دیدار کاملاً تصادفی و خصوصی با او گفتگویی داشتم و بعداً به‌دلالی با اجازه خودش برای بقیه در صحنه ۶۹

توانمنا ۱۹





نمونه‌ای از لباسهای محلی بلوچستان

گست و گذاری در بلوچستان و سیستان و نگاهي بر زندگي و آداب و رسوم مردم اين سامان

بلوچستان با کوهپایه‌های زیبای قتان و کراهه‌های همیشه‌گرم چاه‌بهار و پیکره خشک و خشن بیابانها و دره‌های آتش‌خیز خود، خالق ماجرا و حماسه است. حماسه شوراگیز شزارها و بیابانهای تنه، با خط نیاری از عبور یک کاروان و احساس تنگی‌دل و غریبی که زائیده افقهای بی‌انتها و روزهای داغ و شبهای پرستاره کویر است. از پیوند جاودانی این لحظات با روح صبور و قانع ساکنین این مناطق است که ترانه‌ها و آهنگهای بلوچی یکسان و پرچنده برپنه دشت روان می‌شود و همچون سایه‌های خنک، آرامش می‌بخشد.

مرکز استان سیستان و بلوچستان شهر زاهدان است. جلگه کم وسعتی که شهر را در میان می‌گیرد. بیش از ۴۴ کیلومتر وسعت ندارد. قبلا دزداب (بمعنای آبی که گاهی پیدا و زمانی ناپدید می‌شود) نامیده می‌شد و پوشیده از جنگل گز بود و کوهپایه‌ها و نه‌های کم‌ارتفاع دوروبر آن را فراگرفته بود.

چند خیابان کوتاه شهر، آرام است و دور از همسایه مردم و غوغای ترافیک. دیدنیها:

از فردگاه، مرکز فرستنده تلویزیون ملی آن، اداره رادیو، پارک شهر، موزه مردم‌سی، سیلو و دوسینمای کوچک... خانه‌های قدیمی آجری با پنجره‌های چک و حیاطهای وسیع که در کنار خود سپای سیاه (چادر بلوچها) را بردارانه مل می‌کنند. مغازه‌ها، بازارها، بیچه‌های چک و بزرگ که بدنبال توبیاه رنگین خانک‌های کوچک و خیابان می‌غلند و عبورهای گوسفند که در شن‌های داغ رؤیای ستهای سرسبز را در سر دارند، آدمی در آرامش ساده و بی‌تکلف مردمی فرو برد که مهربان‌نواز و خوشگرم هستند، و شاید در نخستین ساعات روز، پیداشدن د و یا زنی بلوچ با لباسهای محلی چشم‌به‌کنجکای کند. تنها جنب‌وجوش در ار است، هیاهوی خرید و فروش و عرضه لاهایی که از مسافتهای دور و خارج از شور وارد شده و یا دست‌یافته زنان و دان بلوچ است، مثل گلیم، قالیچه، لباس، اربهای بلوچ‌دوزی و وسایل منبت‌کاری... قسمتی از مردم بلوچستان در شهرها

و روستاها سکونت دارند و با کشاورزی و دامپروری امرارمعاش می‌کنند. قسمتی دیگر به‌زندگی چادرنشینی ادامه می‌دهند. گرچه همین عشایر چادرنشین نیز چندماهی را در دهات می‌گذرانند. عشایر چادرنشین بلوچ که در اطراف زاهدان، میرچاوه و خاش سکنی دارند سه‌بخش، ریگی، شه‌نوازی و ناروئی هستند.

کل کلی، دامنی، یامری، عبدالهی، سجادی، شیرانی، مبارکی، بارکزائی، سردارزائی و بلیسده‌ای نیز از ایلات صحرائشین ایران‌شهراند.

از طوایف سروان، بارکزائی، بزرگزاده، میرمیرانزائی، دهداری، دراززائی، غمسانزائی، دهانی، سپاهی، رئیس و سیاهالی را می‌توان نام برد.

لهجه مردم این خطه بلوچی است که به‌بلوچی جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود. دامنه الفاظ در بلوچی‌شمالی وسیعتر و کلمات فارسی و هندی در آن بیشتر است اما بلوچی جنوبی اصیل‌تر بنظر میرسد.

زن بلوچ سه‌چرده و خوش‌اندام است و دندانهای سفیدی دارد که با مانده‌ی بنام «آمن» در پاکیزگی آنها می‌کوشد، تا به این گونه بر زیبایی خود بیافزاید. مردان بلوچ، بلندقد، شجاع، با سخاوت، مهربان‌نواز و راستگو هستند و به‌خوبی فروش وسایل، معاملات و گناه‌داری مشغول هستند. زنها خانه‌داری، گله‌داری، شیردوشی و تربیت فرزندان و کارهای دستی را که بیشتر چادربافی، پارچه‌بافی و دوخت لباس است، برعهده دارند. اوقات فراغت آنان به‌کشیدن قلیان و گپ‌زدن و گفتن له‌فصه، خواندن شاهنامه و بازگویی آنچه در روزگار پیش روی داده می‌گذرد. شیرین‌ترین و اصیل‌ترین افسانه‌های آنجا «بیسگر و گراناز»، «شهرزاد» و «منازه» «عزت و میرک»، «شهرمد و هانی» و «لیلی و مجنون» است. «در فصل بهار، شاعر بذله‌گو و زنده‌دل بلوچستان «بیسگر» که خواهرزاده میرچاکرخان سردار قبیله رند است به‌ماموریت نزد حاکم قندهار می‌رود، و از او نوازش بسیار می‌بیند و چون در سرای او مقیم می‌شود، دختر زیبای امیر گراناز با چشمان سیاه، روی سفید و موهای پریشان مشکین دل از او میریاید و چون ازدواج را امری غیرممکن می‌بندارد با دختر نقشه فرار می‌کشد و شبی دیر هنگام از شهر خارج می‌شوند و دشت‌و دمن را به‌زیریا می‌گذارند تا به «لاشار» می‌رسند. امیر قندهار برآشفته به‌تقیب آنان می‌پردازد و چون میرگوهرام امیرلاشار از پناهندگان حمایت می‌کند، جنگ با او را کمر می‌بندد، اما بیسگر که خوبی مهربان دارد و از ستم امیر قندهار بر حاکم لاشار مضطرب است شبانه با کفتی سفید و شمشری آخته به‌چادر امیر قندهار می‌رود و از او می‌خواهد که یا با ازدواج وی و گراناز موافقت کند و یا با شمشری او را بکشد و در کفتی پیچیده به‌امیر لاشار پس فرستد، پدر گراناز از اینبمه صراحت و شجاعت مسرور می‌شود و دستور میدهد مردم دره‌ها و کوهپای قلمرو حکمرانی او به‌آیین ازدواج گراناز و بیسگر به‌شادی برخیزند. به‌این ترتیب، این دو سالهای سال به‌خوشی زندگي می‌کنند و افسانه آنان سینه‌به‌سینه

از پدر به‌پسر نقل می‌شود.» در تمام افسانه‌های بلوچ قدرت و شجاعت مردان و صفا و وفای عاشقانه زنان و خدمتشان به‌مرد مورد تحسین است. «جامک» لفظی است که در ایران‌شهر به‌لیباسهای مرد و زن بلوچ اطلاق می‌شود. دختران و زنان جوان و پیر، همه‌اوقات فراغت را که پس از یک روز تلاش به‌دوختن «زی» که بلوچ‌دوزی و آئینه‌کاری پارچه‌ها و طرحها و نقشبای هندسی است سپری می‌کنند. در مدتی کمتر از یکماه، قسمتهای مختلف، جلوسینه، زیر سینه و سرآستین خود را با مهارت و دقت بسیار آماده کرده و به‌پیراهن اصلی وصل کنند. پیراهن اصلی گشاد و راسته با آستینهای سرخود بریده می‌شود و معمولا پارچه‌ای ارزان‌قیمت است، یا از نخی که خود زن از پشم گوسفند باکامک دوک آماده و در کارگاه چوبی بصورت پارچه درمی‌آورد. این پیراهن که معمولا تا سرزانو می‌رسد یا شلواری همراه است که بر تنگبای مختلف دوخته می‌شود. زنان بلوچ به‌رتنگبای زنده و شاد علاقه بسیار دارند و به‌وسایل زینتی و آنچه آنان را زیباتر جلوه دهد مهرب می‌وززند. هرزن بلوچ جواهراتی دارد که بیشتر از نقره و گه‌گاه از طلا ساخته شده و یادگاری از مراسم شیرین نامزدی و ازدواج اوست. وقتی به‌او می‌نگری بیش از هر چیز فریفته گردن‌بندی می‌شوی که بصورت نواری پهن گردنش را احاطه کرده و در زبان محلی «تالی‌توک» می‌نامندش.

چوری = (النگویی که بصورت نوار پهن دور مع را می‌گیرد) چله = (انگشش. سنگه = (نوع دیگر النگو) تاسنی = (گل یقه که برای بستن چاک پیراهن بلوچی از آن استفاده می‌شود) چلگوش = (گوشواره‌های بلند و آویزدار) سرریزه = (نواری یا گل‌میخهای متنوع که بر می‌بندند) از زینت‌آلات زنان است.

زنان بلوچ با کد (گل قشنگی از نقره که دنباله آن به‌دو طرف گوش می‌رود و در پشت‌سر بهم می‌رسد) و پشت مویی (نواری که گیس‌ها را با آن می‌بافند و انتهای آن بشکل مخروطی است و چوبی‌بافی شده) موهای پریشنت و بسیار بلند و سیاه خود را می‌آریند و غالباً گلی مخصوص به‌پره‌بینی می‌گذارند که در زبان محلی «بلوه» نامیده می‌شود. برقی و جلای این وسایل زینتی که بار سنگین آن سرزن بلوچ را به‌قناعت فرود می‌آورد با چادری الوان پوشانده می‌شود. زن بلوچ به‌عطر و گلاب علاقه دارد و برای خوشبو کردن خود «زبادان» را به‌گردن می‌آویزد که همیشه پنهانی معطر در میان آن است. ظرافت در ساخت این زینت‌آلات زیبا برعهده مردان بلوچ است که با کمک دست و وسایل اولیه آنها را می‌سازند.

مردان لباس ساده در پسر می‌کنند. جامک سفید یفرم لباس زنان، اما آنچه در مردان بیشتر از هر چیز توجه را جلب می‌کند شلواری بسیار گشادی است که معمولا بین ۸ تا ۱۰ متر پارچه برای دوخت آن بکار می‌رود، زیرا مرد بلوچ باکاری که در صحرا دارد و گرمایی که شنهای داغ کویر را به‌آنتی گداخته می‌دند، بدن خود را از آفتاب داغ با لباس در امان می‌دارد. هر

مرد بلوچ دستاری بر سر می‌بندد تا به‌این نحو حرارت سوزان نیروز را دفع کند. این دستار یا «لنگته» از پارچه‌ای سفید است و بشکل عمامه دور سر پیچیده می‌شود. پابوش زنان و مردان، «سواس» است که از الیاف ریشه خرما بافته می‌شود و دوام و طاقت بیابان‌گردی دارد و بندهای آن از نخ پنبه است. نوع دیگر کفتی «کوش» نامیده می‌شود که آثرا از چرم‌های قطور و پشم‌سائیده می‌سازند و رویه آن را از پارچه منگنه شده و یا بلوچ‌دوزیهای مناسب‌ترین می‌کنند.

چاه بهار

در تداوم پیگیری امواج گرم اقیانوس هند و دریای وابسته‌اش عمان که لحظه‌به‌لحظه سینه بر ساحل مرزهای جنوب شرقی ایران می‌کشند و در میان هیاهوی بی‌بروای مرغان دریایی که تصویر یک بندر آرام را بر ذهن می‌نشانند، سایه یک قایق بزرگ ماهیگیری که با حرکتی آرام همراه با آخرین تابش خورشید به‌گاه غروب به مدخل خلیجک «چاه‌بهار» وارد می‌شود، بچشم می‌خورد.

مردانی چند باامیدی مبهیم در ساحل آرام، دیده به‌قایق دوخته‌اند و همینکه قایق بزرگ به‌لنگرگاه می‌رسد، برقایی کوچکتر چسته و پاروژنان خود را به‌آن می‌رسانند تا در روشنایی شفق ماهیانی را که صیادان سوخته از تابش آفتاب از دل دریای بزرگ به‌تور کشیده‌اند، بساحل بیاورند.

دقایقی بعد صیادان با چندماهی شیر، که از بزرگترین و مرغوب‌ترین ماهیهای آبیهای جنوب است به‌مراه ماهیهای کوچکتر به‌کناره می‌رسند صید پایان رسیده و غذایی هرچند مختصر برای خانواری چند فراهم شده است.

بطورکلی فصل ماهیگیری در تقاطع مختلف بحرمان متفاوت است و ماهیگیران محلی با تجاری حاصل سالها کوشش فصل مناسب صید را پیش‌بینی می‌کنند. کمتر نقطه‌ای از سواحل خلیج فارس و بحرمان چون «چاه‌بهار» و «کنارک» را می‌توان یافت که ۹ ماه از سال آماده بهره‌برداری از صید باشد. درفا که اینبمه جسارت و تحصیل صیادان پرتوان، توشه‌ای جز صید انواع ماهی بمقدار کم در سال ندارد، زیرا، کمبود اسکله صیادی، سردخانه‌های مجبزه، کامیون‌های یخچال‌دار برای توزیع ماهی سالم و از همه مهمتر راههای ارتباطی، و بعد مسافت مانع بهره‌مندی از دریای پربرکت این منطقه است.

بندر چاه‌بهار از طریق لیکتسهر، هیجان، یسپ، اسپبکه، بمپور، ایران‌شهر و خاش با مسافت ۸۰۰ کیلومتر به‌زاهدان می‌رسد. شکل و نمای ساختمانها و خانه‌های کنونی چاه‌بهار روشنگر تقاض معاری حال و گذشته است. شمال و شمال غربی شهر، در بالای مسیل و مجاور خلیج، تراکم و ازدحامی است از کبرها، دکان، بازار و مسجد به‌صورتی ساده و تا حدودی درهم و نامنظم که میدان بزرگ شهر را به‌کراهه خلیج می‌رساند. در جهت شمال شرقی همین قسمت زیارتگاه و گورستان شهر قرار دارد و تمرکز خانه‌ها و

گذری در خط افقهای غبار آلود کویر



فتردی جمعیت حکایت از شهری قدیمی با سالهای بسیار حیات اجتماعی و اقتصادی می‌کند. تیشکک - لاشار - کچی - مستقی - شیری از محلات چاه‌بهار است که هر یک به طبقه‌ای خاص اختصاص دارد. «بان» یا «نوی» تک‌اناقی است چون خانه‌های روستایی سایر دهات ایران از خشت و گل، گاهی نیز با آجر یا سفلی با دوشیب گندیدی و یا هلالی. این نوع خانه در سراسر خاک بلوچستان به چشم می‌خورد، ولی «بان» با سقف هلالی و تک‌اناقی است چون خانه‌های روستایی سایر دهات ایران از خشت و گل، گاهی نیز با آجر یا سفلی با دوشیب گندیدی و یا هلالی. این نوع خانه در سراسر خاک بلوچستان به چشم می‌خورد، ولی «بان» با سقف هلالی و تک‌اناقی است چون خانه‌های روستایی سایر دهات ایران از خشت و گل، گاهی نیز با آجر یا سفلی با دوشیب گندیدی و یا هلالی.

سیستان

در گشت و گذار خود به سیستان می‌رسیم. پندشست افسانه‌ساز ایران بنا خاخره‌های بسیار، ماجراها و حماسه‌های تاریخ داستانی ایران سرزمینی حاصلخیز به هنگام فراوانی آب که روزگاری ایلر غله ایران در آسیا بوده است. در گشت حیات این پندشست که هیرمندش می‌خوانند و دریاچه هامون که در کهن‌ترین متون ایران بارها از آن یاد شده و آثار باستانی کوه‌خواجه در میان دریاچه، جا پانی طلالی ست از تاریخ کهنسال نژاد آریا در این خطه.

تمام اراضی دشت سیستان از رودخانه هیرمند سراب می‌شود و این رودخانه در سالیهای پراپی چنان برکتی به زمین میدهد که بهشت سبزی در دامن تف زده کوبر میآفریند.

هرمند در انتهای میسری طویل، خود را به آغوش دریاچه هامون می‌سپارد که در هنگام شدت جریان آب ۵۰ کیلومتر طول و ۴۰ کیلومتر عرض دارد نیزراهی

سیستان از نظر فرهنگ عامه و آواها و ترانه‌ها در میان شهرها و مناطق ایران ارجح بسیار دارد و به گستردگی و فراوانی آداب و رسوم در محدوده خاک ما معروف است.

همراه بهار که دیدنیهای سیستان را رنگی تازه می‌بخشد به میان مردم زحمتکش و عاشقان دشتبای گرم لیمروز میرویم و به یک ترانه زیبای سیستانی گوش می‌سپاریم:

خودت گفتی که وعده در بهار
بهار بومه دلوام در انتظاره
بهار هر کسی عید است و نوروز
بهار عاشقان دیدار یاره

ترانه‌های ساده محلی که در مراسم خاصی نظیر حمام بردن داماد و عروس، و حنابندان و آرایش سر و روی عروس و داماد خوانده می‌شود پاساژهای ریاب، پنجی، قیچک، دل (دهل که با کمک دو چوب بزرگ و کوچک نواخته می‌شود) سروز (سرنای) و دک (دهل که با دست زده می‌شود) همراه است. هنرمندان محلی اجراگر موسیقی سنتی و آنچه در طی سالها از پدران یاد گرفته‌اند هستند. وقتی رقص آغاز شود سازها بکار می‌رود و تنها دل و سرور و رقصندگان را در جامه‌های رنگین و بسا زینت‌آلات بسیار سروگردن همراهی می‌کند. آهنگ رقص‌ها با حرکات آرام و رقصندگان آغاز می‌شود و با سرعت آنان در حرکات تند و تندر می‌شود تا جایی که تشخیص تکان نستویا و سر میسر نیست و در حیطه صندا فرم دلپذیر رقص، تنها سایه‌روشنی از رنگهای تند و چشمگیر لباسها، برق زینت‌آلات زنان که در سیدی جامک مردان غرق می‌شود باقی می‌ماند از همه دیدنی‌تر رقص چویی است که با دل و سرور همراهی می‌شود و یادگاری از گذشته پر غرور سیستانی است زیرا چوینا بمنزله شمشیرند و رقصندگان در مقام حمله و دفاع با شمشیر دو حریف از روبرو و پشت‌سر هستند. با یک چرخش به جلو می‌روند و با چوب ضربه‌ای به چوب حریف روبرو می‌زنند و آنگاه برگشته و ضربه دوم را به چوب حریف پشت سر می‌زنند. این حرکت در دایره وسیعی از مردان انجام می‌گردد که نظم و زیبایی خاصی دارد. هریک از مردان دایره یکبار چوب پشت‌سر می‌زند و در همان حال با حرکاتی دقیق و موزون یا پر میدارد و بدینسان دایره‌ای متحرک از مردان بوجود می‌آید که با حرکت یک‌نواخت و ماهرانه چوینا بر فراز سرشان، که کم کم اوج گرفته و به نمایی خیره کننده از هیجان و تحرک مندل می‌شود تغییر جا میدهند. در این هنگام دولتر نیز هماهنگ با ضرب پا و چوب در سرور میدند و بر دل می‌کوبند، آنچنان که در جنگی کهن شیبور دند و کوس فرو کوبند و شمشیر گران مهره بر یکدیگر تازند. براسی نظره بدیی است از نمایی خوی مرد حماسه‌سازان سیستان کهن، در جلوه‌ی مطبوع‌تر از خنوت جنگ و لیزد، در رقص... رقص با چوب.

خواندن این رشته مقالات را بپیمه نی که در کار خیر رادیو تلویزیون ت دارند، یا به‌مسایل مربوط به بازخبرعلاقه‌مندند، توصیه‌می‌کنیم.

چارلز کورران Charles Curran
ر کل بنگاه سخن پراکتی بی.بی.سی. دیدندر کار اخبار تلویزیون مشکلاتی دارد. مثلاً فیلمهاییکه از طریق نسای مختلف خبری دریافت میشود و یا سالیکیه فیلمبرداران خود ما تهیه می‌کنند کسیکننده آن چیزی نیست که مثلاً نندگان روزنامه تا بیز درباره اخبار مهم دستگیرشان میشود زیرا طبیعت فیلم کسی کردن سلسله اعمال است و برای مشکل است که بتواند بازگو کننده مشی و سیاست باشد.

آو- وستین Av westin مدیر تهیه ار شب ABC آمریکا نیز ضمن ابراز به درباره اخبار تلویزیون میگوید: بار تلویزیون در حقیقت سلسله عناوین وری است که چنانچه تماشاگران آنرا را بشکل سریع پر گزارشهای روزنامه‌ها داد کنند نتیجه بهتری حاصل میشود. قاصی که من متوجه شدم قسمت درصد ایالات متحده آمریکا از طریق تلویزیون در جریان اخبار جهان قرار می‌می‌گیرد. از اینرو من میدانم خبر چه چیزهایی باید کنار گذاشته

کریستوفر کولاید Christopher Kolade
بر برنامه‌های کمانی سخن پراکتی لیزر به عقیده دیگری درباره تلویزیون ابراز کند و میگوید دتر افریقا ما در مقیاس وسیعی به منابع اخبار خارجی منگی هستیم. مسال گذشته ما از بابت مسائلی که لیزریم گذشت رقص‌ها کشیدیم این ما را چشمان کسانیرا که در انتظار زاردهای مخاطرات ناشی از این مسائل ست داشته‌اند باز کرده است زیرا امتیال صاتی فیلمها بعنوان یک عامل اطلاعاتی یا برخوردی‌های خوار میالیه عربسی تهیه شود در نظر مردم جنبه حقیقی دارد زیرا ایکیه ممکن است بوسیله همان خبره - زاردهای فیلمی درباره لیزر تهیه شود تماشاگر درباره صحت و آمالت این فیلم دید پذیرنده دارد و اینوظیفه ما است بخود آیم و به‌بینیم آیا در تمام این مدت ما تصویر ناهنجاری از مسائل جهانی را به تماشاگران خود ارائه کرده‌ایم.



حالیکه مدادی را در دست می‌فشارد روی مطالب خم میشود. کروکتیک خود نویسنده این مطالب نیست (این برنامه سه نویسنده در اختیار دارد که وظیفه آنها نوشتن مطلب برای کروکتیک است) اما خود کروکتیک مطالب نوشته شده را بدقت چاپ میکند و روی تک‌تک کلمات که باید به شنوندگان ارائه دهد تأمل میکند.

هنکامیکه از کار ادیت کردن بخشی از متون خبری برنامه اخبار شبانه سی. بی. اس. فارغ میشود درحالیکه کروکتومترا در دست راست دارد زیر لب شروع به‌خواندن مطلب میکند و در پایان مدت را روی تکه کاغذی می‌نویسد. صفحات ادیت شده را از کارین‌ها جدا میکند و کار تقسیم نسخه‌ها شروع میشود. یک نسخه برای قراردادن در قلم‌رومتری بالای دوربین است و نسخه دیگر را کروکتیک نزد خود نگاه می‌دارد تا در فواصل برنامه آنرا مطالعه کند.

اگر چه متن تهیه شده چندین بار کنترل نشده، ولی کار هنوز کامل نیست در زیر نقشه‌های از جهان که روی دیوار سمت چپ کروکتیک نقاشی شده دستکاههای گیرنده خبر آسوشیتدپرس و یونایتدپرس به چشم می‌خورد. چند نفر مآوردند که نوارهای خبری را هر چند دقیقه یکبار از دستکاههای خبری بریده آنها را در اختیار چهار نفر کسانیکه در اطراف میز کروکتیک نشسته‌اند قرار دهند.

با نزدیک شدن زمان بخش برنامه زمان ایفای نقش اصلی کروکتیک فرامیرسد. البته کروکتیک يك موجوق فوق‌العاده نیست اما بنا باتنخاب خودش عنوان سر دبیر کل را باو داده‌اند. کروکتیک اغلب در آخرین لحظه نیز متن خبر را بهنگام اجرا دکرون می‌کند و با این وسواس کاریها باعث‌دست‌ پاچگی کارگردانی میشود که در اطامق فرمان منتظر نشسته‌اند. هنکامیکه درجریان کوناسیون ۱۹۶۴ حزب دموکرات وی‌مقام خود را بعنوان ستاره گزارشگران درشبکه تلویزیون سی. بی. اس C.B.S از دست داد نه عقب نشینی کرد و نه هیاهو بهراه انداخت و از آنجا که در حرفه خود مهارت فوق‌العاده‌ای داشت پس از مدت زمانی کوتاه جای متناز اولیه خود را بدست آورد. کروکتیک تنها يك چهره تلویزیونی‌تست. او زمانی سر دبیری روزنامه داشگاه خودش یعنی داشگاه تکراسرا باهمه داشته‌هنگام جنگ بعنوان خبرنگار یونایتدپرس در لندن برای نخستین‌بار سر و کارش با شبکه تلویزیون افتاد او در سال ۱۹۵۰ بطور تمام وقت بهخدمت بنگاه سخن پراکتی سی. بی. اس. درآمد. هیوگ بیلسی Hugh Bailie رئیس پیشین خبرگزاری یونایتدپرس درباره کروکتیک میگوید او در حرفه خود افراد مختلف جمع آوری کند و آنها را برابن دوربین قرار دهد.

تعداد مطالبی که گوینده تلویزیون اروپایی می‌خواند برعکس کمتر از مطالبی است که بوسیله يك گوینده تلویزیون آمریکا خوانده میشود. از این جهت می‌

اخبار و تلویزیون

بررسی کاملی درباره نحوه پخش خبر از شبکه‌های

مختلف تلویزیونی جهان

در آمریکا بیش از شصت درصد مردم تنها از راه

تلویزیون در جریان اخبار جهان قرار می‌گیرند

توان گفت در برنامه‌های خبری تلویزیونهای اروپایی کیفیت خبر بمقدار زیادی زائل میشود و در این مورد تلویزیونهای آلمان راه افراط پیموده‌اند بدین معنی که محتوی اخبار آنها اغلب نمایش فیلمهای خبری از آدسپای جاق میان سالی است که پشت‌میز- های کنفرانس نشسته‌اند!

و باز به نحوه کار کروکتیک باز می‌گردیم. اگر کروکتیک احساس کند که بخش يك دقیقه از فیلمی در برنامه اخبار ارزش دارد هر چند که تهیه کنندگان آن فیلم علاقمندی چندانی به‌جنبه صبری فیلم نداشته باشند او خود يك دقیقه مورد نظر را از آن فیلم انتخاب می‌کند. تگاهی به برنامه اخبار شبانه شبکه تلویزیونی سی.بی.اس. نشان می‌دهد که در آن شش فیلم و نواز مختلف گنجانده شده و بین هر يك از این فیلمها حدود يك سوم کل وقت پخش خبر کلمه کروکتیک روی صفحه ظاهر می‌شود.

از آنجا که تماشاگر آمریکایی با مشاهده طولانی چهره گوینده احساس فاحشی نمی‌کند کارگردانان آمریکایی نیز در مقایسه با همکاران اروپایی خود آزادی عمل بیشتری دارند.

مدیران تهیه اخبار تلویزیونهای آمریکا نیز در تهیه برنامه تمیسانه خبر تا حد زیادی متکی به فیلمها هستند که در دسترس دارند. هر روز صبح حدود ساعت ده کارکنان اخبار فبرستی از فیلمهای استفاده نشده موجود و فیلمهاییکه گزارش- گران و فیلمبرداران شبکه برای آن روز تدارک دیده‌اند تهیه می‌کنند. اغلب مشاهده می‌شود که مسئولان سرویس اخبار تصمیم دارند در اینکه آنچه در برنامه پیش یا عدم استقبال روبرو شده در برنامه اشب گنجانده نشود، اما علیرغم تمام این جدو جبهه‌ها روحیه مبارزه جویی، کارکنان خبر باید محدودیت زمانی را در نظر بگیرند. دیون فرانک که اینک ریاست قسمت اخبار شبکه تلویزیونی ان.بی.سی N.B.C. باهمه پیشه کار کرد. زیرا این فیلم برای کسانی نمایش داده می‌شد که تصورشان از مناظر

نقاط دور دست جهان چیز دیگری بود. شبکه ان.بی.سی برای تهیه این فیلم سه هزار دلار هزینه صرف کرده بود و توانسته بود با اتمام گروههای مختلف، این فیلمها را تهیه کند و به‌تیموپروک برساند. اما مسئله اساسی این بود که پخش فیلم به‌شش دقیقه وقت نیاز داشت زیرا ای نمایش فیلم باید اخلاقی در مورد بین و علت جنکهای داخلی است که قسمت اخبار توانسته از منابع مختلف جمع آوری کند و آنها را برابر دوربین قرار دهد.

تعداد مطالبی که گوینده تلویزیون اروپایی می‌خواند برعکس کمتر از مطالبی است که بوسیله يك گوینده تلویزیون آمریکا خوانده میشود. از این جهت می‌

عشق در هنر

۹

از: جی. اس. ویت
ترجمه: مهرداد مهرجو
G. S. Whittet

زمینه‌های عاشقانه در هنر ایران

در ایران، که دروازه اروپا و آسیاست، جزومند پیروزیها هنر این سرزمین را در قرن شانزدهم به اوج خود رساند و کتاب‌های خطی و مصور این دوران نمودار هنر تکامل یافته و تلطیف شده ایران است. ایران از قرن هشتم تا اواسط قرن سیزدهم میلادی زیر سلطه خلفای عباسی بود که بر قسمت اعظم خاورمیانه حکومت می‌راندند. نمونه‌های اندکی از نقاشی ایران از تاخت و تاز مهاجمان مغول جان سالم به‌دو برد و آنچه به‌جای ماند، نمونه‌های فقیری از نقاشی‌های ابتدایی رالیسی و تحت تاثیر سبک بیزانس بود. هلاکوخان، که بغداد را در سال ۱۲۵۸ میلادی تصرف کرد با خود نمونه‌هایی از هنر نقاشی خاور دور آورد که اثر انکار ناپذیر آن بدون آنکه هلاکوخان بخواهد، نقاشی ایران را جنبه‌ای قاره‌ای بخشید. مسئول‌های کافر، از زمان هلاکوخان مقر خود را در تبریز قرار دادند، شهری که رشیدالدین در آن، نام خود را به‌عنوان سیاستمدار، فیوکیدان و مورخ ثبت در تاریخ کرد، کتابخانه‌ها و دانشگاه‌های متعددی ساخت و به تشویق نویسندگان و هنرمندان پرداخت. شاهنامه بازمانده از سال ۱۳۵۵ میلادی (که یک صفحه از آن در موزه ملی بریتانیا وجود دارد) یکی از شاهکارهای این دوره است. داستان‌ها، قصه‌ها و تاریخ‌های بازمانده از این دوره غالباً به نقاشی‌های زیبا مزین است.

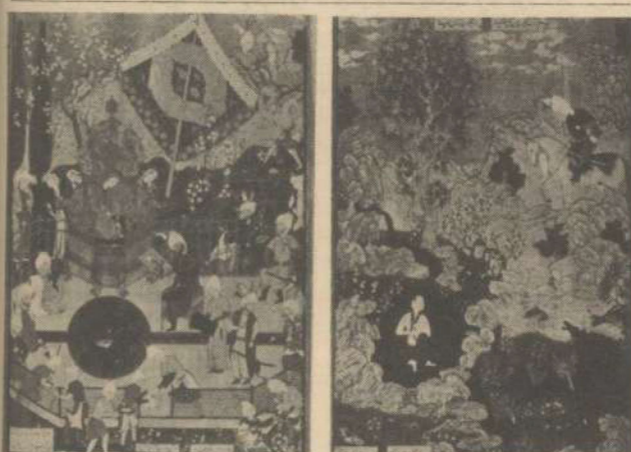
در پایان قرن چهاردهم میلادی بار دیگر موجی از تهاجم از شرق آغاز شد و ایران را زیر سلطه گرفت، این تهاجم را تیمور لنگ سازمان داده بود. در این زمان بود که سبک تیموری، با ظرافت ویژه، رنگ‌های درخشان و کمپوزیسیون‌های عظیم خود رایج شد. یکی از نمونه‌های این سبک نقاشی‌های دیوان اشعار خواجوی کرمانی است که در سال ۱۳۹۶ به‌وجود آمده است. اشعار این کتاب به‌ویژه «همای و همایون» رقیبی است برای آثار «نظامی». «چینه» را نقاش مینیاتورهای همای و همایون دانسته‌اند. در آثار او شکوفائی شاعرانه طبیعت را در میان صخره‌ها عاملی برای جلوه دادن وضعیت عشاق در صحنه می‌بینیم.

چینه یکی از نقاشانی بود که تیمور لنگت به سمرقند آورد. پس از مرگ این «تازیانه خدایه» ستیزه‌ای سبک در میان فرزندان و نوادگان او درگرفت. در این دوره مکتب‌های گوناگون خوش‌نویسی، مینیاتور و کارهای دستی وسیله هنرمندان آزاد رواج یافت و تجارت هنر و زیبایی در هرات، شیراز، تبریز و بغداد بازاری گرم یافت. در هرات، حدود سال ۱۴۸۰ میلادی به‌عنوان هنرمندی پیشرو شناخته شد و نقاشی‌های محکم و زیبایی او با فضائی رنگارنگ و پر تحرک، بیش از پیش به خدمت ناتورالیسم در آمده وی حداقل دو کتاب از مجموعه مثنوی‌های نظامی را مصور کرده است.

در میان پنج داستان مشهور نظامی باید از خسرو شیرین و لیلی و مجنون یاد کرد. اولی درباره خسرو، پسر یک پادشاه ایرانی است که زن زیبایی به نام شیرین را در خواب می‌بیند. شیرین، در واقع تنها وارث تاج و تخت ملکه ارمنستان است و پادشاه تصویر چهره خسرو، که یکی از دوستانش برای او می‌آورد، اسیر عشق او می‌شود. این دو دل‌باخته با یکدیگر روبرو می‌شوند و چندمسی را که خسرو دور از وطن است، با یکدیگر به خوشی می‌گذرانند. کار این دو به نزاع و جدائی می‌گردد و خسرو پس از کمک کردن به قیصر روم برای بازگرداندن پادشاهی به او، با دخترش مریم ازدواج می‌کند. ولی هنوز آنقدر شیفته شیرین است که طرح کشتن فرهاد، عاشق شیرین، را می‌کشد. مریم می‌میرد اما شیرین بر سر بخشودن خسرو نیست. این دو عاقبت به یکدیگر می‌رسند، اما شیرویه، پسر خسرو از مریم، عاشق شیرین می‌شود و نقشه کشتن خسرو و تصاحب تاج و تخت ملکه را می‌کشد. این توپنه به کشتن خسرو می‌انجامد و قلب شیرین می‌شکند. هنگامی که شیرویه به عشق خود را باز می‌گوید، شیرین از او می‌خواهد که خانه خسرو و دارائی او را بر باد دهد. آن‌گاه شیرین برای به خاک سپردن خسرو به مقبره او می‌رود، و توپنه‌گر به شادی می‌شوند، اما چه زود، شیرین خودکشی می‌کند و در کنار جسد بی‌جان خسرو می‌ماند.



شاهزاده همایون، شاهزاده‌های رادنبرد زخمی می‌کند، این دو دل‌داده یکدیگر را نمی‌شناسند - یک صفحه از کتاب خواجوی کرمانی که آترا بهزاد نقاشی کرده است (۱۳۹۶ میلادی) ۳۰×۴۱ سانتیمتر.



خسرو در نظاره آب‌تنی شیرین - از خسرو شیرین نظامی، کار سلطان محمد (۲۷×۱۹ سانتیمتر) ۴۹/۵×۱۹/۵

لیلی و مجنون داستانی است از این هم مسیح‌تر: پس از جدائی طولانی که در طول آن مجنون ترک دنیا می‌کند و آواره صحراها می‌شود، دو دل‌داده به یکدیگر می‌رسند اما لذتی نمی‌یابند زیرا که مجنون بر اثر این آوارگی دچار اختلال شده است (*). این یکی از معروفترین داستان‌های عاشقانه جهان است و بسیاری از نقاشان، این داستان منظوم نظامی را، که پس از موفقیت خسرو و شیرین به درخواست شاه شیروان سروده شده، با نقاشی‌های



دادگان - کار افضل‌الحسینی (۱۶۶۶ میلادی) ۱۸×۱۱/۵ سانتیمتر.

مده، میرسیدعلی، میرزاعلی ومظفر هستند که نام آنان همانقدر در بیخ هنر ایران با ارزش است که لوکاس کراناک، هانس هولین، انسوا کلوته و پیتر بروکل، نقاشان زمان آنان، در غرب. میرک یکی از سورت‌ترین مینیاتورهای ایران است و گفته می‌شود که شاگرد بهزاد ده است.

عصر صفوی، به‌عنوان عصر آغاز لید وسیع بجای هنر کمال یافته قرون شین شناخته می‌شود. در قرن هفدهم لادی رضای عباسی تنها چهره‌ایست، از همه نظر می‌تواند به‌برابری با برندگان سه قرن پیشین برسد. ناشی‌هایی که از آن پس برای تزئین نایباً به‌کار رفته و می‌رود، آثار است رای ریزه‌کاری‌ها و پیچیدگی‌هایی که نظر جاذبه ضعیف است.

شگفتا، در حالی که هنر چین لیری شگرف در ادوارهای گوناگون هنر رب داشته است، عشق میان زن و مرد مینه‌ایست که در تمام ادوار هنری بین به‌ندرت توجه نقاشان را جلب رده است. توصیف طبیعت که مضمون سلی هنر چین است، در نقاشی جای ندکی برای وزود آنچه بدان روابط ی‌ادبانه و شهنائی می‌گویند، خالی ندارد است. هنگامی که از یک زن و مهر هنرمند چینی مقیم انگلیس برسید که آیا نقاشی‌ها یا مجسمه‌های شهری در چین وجود دارد که مربوط به عشق باشد، زن پاسخ داد: «نه، می‌آئید، زن و مرد چینی مانند شما فریبی‌ها عشق نمی‌ورزند، آنان یکدیگر را تقدیس می‌کنند.» بدین ترتیب دیگر تجسس برای یافتن تصویری که در آن مردی مشغول تقدیس زنی باشد بی‌ثمر بود.

البته در منابع گوناگون اشاره‌هایی به‌زیبائی کاخ‌های باشکوه تون-هوانگ و مجموعه‌فاره‌های اعجاب‌آور این محل شده است که معروفترین آنها «غار هزار بودا» است. در موزه ملی بریتانیا یک نسخه از طوماری به نام «پندهای معلمه دربار» وجود دارد که از «کوکایچی» نقاش چینی قرن چهاردهم میلادی است. در این طومار خانم‌های مقیم کاخ‌های خاقان وادار

شده‌اند تا آداب معاشرت را بیاموزند و در رفتار خود از زنان قهرمان و زیبای گذشته سرمشق بگیرند. این برداشت شرقی از روابط خصوصی در ژاپن نیز به‌خوبی آشکار است و زیبایی‌های دربار، چنانکه در «قصه‌های گنجی»، که داستان معروفی است از قرن یازدهم، آمده، دارای شکوهی است بی‌نظیر. در قرن هیجدهم هنرمندان ژاپنی دست به‌ابداع شیوه‌ای در نقاشی زدند که نقاشان پاریس در قرن بعد تحت‌تأثیر آن قرار گرفتند: این شیوه نقاشی باسه‌ای بود به‌صورت کنده‌کاری بر روی چوب برای چاپ به مقدار وسیع. استاد نقاشی سوژوکی دل‌دادگان جوان در این عصر، سوژوکی هارائوبو است که دستی چیره داشت در تصویر کردن تخیل و شعر، که این‌خود نقطه مقابل برداشت‌های «این جهانی» نقاشانی است که کارشان تصویر کردن گیشا بود. نقاشی‌های باسه‌ای ارزان و توده‌پسند بود و همه آنها درسطحی

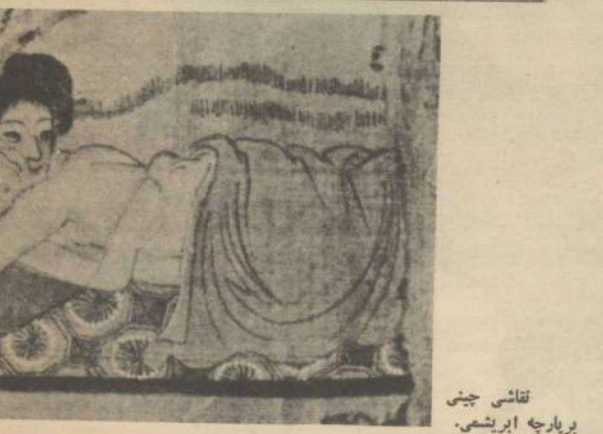


مرگ مجنون برهزار لیلی - از لیلی و مجنون نظامی - کار بهزاد (۱۶۹۵ میلادی) ۱۸×۱۴/۵ سانتیمتر.

شده‌اند تا آداب معاشرت را بیاموزند و در رفتار خود از زنان قهرمان و زیبای گذشته سرمشق بگیرند.

این برداشت شرقی از روابط خصوصی در ژاپن نیز به‌خوبی آشکار است و زیبایی‌های دربار، چنانکه در «قصه‌های گنجی»، که داستان معروفی است از قرن یازدهم، آمده، دارای شکوهی است بی‌نظیر. در قرن هیجدهم هنرمندان ژاپنی دست به‌ابداع شیوه‌ای در نقاشی زدند که نقاشان پاریس در قرن بعد تحت‌تأثیر آن قرار گرفتند: این شیوه نقاشی باسه‌ای بود به‌صورت کنده‌کاری بر روی چوب برای چاپ به مقدار وسیع. استاد نقاشی سوژوکی دل‌دادگان جوان در این عصر، سوژوکی هارائوبو است که دستی چیره داشت در تصویر کردن تخیل و شعر، که این‌خود نقطه مقابل برداشت‌های «این جهانی» نقاشانی است که کارشان تصویر کردن گیشا بود. نقاشی‌های باسه‌ای ارزان و توده‌پسند بود و همه آنها درسطحی

شده‌اند تا آداب معاشرت را بیاموزند و در رفتار خود از زنان قهرمان و زیبای گذشته سرمشق بگیرند. این برداشت شرقی از روابط خصوصی در ژاپن نیز به‌خوبی آشکار است و زیبایی‌های دربار، چنانکه در «قصه‌های گنجی»، که داستان معروفی است از قرن یازدهم، آمده، دارای شکوهی است بی‌نظیر. در قرن هیجدهم هنرمندان ژاپنی دست به‌ابداع شیوه‌ای در نقاشی زدند که نقاشان پاریس در قرن بعد تحت‌تأثیر آن قرار گرفتند: این شیوه نقاشی باسه‌ای بود به‌صورت کنده‌کاری بر روی چوب برای چاپ به مقدار وسیع. استاد نقاشی سوژوکی دل‌دادگان جوان در این عصر، سوژوکی هارائوبو است که دستی چیره داشت در تصویر کردن تخیل و شعر، که این‌خود نقطه مقابل برداشت‌های «این جهانی» نقاشانی است که کارشان تصویر کردن گیشا بود. نقاشی‌های باسه‌ای ارزان و توده‌پسند بود و همه آنها درسطحی



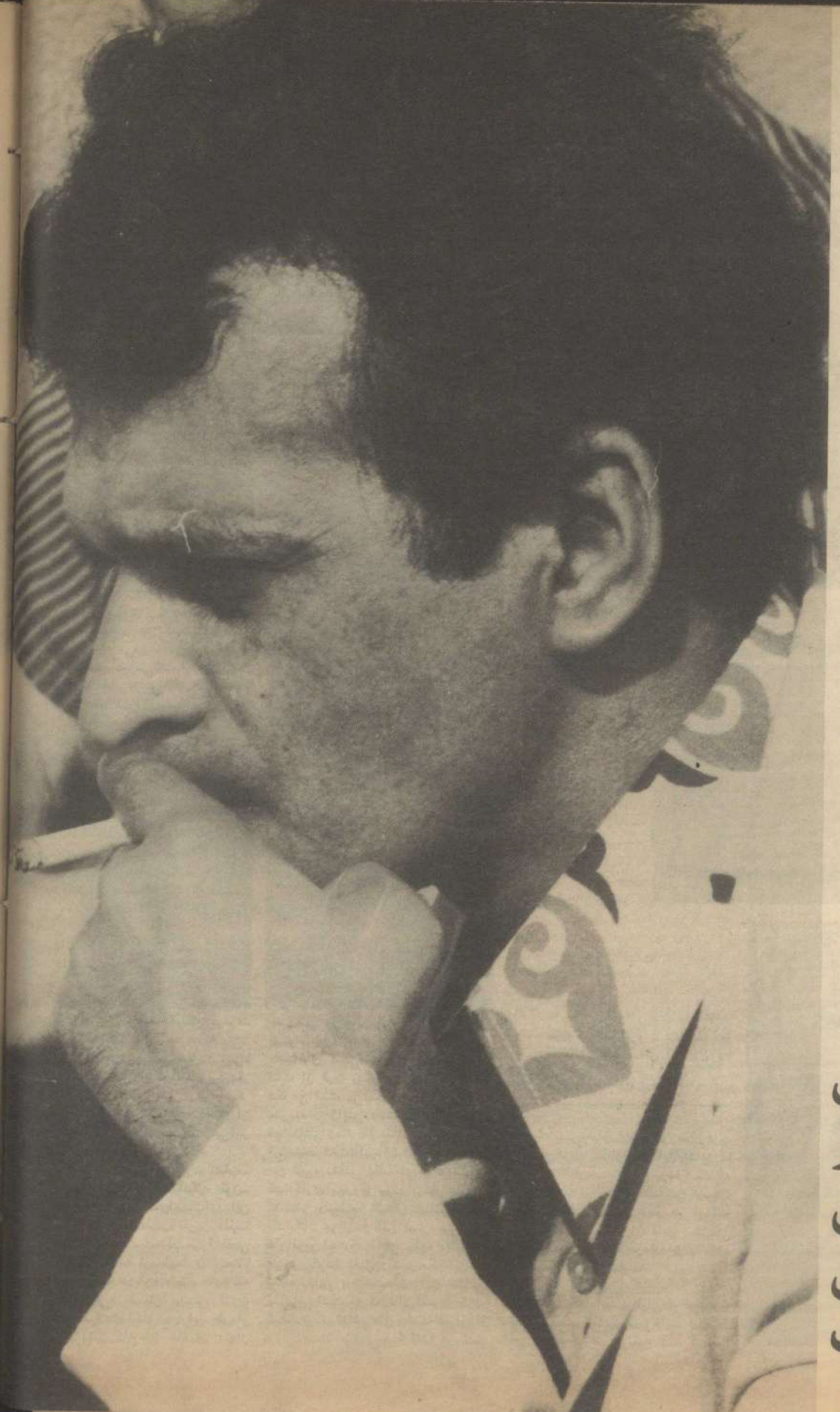
مجنون را زلی گدا به زنجیر گسیده‌است و به‌خیمه لیلی می‌آورد - از لیلی و مجنون نظامی - کار میرسیدعلی (۱۶۹۵ میلادی) ۳۹/۵×۱۹/۵ سانتیمتر

نقاشی چینی بر پارچه ابریشمی.

سوزوکی هارائوبو - عشاق در روز برفی - نقاشی باسه‌ای (۴۰×۲۶ سانتیمتر).

نبود که نمونه‌های آن در موزه‌های غرب دیده می‌شود. بسیاری از این نقاشی‌ها آندقدر از نظر جنسی بی‌پرده است که قابل عرضه در هیچ کتابی نیست. هارائوبو هنرمندیست نادر در ارائه کردن نقش‌های دختران قابل احترامی که خواب ازدواج با مردان جوان مورد علاقه خود را می‌بینند.

* میدانیم که داستان لیلی و مجنون چنین نیست، اما برای رعایت امانت، عین نوشته مولف ترجمه شده است.



نوگرایی
هرگز
با ادب کهن
ما معارض
نیست

م. آزاد، شاعر پرواز و اهتر از

فنها غزلسازان پراکنده گو
به بسط
قالب شعر بر اساس
قافیه ناگزیرند

آزاد روحیه عمیق تغزلی دارد، شعرهای او
را چه غزل چه نیمایی - هوس می‌کند زمزمه‌کنی .
این روحیه تغزلی ترکیبی نیز از «حالت‌های»
اسطوره‌ای دارد. در شعرهای او، همیشه تصویری
در اهتر از وجود دارد: زنی گیسو در باد رها کرده،
مردی که با ردای بلند از رود می‌گذرد، پرندها،
که بسیار به باغ شعرش خو گرفته‌اند، نشانه آن
اهتر از و رهائی و سبکی و سبکی و سبکی و... خلاصه،
پرواز و اهتر ازند. «پرندها به تماشای پادها رفتند»
شکوفه‌ها به تماشای آبهای سفید. و تمام اینها جان
غزلی دارند.

از اینها گذشته، م. آزاد جانی سراسر شرقی
دارد. شور عارفانه، تا لحظه بی‌تابی و پرواز با
اوست. ادبیات گذشته را تا حد ادراک عمیق شعریت
آن خوانده و تجربه کرده است. همین است که در
شعر او عناصر تشبیه و وصف و ترکیب و استعاره
فراوان است. با کلامی به قوت و قلب و مجلی .
آن سرخط زیبایی نوشته هفته پیش از اوست که :
غزل شورشیانه ماست.
تا خود او دیگر چه سخنی در این زمینه داشته
باشد:

در یادداشت کوتاهی که بر دفتر شعرهای «قصیده»
بلند باد نوشته‌ام، اشاره‌ای کرده‌ام به «غزل» - که به
گمان من قالبی مرده نیست اگر مقلدانه نباشد.
براستی که «غزل» توی خون ماست که به
سرود زهره حافظ می‌خوانیم، و غزلخوانی و غزلگوئی
شور شایسته ماست، و این با «زنده» بودن معارض نیست،
که نشانه زندگی فرد بودن است.

این اشاره در همان زمان انتشار «قصیده» بلندباد
گفت‌وگویی برانگیخت. می‌گفتند: غزلسرائی در این
روزگار آقدر منطقی و محافظه کارانه است که قصیده -
سرایان و به گمان من چنین نیست - همیشه چنین نیست،
همانگونه که در گذشته شعر فارسی نیز غزل را به لحاظ
«شعر» بودن با قصیده هم - ارزی نبوده است.

غزل در میان انواع قالبهای کهن شعر فارسی - شعرترین
نوع بوده است، حتی در غزلیاتی که از ابعاد فلسفی -
عرفانی بهره‌ور بوده‌اند. جوهر تغزل مفاهیم غیر شعری
فلسفی - عرفانی را در خود مستحیل کرده و از آن‌ها مفاهیمی
شاعرانه پرداخته است.

تکته‌ای دیگر: معمولاً غزل را قالبی ساده تلقی می-
کنند که پراکندگی مفاهیم از ویژگی‌های آن است .
این «پراکندگی» ظاهری، اتفاقاً، دلیل بردشواری غزل
است، چرا که غزل خوب کامل حتماً از وحدتی درونی
برخوردار است و نیولته بی‌گفتگوئی غزل حافظ است.
غزل حافظ از ترکیبی از گالیک برخوردار است که
در ذهن شاعر شکل گرفته و آنگاه بروی کاغذ آمده
است. تنها «غزل» سازان پراکنده گو به بسط قالب شعر
بر اساس قافیه ناگزیرند.

بنابراین به گمان من، سرودن غزل، غزل ناب ،
همانقدر دشوار است که پرداختن یک قالب ارگانیک نو ،
چرا که هر دو از وحدتی درونی بهره‌ورند.

می‌گویند به کار گرفتن قالب کهن غزل، محتوی
شعر ما را محدود به ظرفیت این قالب می‌کند؛ و به ناگزیر
در این قالب ما هم همان حرفها را می‌زنیم که گذشتگان
ما می‌زدند.

در حالیکه چنین نیست . تنوع و استقلالی که در
شبه‌های غزلسرائی فرخی، مولوی، سعدی، حافظ، صائب
و دیگر غزلسرایان صاحب سبک هست خودگواه بروست
ظرفیت شکل غزل است.

باز می‌گویند: غزل با حافظ به کمال رسید، ویر او
ختم شد. این سخن گرچه مجاب‌کننده مینماید دور از
طبیعت آدمی است. سرودن به گفته ریلکه: «م» بر آوردن
است.

و با چنین منطقی نه‌فروغی و نه‌صائب و نه‌کلیه....
از زندگان نبوده‌اند!

باری بهتر است به جای احتجاج به خود واقعیت
بپردازیم:

نوگرایی هرگز با ادب کهن ما معارض نیست
بهترین شاعران امروز ما آنهایی هستند که از شعر غنی
گذشته بهره‌ها برده‌اند. و با همه پرهیزی که در بکار
گرفتن قالبهای سنتی داشته‌اند لحظه‌هایی بوده است که
احساس آنها صرفاً می‌توانسته است در قالب «غزل» منعکس
شود .



دعای ما

خدای باده پرستان نه این خدای بود،
که این خدای، سزاوار ناسزای بود!

خدایپرستی ما بین به می پرستی ما،
دعای ما همه شب بانگ هاهای بود...

تا بارور ز خوشه زرین آتشم

تا پرده های نیلی غم بردرد زهم
من تیغ باده درکتم و شعله می کشم

آن تاك استوارم، در زمهریر مرگ
تا بارور ز خوشه زرین آتشم

من، تشنه ی سرود خدایان شادیم
من، زین سرود تلخ غم آور مشوشم

گیتی خدایگان من، اندها! ببخش
آن شور جاودانه ی پندار دلکشم.

سبز

آوازه شنیده ام از پرنیان سبز
وز آبهای دور هزار آسمان سبز.

من دیده ام پرنده که می روید از گیاه،
در آسمان سبز شب و در جهان سبز.

من خسته می نشینم، می گریم از بهار
وان دشت های سبز کران تا کران سبز...

ای جان سبز باغ!

ما رابه باغ وعده که داد؟ آن بهار داد
کاسودگی به چشمه ی چشم انتظار داد.

دل را گمان چشمگی چشم اگر نبود
چون تازگی به گونه ی زرد ترار داد؟

ای جان سبز باغ! تو باور نمی کنی
کز ما گرفت هرچه، ترا در شمار داد

باران که بود، باغ و بهاری نبود، باغ
گلها نثار کوچه هزاران هزار داد!

از دروغ، نمی

حدیث مهر تو گفتن حکایتی ست که نیست
درو شکایت هجری و قصه ی ستمی،

شکایت من از این مردمان بیمارست
که رنجشان همه وهنست و درد بیش و کمی

گریستیم و بما طعنه ها زدند که هان!
نه این سرشک به صدق است، کز دروغ، نمی.

ترا ندید و نمی بیند، آنکه می بیند
ترا و مهر ترا قصه ی فریب و دمی...

زندانی اسکندر

زمان هنگامه ی اندوه و دردست و پریشانی
خوشا می خوردن پنهانی و از خود گریزانی

شکوه از آسمان ها رفت و اخترها نتابیدند.
براین زندان اسکندر در او خورشید زندانی.

یهمسر ای مهربان! بسیار کوشیدیم، کی دیدیم
بهمعجزهای عشق آنها که دید آن پیر کنعانی؟

دریغ از گفتن بسیار و از بسیار نشنیدن
که پیر دهر می بیند پریشان را پشیمانی.

چه می گفتمی که: «می میریم اگر از هم جدا افتیم»
جدا افتاده ایم اکنون و می مانیم و می مانی!

به آزادان عالم زاد راه نیستی دادند
زبا افتاده می داند بهای آن گرانجانی!

زبان بی زبانان را

من از نامهربانی ها نمی گریم به تنهایی،
دلی نامهربان دارم شما نامهربانان را.

من از مهر تو می گریم که با من مهربان بودی،
چو باران ها که می گریند آواز شبانان را.

شب مستی هزاران خانه را در کوفتم، دیدم
نمی بینم مگر دیدار سبم پاسبانان را.

ندانستیم و می گفتند «سرسیزی نمی شاید»
زبان بی زبانی باید، آری، بی زبانان را.

جهانی مهربان بودند روز آشنایی ها،
مگر نامهربانی بود رسم مهربانان را؟

به گریه گریه

به گریه گریه ترا خانه خانه می جویم
نشانه های ترا بی نشانه می جویم

ترا زهر سرکویی گذشته می بینم
ترا به هرس راهی فسانه می جویم

بهانه یاد عزیزان راه - گمشده بود
بهانه جز تو ندارم، بهانه می جویم

خیال خانه ات از آشیان برید مرا
شگسته بالیم و آشیانه می جویم.

خدا خدا کنم و از خدا نمی ترسم
که ای یگانه، ترا بی یگانه می جویم

غزل سربایی ما هم در این میان کاریست
وگرنه راه دگر زین میانه می جویم!

سرگذشت انسان



نخستین جوامع انسانی

ترجمه تورج فرزامند

۲۰

● مراحل مختلف خانه سازی دوره های پارینه سنگی و نوسنگی

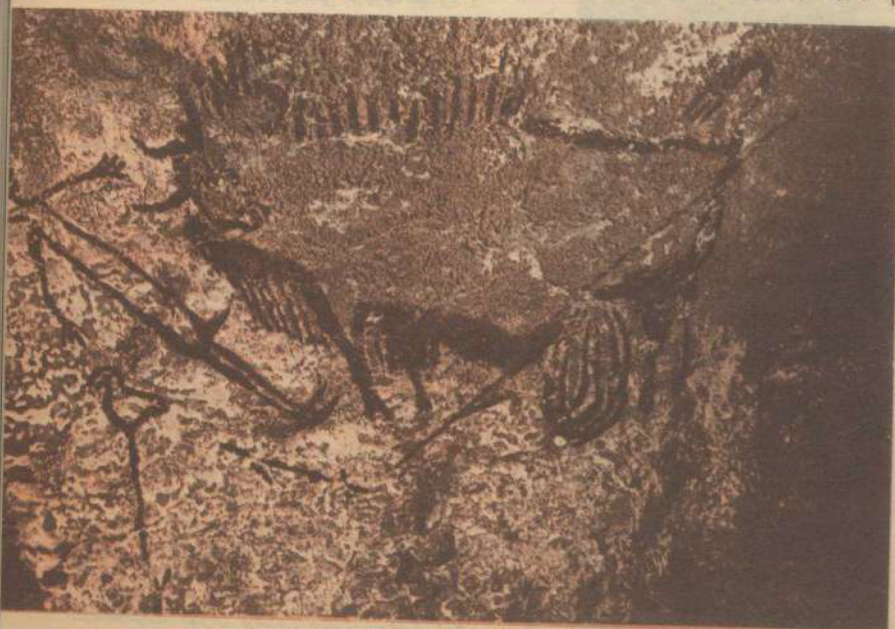
● سیلوهای بزرگ امروز تکامل یافته خمره هایی است که در روزگار کهن برای ذخیره غلات بکار میرفت

این نقاشی بر روی دیوار غار Lascaux در فرانسه مرکز دمای یک شکارچی را نشان میدهد. گاو میش زخمی در حالی که نیم نگاه می بیند مجروح خود میاندازد همچنان شاخهای خود را بسوی مردی که بر روی زمین افتاده نگاه داشته است. نیزه شکارچی به بدن گاو میش تکیه داده شده. یک جویست که سر آن شیبه یک پرند است در کنار شکارچی قرار دارد. عکس پرند طبیعی نظر میرسد در حالی که بیکر نقاشی شده شکارچی بیشتر به یک گاریکتور شباهت دارد.

را انتخاب و نگاهداری میکرده اند و فقط بعدها انسانها بین این نژاد کوچک که خود پرورش داده بوده اند یا نژادهای قوی تر پیوند ایجاد کرده اند، و اینهمه گاوهای که در حال حاضر اینهمه گاو - آهنها را در جهان میکشند نتیجه همین پیوندند، زیرا نه از نژاد گاو میش های قدیم آسیا و نه از نژاد گاو غار لاسکو هستند و در عین حال از هر دو نشانی دارند، همبدا در بعضی نقاط از جمله در بلوچستان نوعی از گاو در حال حاضر وجود دارد که مستقیماً از نژاد کوچک دوران نوسنگی است و با نژاد گاو میش مخلوط نشده است و نژاد آن قبل از بوجود آمدن تمدن دره سند وجود داشته است.

اهلی کردن جانوران

در مورد اهلی کردن خوک باید گفت که اگرچه قبلاً در طبقه بندی تقویمی دامها گفتیم که این حیوان در زمانی که انسانها ده نشین بوده اند اهلی شده ولی احتمال داده میشود که در دوران پارینه سنگی غارتشینها از این حیوان بعنوان موجودی که بقایای زائد زندگی روزمره را مصرف میکرده استفاده میکرده اند. دو نوع وحشی این حیوان که بعدها بهم آمیخته شده اند پیش از همه اهلی شده اند: بواول، گراز معمولی، که تصاویر آن را در تمام نقاشی های مصر حجر قدیم می بینیم. این نوع در دوران نوسنگی در تمام اروپا شمال افریقا و آسیای مرکزی تا سیبری وجود داشته است. بقایای خوک هایی که در غار بلت در جنوب دریای خزر بدست آمده از نوع همین گراز وحشی است و معلوم میشود که در هفت هزار سال پیش از این ساکنان جنوبی دریای خزر آن را اهلی کرده بوده اند. در سوئیس هم بقایای این نژاد که متعلق به پنج هزار سال پیش بوده است پیدا شده نوع دیگر خوک وحشی خوک جنوب شرقی آسیا بوده که نمونه خوک هایی است که نخستین دامداران چین پرورش میداده اند. در مورد اهلی کردن لاما و آلباگاکه هر دو از تیره شتر هستند و تنها دام های بزرگی هستند که در قاره جدید یعنی در امریکای پیش از کریستف کلمب اهلی شده اند اطلاعات دقیقی نداریم. این دو حیوان اصل و منشأشان از فلات های مرتفع امریکای جنوبی است. بدون هیچ شک و تردیدی لاما از نسل گوانگوی وحشی است و پوست آن به نوع وحشی گوانگو که در دنیای قدیم وجود داشته



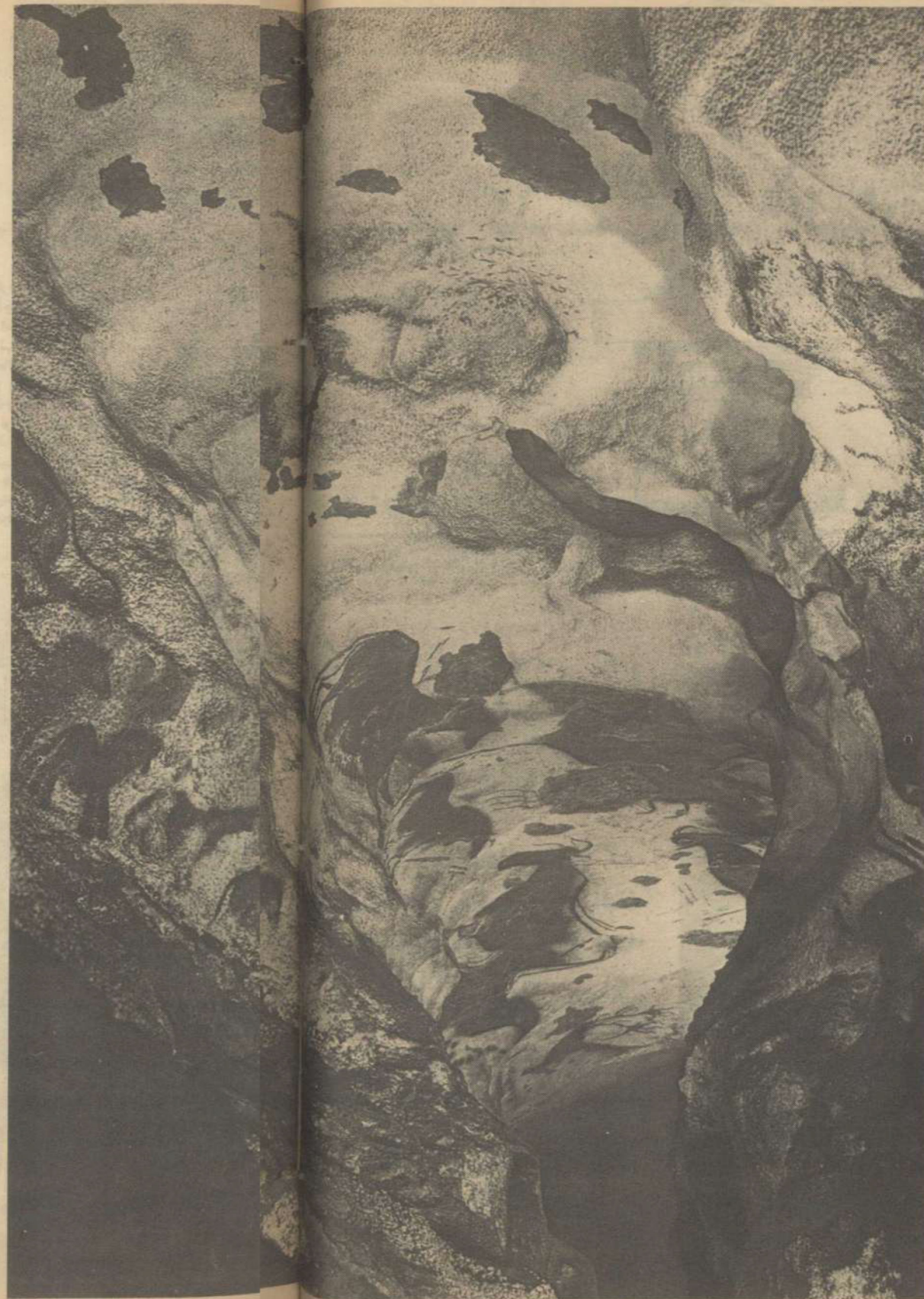
است شباهت کامل دارد. بهرحال مسلم است که لا‌ما در زمان‌های گذشته درجه اصلی انسانی بطور موقت اهلی شده زیرا نحوه زندگی این حیوان طوری است که یک اهلی‌شدن دائمی را اجازه نمیدهد و باید دور از جامعه انسانی زندگی کند و علاوه بر مرکز انسان‌ها در دوران نوسنگی از شیر و پهلوهی آن‌ها استفاده نکرده‌اند. در مورد اهلی‌شدن اسب باید گفت که در دهکده‌ها و شهرهای دوران نوسنگی بقایای اسب مشاهده شده است و اهلی‌شدن این حیوان را میتوان به اواسط دوران نوسنگی دانست. قدیم‌ترین انواع اسب و شتر را در بلوچستان اهلی کرده‌اند و از این منطقه بوده‌که بعدها انواع مختلف این حیوانات به‌جنوب غربی آسیا سپس به‌افریقا و اروپا برده شده است. بهرحال در این نکته تردید نیست که اهلی‌کردن اسب و شتر مربوط به‌عصر جدید فرهنگهای اوان نوسنگی اثری از نگاهداری و پرورش این حیوانات بوسیله انسان نمی‌بینیم.

مبنای اقتصاد نوسنگی

مبنای اصلی اقتصاد ابتدائی نوسنگی از یکطرف قابل کشت کردن زمین‌ها بمقیاس بسیار کوچک و با کمک چوب‌دستی و بیلچه‌های سنگی در اطراف دهکده‌ها، و از طرف دیگر استفاده از چراگاه‌های طبیعی اطراف دهکده‌ها برای پرورش دام‌ها بوده است. قسمت اعظم کشاورزی دوران نوسنگی در زمین‌های مرطوب انجام میگرفتند و فی‌المثل تمام کشاورزی مصر در دوران نوسنگی در دشت‌های دره نیل بوده که مدتی از سال زیر آب قرار میگرفته است، و از آنجا که صحراها پیش از پیش خشک شد، کشاورزان برای استفاده از چراگاه‌ها فقط به‌تواضعی اطراف رودها ودریاچه‌ها میتوانستند متکی باشند. عصر حجر جدید واقعی موقی پایان میرسد که کشاورزان زمین‌ها را بصورت‌علمی‌تری در مناطق مختلف مصر و بین‌النهرین برای کشاورزی آماده میکنند احتمال دارد که مصری‌ها و ساکنان قدیم بین‌النهرین برای آبیاری از نهرها و چشمه‌سارهایی استفاده میکردند. که ساکنان قدیم ژریکو قبل از آنان بنحو بهره‌برداری از آنها آشنا بوده‌اند، ولی بهرحال آبیاری زمین‌های کشاورزی و استفاده از گاواهن چیزی است که به آخرین هزاره‌های دوران نوسنگی مربوط میشود و تقریباً جدید است.

خستگی زمین و لزوم استفاده از زمین‌های بکر برای کشاورزی نخستین کشاورزان جنوب غربی آسیا را مجبور میساخت که به سمت مشرق و مغرب حرکت کنند و در صدد یافتن زمین‌های حاصلخیز جدید برآیند، و اگر زمینی نیافتند قسمتی از جنگل‌ها را یا انداختن در ختان بصورت زمین قابل کشت درآوردند. یا اینهمه کاوش‌های باستانشناسی نشان داده‌که در جنوب‌غربی گروه‌های کشاورز مدت‌های مدیدی در يك دهکده زندگی کرده‌اند و به‌کشاورزی پرداخته‌اند اینها چگونه زمین‌ها را حاصلخیز نگاه میداشتند احتمال دارد که پس از مدتی کشاورزی در يك قطعه زمین آن را برای چند سال رها میکردند و سپس مجدداً به‌کشاورزی در آن میپرداخته‌اند. این احتمال هم هست که با نگاهداری دام‌ها در قطعه زمین‌های اطراف، حاصلخیزی آنها را حفظ میکردند در آنجا به‌کشاورزی ادامه میدادند، وهمینکه ناتوانی زمین‌ها احساس میکردند روستای خود و زمین‌های اطراف آن را رها کرده به‌نقطه دیگری کوچ میکردند. بعضی از دانشمندان معتقدند که بسیاری از گروه‌های کشاورز جنگل‌ها را بوسیله آتش از میان میبرده‌اند و بصورت زمین‌های قابل کشت در میآوردند ولی این طریق که امروز در بعضی نقاط جهان معمول است ظاهراً در دوران نوسنگی معمول نبوده و هیچ

کار کاخی شده بود و زمین‌های آن را در دستهای کشاورزان قرار میدادند و در بعضی نواحی کشاورزی در این مناطق انجام میدادند.



دلیلی تاکنون بدست نیآورده‌ایم که صاف کردن جنگل از راه ایجاد حریق عملی شده باشد، بلکه اغلب بدست‌آوردن زمین در جنگل‌ها با قطع اشجار صورت میگرفته و معمولاً جنگل‌هایی که درختان بوته‌مانند داشته برای اینکار انتخاب میکردند.

مسأله سیلو

مسئله ذخیره‌کردن دانه‌ها برای بذل فصل بعد و استفاده از آن در غذای زمستان یکی از مهم‌ترین مسائلی بوده‌که بشر در طول تاریخ زندگی خود با آن مواجه بوده است. این امر که امروز با ساختمان سیلوهای بزرگ بنظر ما امری ساده و پیش پا افتاده میرسد، برای کشاورزان عصر نوسنگی از مشکلاتی بوده که پیروزی برآن موجب جهشی بزرگ و اجتماعی جوامع آن روز شد. با ذخیره‌کردن غلات و تأمین قوت زمستانی تعداد افراد گروه‌های اجتماعی افزایش پیدا کرد و با افزایش جمعیت زمین‌های قابل کشت نیز توسعه یافت. در بعضی مناطق، مثل مصر ابتدا در چاله‌هایی که در خاک میکندند و اطراف و دیواره‌های آنها با آهک می‌اندودند غلات را نگاهداری میکردند ولی بعداً از سیدهای که در ارتفاع يك متری و دور از رطوبت زمین نگاه میداشتند و همچنین ازخمره‌های بزرگ گلی برای نگاهداری غلات استفاده کردند. دانه‌ها و ساکنان مناطقی که در آنجا باران زیاد میبارد با کوشش زیاد انبارهای مرتفع از نی و پوشال ساختند و غلات را در آنجا حفظ کردند. ظاهراً خرمن‌کوبی بصورت‌دسته‌جمعی انجام میگرفته و گاه را برای دام‌ها حفظ میکردند. چنین بنظر میرسد که دام‌ها را ابتدا بخاطر گوشتشان و بعداً برای استفاده از پوست و پشم موی آنها نگاهداری میکردند و استفاده از شیردام بعدها معمول‌شده است.

متأسفانه تاکنون مدرک و نشانه‌ای از اینکه استفاده مرتب از شیر دام‌ها و ساختن پنیر از گی معمول شده بدست نیامده است. در عصر نوسنگی در بسیاری از مناطق روی زمین دهکده‌هایی ساخته میشود که خانه‌های آن کوه بیش تخیل انسانی و تسلط اخیر او را بر مواد اولیه در طبیعت آشکار میسازد. پیش از پایان این عصر در اینجا و آنجا انسان معابد و مقابر بزرگ و باشکوه بنا میکند. لازم به‌یادآوری نیست که غارها همچنان سکون بودند. حتی امروز در بسیاری از کشورها که نمیتوان گفت در عصر مشابه دوران ماقبل تاریخ زندگی میکنند انسانها در غارها پسر میبرند. اما افزایش روزافزون جمعیت و از آن مهمتر لزوم زندگی در مناطق عاری از پناهگاه‌های طبیعی برای کشاورزان ساختن مسکن‌های متعدد را ایجاب میکرد.

شروع ساختمان خانه

این ساختمان اجباری مسکن بطور احتراز- ناپذیری منجر به‌معماری عملی و علمی شد. در مرحله اقتصاد نوسنگی خانه‌ها در همه‌جا پاموادی که در محل در دسترس بود ساخته میشدند. این مواد همیشه نقش مهمی در نقشه و طرح ساختمان بنا داشتند و وقتی می‌بینیم که در ناحیه‌ای شکل ساختمان از صورت چهارگوش در میآید نشانه آنست که سنتی منقطع شده اما این انقطاع در موردی است که این تغییر شکل در يك محل خاص روی داده باشد.

اگر این تفاوت شکل در يك عصر ولی در دو منطقه متناوب مشاهده شود پیچ‌وجه علامت قطع سنت نیست. استفاده از چوب کاج و صنوبر از یکطرف و بکاربردن نی و حصیرهای بافته از طرف دیگر طبعاً منجر به‌ساختمانهای چهارگوش میشد، در حالیکه استفاده از تنه درختان ریشه‌دار و کشیدن شاخه‌های آنها بطرف نقطه مرکزی برای پوشاندن سقف بوسیله خاشاک و ساقه‌ها و علفهای

خشک طبعاً يك شکل مدور به‌بنا میدهد. یا استفاده از سنگت و خشت و انواع چینه میتوان هم خانه‌های چهارگوش و هم خانه‌های دایره‌ای‌شکل ساخت.

ساکنن زیرزمینی یا نیمه زیرزمینی طبعاً شکل نامنظمی پیدا میکنند و تقریباً دایره‌ای و تقریباً چهارگوش از کار درمیآیند زیرا اشکال دقیق و منظم و خطوط مستقیم را با وسایل سنگی ابتدایی بسپولت نمیتوان بدست آورد و وقتی خاک را با بیلچه‌ها و کلنگ‌های سنگی اولیه بکنند خواه ناخواه محوطه‌ای که در زمین کنده شده و بعداً باید روی آن راپوشاند شکل هندسی نامنظمی پیدا میکند.

به‌سبب دلیل در بعضی از دهکده‌های دوران نوسنگی که خانه‌ها زیرزمینی یا نیمه زیرزمینی بود مثل دهکده پان‌پو درپانگ‌چائو خانه‌ها گاه‌مدور گاه چهارگوش و گاه مخلوطی از این دوشکل‌است. نوع خانه‌های مسکونی طبعاً بچگونگی آب و هوا در هرمنطقه ارتباط دارد، در حالیکه در مناطق گرم بناهای سبک با شرایط محلی مطابقت دارند. در بسیاری از مناطق اروپا و آسیا داشتن خانه‌های محکم برای محفوظماندن از باران و باد نهایت لزوم را دارد.

سرما و مخصوصاً پادهای شدید موجب این شد که در بسیاری از مناطق کف اتاق را پائین‌تر از سطح زمین بگیرند و اتاق محل سکونت را با یک هشتی یا سرسرا از خارج مجزا سازند و باین ترتیب آن را از سرما یا باد تند دور نگاهدارند. به‌سبب ترتیب خشتی که در آفتاب خشک میکردند یا چینه‌ای که میساختند و در جنوب‌غربی آسیا و چین و افریقا موارد استعمال متعدد پیدا کرد و هنوز هم مورد استفاده جوامع عقب‌افتاده قرار میگیرد در اروپا و مناطق معتدل یا پارانی به‌پیچ‌وجه قابل استفاده نبوده زیرا کثرت باران از طرفی و نبودن قدرت لازم در نور آفتاب برای خشک‌کردن خشت از طرف دیگر استفاده از آن را غیر ممکن میسازد.

مسکن‌های ثابت

چینه را معمولاً از خاکی که در صورت‌امکان میزان مواد آهکی آن نسبتاً زیاد بود میساختند و این خاک را با کاه خرد شده و آب مخلوط میکردند و این کاه‌گل را با پازدن و مالیدن آماده می‌کردند. که در آفتاب خشک کنند. خشک کردن پس از ریختن کاه‌گل در روی يك سطح سخت صاف و صیقلی شده و شکل‌دادن با دست یا با ریختن در قالب‌های چهارگوش چوبی یا سنگی عملی میشده. با این ماده میتوان در دوطرف کف خانه دیوارهای مستحکم بنا کرد و درطرف دیگر دیوار- های ظریف‌تری ساخت و روی آن را باسقف‌پوشاند. تیرهای چوبی طبعاً در روی دودیوار جانبی مستحکم قرار میگیرند اما از آنجا که آفتاب نمیتواند همان عکس‌العمل‌های شیمیایی حرارت کوره را در گل ایجاد کند خشت‌ها و چینه‌ها دوام زیادی ندارند و معمولاً خانه‌ها پس از دو‌نسل ویران میشد ولی از آنجا که خشت و چینه بصورت گردوغبار فرو میریخت و باقی‌مانده آن چیزی نبود که بسپولت نتوان جمع‌آوری کرد لذا اغلب خانه جدیدی در همان محل سابق وروی پی دیوارهای قبلی بنا میکردند.

همین امر موجب میشد که برخلاف دوران پارینه سنگی که وقتی غاری از حیز انتفاع میافتاد آن را رها میکردند و بنقطه دیگری نقل مکان میکردند، در عصر نوسنگی انسان‌ها مسکن ثابتی اختیار کنند و محل دهکده غیراز مواقعی که زمین‌های زراعتی بکلی غیر قابل کشت میشد تغییر نکند.

«ادامه دارد»

سر انجام دروازه مونیخ از راه زمین باز شد

محمد رضا میلانی نیا



تماشای نوار مسابقه سوم ایران و کره در پاکستان با وجود آنکه کارگردان غریب با استفاده دائمی از عدسی با فاصله کانوئی زیاد و قرار دادن دوربین در پشت یکی از دروازه‌ها طول زمین را در هم فشرده بود و تجسم کافی از جاگیری و حرکات بازیکنان نماند یکبار دیگر برای هر بیننده دقیقی ثابت کرد که بازیکنان ما تنها از راهوا صورت پیروزی در فاصله استراحت بین دو نیمه و با اعتقاد به حفظ توپ و بهره‌برداری از موقعیت‌ها با پاس‌های زمین ایران مهاجم را در محوطه جریمه حریف صاحب توپ کند خواهند توانست بمراتب بهتر نتیجه‌گیری کنند.

این مسئله وقتی روشن میشود که توجه کنیم در تمامه دقیقه بازی سوم تیم ما در حدود ۱۵ بار سعی کرد از راه زمین خود را به دروازه حریف برساند و ۴ مرتبه از این ۱۵ مرتبه منجر به دو گل ما شد در حالیکه بازی هم حملات هوایی فراوان و همه بدون نتیجه گذشت. زیاد بودن حملات هوایی مثل بازیهای سابق این فکر را بوجود می‌آورد که شاید آن چند حمله زمینی هم اتفاق گونه و ناگهانه پیش آمده باشد ولی امید داریم که این چنین نباشد و این چند حرکت خوب نتیجه تعقیب در بازیهای گذشته و توجه به اشتباهات آن بازیها بوده باشد فی‌المثل گل اول ایران در نتیجه کار عالی آشتیانی در گوش راست بدنیال یک نفوذ از اواسط زمین دور زدن یک‌پنجه‌کره و بالاخره پاس عالی و زمینی و به ایرانیان بدست آمد. اگر بخاطر داشته باشید در بحث هفته پیش بدنیال بازی برگشت ایران و کره اشتباه کار نفوذ یکپنجه‌کناری را مطرح کرده و نتیجه گرفتیم که نفوذ یک‌کنار باید از اواسط زمین آغاز شود و هدای نهایی دور زدن مدافع حریف و تمام کردن کار با یک پاس زمینی به دون محوطه جریمه حریف باشد و این درست همان چیزی بود که گل اول ایران را بوجود آورد و می‌تواند شاهد زنده‌ای باشد برای آنکه تا این پس بیپونه یک‌های ماهربار که صاحب توپ شدند طول زمین را ندوند و عقابت توپ را به امان خدا به سمت دروازه نفرستند نظیر این امر برای تمام بازیکنان ما صادق است چون همه آنها در اغلب وقت مسابقه بسیار بیپوده میدوند و بسیاری توپ‌ها را خود براختی به حریف میسازند و این کار را نمی‌توان چاره کرد مگر با تعقیب در اشتباهات هریک و تذکر مکرر راه صحیح کار.

بالاخره تیم ما از عهده کره شمالی هم برآمد این به آن معنی نیست که ما از لحاظ فوتبال بر کره برتری کامل داریم و اگر پیروز شدیم پیروزی را تنها باید به

یادآوری کوچکی باشد.

نگذاریم چه حقیقتاً در فاصله سفر به کره شمالی تا بازگشت بازیکنان از راولپندی دستگاه فوتبال ما به هیچیک از مسائل تیم فوتبال و بازیکنان بطور جدی فکر نکرد و تنها کاری که سرپرستان و رهبران برای فوتبال کردند نزدیک شدن به داور مسابقه قبل از بازی وعده پاداش به بازیکنان در صورت پیروزی در فاصله استراحت بین دو نیمه و ریختن اشک شادی در موقع بلست آمدن گل و افتخار پیروزی بود. اجازه بدهید کمی کارهای کوچکی را که اثر خیلی بزرگ دارند و مسئولین آنها هرگز بفرگشتان نبودند بشماریم شاید برای مسئولان



تیم‌های برمه و اسرائیل در بسیاری از بازیها این کار ممکن بود. در کشورهای خارجی سعی نکردیم بازیکنان را متوجه کنیم که در خرید اجناس بیش از حد مجاز یا پول غیر مجاز اصرار نکنند که خاطره کنترل آن تا سالها در ذهن ما مورین گمراک آن کشورها نماند. در سفر به کنسور که در آن برای اولین بار به افتخار تیم ملی ما میبایست پرچم ایران برافراشته شود و سرود ملی نواخته شود اصلاً بخاطرمان بطور نکرده بود که پرچم و سرود به همراه داشته باشیم در ماراتن بازیهای بانکوک سعی نکردیم با یکبار گرفتن چند بازیکن اضافه‌بار بازیکنان اصلی تیم ملی راسبک‌تر کنیم در حالیکه دریغاب

در راولپندی وقتی برای تمرین به زمین بازی رفتیم بچه‌ها برای تمرین حتی توپ نداشتند و مثل بچه‌های کوچک محل که کنار زمین باحیرت به توپ بزرگ‌ترها چشم میدوزند به تمرین کرده‌ها خیره شده بودند و بالاخره هم بایک توپ قرضی از کره تمرین کردند!!!

برای تیم ملی پیراهن مناسب از ایران نبرده بودیم و در پاکستان پیراهن‌ها نمی‌خریدیم که پس از چند دقیقه بازی وقتی از عرق خیس شدیم شماره‌هایشان شکافته شد و وارونه آویزان بود. شما را بخدا این وضع لباس تیم قهرمان آسیا منتخب المیک است. برای بازگشت از پاکستان فکر مسیله نکرده بودیم و وقتی در فرودگاه جانی برای آمدن به تهران در هوایی پاکستانی نبود دست بدامان نیروی هوایی ایران شدید و یک‌هویی برای ارتش برای آوردن ورزشکاران از تهران خواستیم.

با تمام اینها بچه‌ها همه اظهارات مارا برآورده کردند آیا این مارا برای سفرهای آینده باندازه کافی متنبه کرده است که دفعات آینده کمی بفرگشت این مسایل باشم جانی که اگر اشتباه کوچکی از بازیکن در زمین سر بزند به هیچ قیمتی او را نمی‌بخشیم خود برای تأمین حداقل امکانات برای او چه کرده‌ایم اگر تنها در کنار زمین فریاد زده‌ایم و وقتی گل زده‌اند اشک‌شانی ریخته‌ایم این کار را تمام مردم کوچ و بزاز ایران هم کرده‌اند پس چه فرقی است میان یک تماشاگر ساده فوتبال که برای فریاد کشیدن و از شادی گریستن باید ۵۰۰ ریال به همه یا کسانی که وظایفی در زمینه تشویق و هدایت و پیشرفت فوتبالی آنها دارند؟

چگونه مسأله آماتور ریسم را حل کردند؟

باعث حرفه‌ای شناخته شدن تیم بشود. این پیشنهاد و تدبیر از دو نقطه نظر قابل بررسی است:

اول از جهت نفس موضوع که گرچه این مبلغ برای تیم ملی ایران خرج خواهد شد ولی بهرجهت این شکل کار هیچ حالت رسمی و قانونی ندارد و نشان دهنده آنست که ما تا چه حد نسبت به مقررات برتوجوسی میکنیم و بخصوص انعکاس آن در خارج از کشور بخصوص در کشورهای شرق آسیا که نمایندگانشان آنها در کنفدراسیون آسیایی در جلسه مذاکره حاضر بوده‌اند و در جریان امر هستند و همچنین در برزیل که مردم و مطبوعاتش تشنه اخبار مربوط به فوتبال هستند برای حیثیت و شهرت کشور ما زینبایش خواهد بود.

و اما جنبه دوم مسئله اینست که این تدبیر تا چه حد در مورد مسئله آماتور ماندن تیم ما میتواند مشرکتر باشد مسئله حرفه‌ای به حساب آمدن بعضی آماتورها اگر برای ما کمی تازگی دارد در دنیا و بخصوص برای آقای برانداج هیچ مسئله تازمائی نیست و با سابقه‌ای که از ایشان داریم ثابت شده است که کلاسه‌های قانونی که اغلب حرفه‌ای‌ها سعی کرده‌اند بر سر او بگذارند هیچوقت سرش نرفته و حتی همیشه این برانداج بوده که دست پیش را گرفته و همیشه با سبب بوده است. برای مرتبه بین‌المللی المیک مسئله همین شکل قانونی نیست که این پول را فدراسیون فوتبال می‌گیرد یا مستقیماً به بازیکنان پرداخت میشود یا بحساب فرد غیربازیکنی میرود بر آنها مسئله به این شکل است که تیم ملی ایران چند بازی میکند و از بابت این چندبازی مقداری درآمد حاصل میشود که طبق مقررات جام جهانی مبلغی معین است و خارج از حدود مقررات آماتوری و این درآمد عده‌ای که با مسابقات خود این درآمد را موجب شده‌اند حرفه‌ای هستند این عین استدلالی است که برای تیم‌های اروپای شرقی شرکت‌کننده در دوره نهایی جام جهانی میشود و می‌بینیم که همه کشورها هم بدان کردن نهاده‌اند و تازه در مورد ما چون برای روشن شدن تکلیف هیچ‌کس با کمیته بین‌المللی المیک نگرفته‌ایم و نظر آنها را نخواستیم حتماً سختگیری بیشتری این راه حل بهیچوجه مسئله آماتور ماندن تیم ملی را حل نمیکند.



یوتو بقیه از صفحه ۸

شهرت بدی که بخاطر اتفاقات دا کا پیدا کرده افرق‌آمیز است. تنها مسئول واقعی حوادث دا کا یعنی خان‌است. شما میدانید که او مشاور ریش مست قدرت و فساد بودند و حتی ارتش و اعتبار ارتش را هم فراموش کرده بودند. این جن داشتن اتومبیل‌های زیبا و ساختن خانه‌های زیبا و دوستی‌های نزدیک با بانکداران و انتقال پول‌هایشان به خارج از کشور، هیچ‌نگرانی دیگری نداشتند. یحیی‌خان کوچکترین علاقه‌ای به اداره کشور نداشت و به‌تنها چیزی که فکر میکرد بدست آوردن قدرت بخاطر قدرت بود. همین ویس، این چه رئیس دولتی است که وقتی از خواب بیدار میشد مشروب میخورد تا وقتی که دمرتبه به‌رخ‌توای بریزد! شما نمیتوانید تصورش را بکنید که کار کردن با او چقدر دردناک و مشکل بود. او یک دست‌آوردن قدرتی است که بیک نوع بیماری روانی مبتلا بوده و باخوشونت و سنگدلی بسیار شدیدی مرتکب قتل میشده - مترجم واقعی بود.

اورا با تالاجی: یحیی‌خان در حال حاضر کجاست؟ خیال دارید یاو چکار میکند؟ یوتو: در یک خانه مسکونی که ویلا است در نزدیکی راولپندی، او در این ویلا که بدولت تعلق دارد، تحت‌نظر است. یله، وجودش برای من گرفتاری و مسئله بزرگی شده. اخیراً کمیسیون تشکیل داده‌ام تا در مورد سنو لین واقعی چنگک مطالعه بعمل آورد. فعلاً منتظر نتایج کار این کمیسیون هستم. اندر کمیسیون او را مقصر تشخیص بدهد، تصور میکنم که حکام‌های در کار خواهد بود. او باعث شکست ما در جنگ شده. خانم گاندی میتواند دلایل دیگری برای پیروزی در جنگ داشته باشد ولی در اصل آنها از دولت سر یحیی‌خان و باند یسواد و دیوانه‌اش در جنگ پیروز شدند. باوجود این اگر کامی واقعاً مشکل بود که بتوان آنها را برسر عقل آورد، اینکار هیچ فایده‌ای نداشت جز آنکه هر دو تعادل فکری را از دست بدهیم و احیاناً کارمان به تک‌ار کار می‌بکشد. در ماه آوریل همان سال بعد از انجام یک سری کارهای مثبت و ثمربخش در دا کا، یحیی‌خان مرا احضار کرد. چهره‌اش او را رامی و خوشحال نشان میداد و اینطور احساس میشد که نسبت بخوش آشتیانی فراوانی دارد و به‌اوضاع کشور مسلط است. بمن مشروب تعارف کرد و گفت: «دوران شما سیاستمدارها دیگر تمام شده» بعد اضافه کرد: «توهم مثل مجیب یک اغلاک‌گر هستی و برای تجزیه پاکستان دعا میکنی. چیزی نمونده بود که قرام مانند مجیب بازداشت کنیم. من بقدری از این حرف صعبانی شدم که تعادل عقلم خود را کاملاً از دست دادم و گفتم من اجازه نمیدم که مورد اهانت قرار گیرم. این طرز رفتار شما، همه ما را بسوی بدبختی و نابودی سوق میدهد. گیلانی و یسکی را روی زمین پرت کردم و از اتفاق خارج شدم. ژنرال فیروزه فوراً خودش را بمن رساند، بازویم را گرفت و مانع رفتنم شد و از من خواست که آرامش‌ام را از دست ندهم و آنجا را ترک نکنم. حرفش را قبول کردم و وقتی مجدداً پیش یحیی‌خان بازگشتم خیلی خودش کردم که بتوانم به‌او بقیانم که چه تفاوت فاحشی میان من و مجیب وجود دارد؛ شیخ یک تجزیه‌طلب است، در حالیکه من شدیداً مخالف اینکار هستم. ولی برای تقسیم این مطلب زحمت بیپوده‌ای میکنم. یحیی‌خان بجای اینکه بحرف‌های من گوش بدهد مرتباً مشروب مینوشید و مشروب مینوشید تا

جائیکه دیگر کاملاً مست شده بود و... اورا با تالاجی: آقای رئیس جمهور، میخواهید که یک لحظه بمقرب برگردیم و ببینیم چطور شد که با آن ماه مارس هولناک که اخلاقاً موجه و قابل‌توجه است، درگیری پیدا کردید؟

یوتو: بسیار خوب. ۲۷ ژانویه بود که من برای مذاکره با مجیب به دا کا رفتم. مجیب بی‌سوجه حاضر نبود برای مذاکره به راولپندی؛ باید در نتیجه ما میبایست به دا کا مهاجرت کنیم. درست در همان روزیکه من به دا کا می‌رفتم شوهر خواهرم فوت کرد و میبایستی در مراسم تشییع جنازه شرکت کنم و جسد را در مقبره داوی واقع در «لاکانه» دفن کنیم و از اینکه من نمیتوانستم در مراسم تدفین شرکت کنم، خواهرم شدیداً ناراحت شده بود. مجیب در انتخابات بهشت‌ترین رای را در پاکستان شرقی آورده بود و من در انتخابات پاکستان غربی بیشترین رای را آورده بودم. مجیب در آنموقع اصرار داشت که در مورد آن ۶ ماده قانون اساسی بتوافق برسیم. یحیی‌خان بافشاری میکرد که ما در مدت ۱۲۰ روز کار تنظیم قانون نهایی را بیایان برسائیم. درگیر اینصورت او مجلس را منحل کرد و دستور انتخابات جدید را میداد. فرمانده این مطلب به‌شیخ مجیب کاری پس نداده بود؛ بطور متعجب می‌توان از کسی که مغز دنداد بود، انتظار شعور داشت؛ من برایش دلیل می‌آوردم. توضیح میدادم ولی او کاملاً با یک‌نواختی احساس‌های خرد را تکرار میکرد و میگفت: «شش ماده. شش ماده را قبول میکنم؟» در مورد ماده اول، ماده دوم، ماده سوم توضیح رسیده بودیم ولی بر سر ماده چهارم که به‌هم‌کدام از شهرهای پاکستان این اختیار را میداد که رأس و بطور مستقل هر کشوری که مایل است وارد معاملات تجاری بشود و یا در صورت لزوم اقدام بدریافت کمک از کشورهای خارجی بکند، نمیتوانستم بتوافق برسیم. یک‌نویس نامه‌ای میدادیم که دولت گرفتار چویشی میشد و چه بلائی بر سر وحدت پاکستان می‌آید؟ علاوه بر این همه میدانستند که مجیب قصد دارد با کشتن شرقی را از پاکستان غربی جدا سازد و از سال ۱۹۶۶ در هندوها که تمام است. بدین ترتیب وقتی بتوافق نرسیدم گفتگوی ما در ماه ژانویه قطع شد تا اینکه ماه مارس فرا رسید. در نیمه اول ماه مارس یحیی‌خان به کراچی آمد و بمن گفت که به دا کا سفر خواهد کرد و از من سؤال کرد که آیا حاضرین در این سفر او را همراهی کنم. در جوابش گفتم یله، حاضریم. البته در صورتیکه مجیب حاضر بشود گفتگو با من باشد. یحیی‌خان به‌تنهایی به دا کا رفت و بعد تلگرافی برای من فرستاد که شیخ مجیب حاضر است، با من وارد مذاکره کرد. ۱۹ مارس سوسی دا کا حرکت کردم. بیستم مارس با یحیی‌خان و ۲۱ مارس با اتفاق یحیی‌خان با مجیب ملاقات کردم و فوق‌العاده متعجب شدم. مجیب و یحیی‌خان بصورت یک جان و یکدل درآمد بودند. مجیب بمحض دیدن یحیی‌خان گفت: «آقای رئیس جمهور، من خدمتان رسیده‌ام که باهم بتوافق‌هایی برسیم و کوچکترین کاری هم با آقای یوتو ندارم و بطبوعات هم خواهش گفتم که من با آقای رئیس جمهور ملاقات کردم و آقای یوتو بطور افساسی حضور داشتند. مجیب این حرفها را با من رسمی و تشرفاتی به یحیی‌خان میگفت. یحیی‌خان در جوابش گفت: «نه، مجیب، شما باید حرفتان را بنیزید و آتوقت مجیب شروع کرد بمسحست و گفت: «عده زیادی از مردم بخاطر توفان و گردباد زنده‌گشتن را از دست داده‌اند. تعداد کشته‌شدگان خیلی زیاد است». بعد ناگهان از مغز بیمار او یک جمله بیرون آمد که ابتدا کوچکترین ربطی به‌ذاکرات ما نداشت. ولی او شروع کرد به تکرار این جمله و تا سرحد کابوس این جمله را تکرار کرد. لحظه‌ای رسید که من دیگر تحمل را از دست دادم. من چه تقصیری داشتم که این مردم دچار گردباد شده بودند؟ مگر من گردباد را بسراع آنها فرستاده بودم. شیخ مجیب از جایش برخاست و گفت که باید در مراسم تدفین شرکت کند و...

یوتو مصاحبه در شماره بعد



طلسمی که نمی‌پاید

علی گلزاده

از صدای پتپت پیکریز و مدام موتورسیکلت میدانند که آمده‌ام، صدائی که تا خاموش‌کردنش با کلید بدلی می‌تواند کسی را صدا بزند که در را باز کند تا آدم خسته‌ای را بدخل خانه بخواند و در که نیمه‌باز می‌شود مردن صدائی را حس میکند، سکوتی در پی آنهمه کوبیدنها و تند و کند رفتن‌ها. همبازیم در حالیکه با هر پای که بلند می‌کند کف می‌زنند و فریادی از گلو بیرون می‌دهد دور و برم می‌چرخد و همراه می‌آید که زودتر بنفش کنم و بیوسش و او گلی گلی کند و دستهای کوچک و ترمش را توی سینهام بگرداند. موتور را کنار دیوار حیاط روی دو پای محکم فلزش می‌گذارم و همبازی کوچکم را به‌سوا پرتاب می‌کنم، پیلایا، جان پایا، پیلایا، جان پایا، پیلایا، جان پایا، پیلایا، جان پایا، پیلایا، جان پایا، پیلایا، جان پایا... ذوق میکند و از خوشی جیغ می‌زند. خیلی راضی و خوشحال است که همبازیش آمده و حالا دارد به‌سوا پرتابش می‌کند و از زیربنل می‌گیردش. شوق و غش و ریسه‌ای در دستهای فریاد می‌کنند آنهمه غم رویش هجوم می‌آورد. حالا با من شادی میانه حالی دارد، عشق متعادل که همیشه و دیرپاست و هراس از دست‌دانش را ندارد. تا به‌اتاق میرسم روی‌بادکنکش می‌نشیند، روی‌بادکنک بادشده سرخس می‌نشیند که اسباب‌بازی تازه‌اش را به‌رخ بکشد و بازی تازه را شروع کنیم، حس میکند که چقدر از وزن او را بادکنک می‌تواند تحمل کند. بادکنک پنهانی است. آخرس خودم را می‌بندم که هنوز قهرمان دیگری برام رلز دیکنز نساخته‌ام. دیکنز مرده است اما دیکنز مرده است. بچه‌های هم و آذسهای بلایدنه‌اش همیشه او زندگی می‌دهند. تا این یتیم و علامت سرحالی و شنگولیش است و

میخواهد خودش را لوس کند. بازی لبهایش و کوچکی دهان و تازه‌اش سرا صدا می‌زند که با لبهایش را هم بیایم وانگار لبهایم گلبرگهای گل سرخی را کند بوی خوب طفولیت را از نوگل لوس و دوست‌داشتنی توی مایم بدوانم.

حرکات یک سوار را دارد بحال ری، اما نه ماشین سواری، سواری سبی که با احساس شدید سلامت بیرومندهی سوارش را می‌تکاند، راند و سوار چاپکتر و نیرومندتر، را می‌چسبید و خودش را برای کسی می‌کند. کسی که دوستش دارد و هر حرکتش عشق می‌ورزد. عشق بدن آن کس، پشتوانه زندگی سوار و شوق‌داشتن این سوار برای همانند آن کس، آن کس می‌آید که ر رعناش را بیوسد و در آغوش دهد. همان سواره بیوسدش تا اسب قدم در جا نفسی تازه کند و فیس راه بیندازد. و صداهای مخصوص بیودن و زیبا بودن پدهم.

اینجا سوار نیست که خم می‌شود بیوسندش، اینجا منم که خم می‌شوم سوار را بیوسم، سوار کوچولو را لبهایش صافی و طراوت گلبرگهای سرخ را دارد و چشمهای سوسنی نه، مثل سوسن - تنگ و شورانگیز نه، درشت‌تر از سوسن. سوسن گل نمی‌گویم. سوار بازیگوش را بطرف من می‌کشم اما پیش‌از آنکه بگیرمش مرا گرفته و بطرف خودش کشیده، ش را بسته و یوسه‌گاه همچنان تر شوق‌انگیز است. نزدیکی لبها و با، و دو چهره مشتاق دو همبازی، همخون، که سوار با صدای یک کیدن غافل‌گیرکننده سر کون‌بزمین خورد و یوسه عاشقانه ما به‌دوره امپیا پرتاب می‌شود. همیشه اینطور زندگی شادی و لذت‌بردن از زنده ن به مرگ ناپسنگام مبتلا می‌شود کسی در شروع برگریزان زشتی ر می‌گیرد و از اینجاست که پائیز آید.

توی بهترین شبها وقتی یکی از عات بسیار کمیاب دست می‌دهد که آری راضی و سرحال بخواب بروم چشمم را با خوش‌بینی هم بگذارم، به‌های شب نه، نیمه‌های خواب و آری است که از خواب و بیداری برم و بیدار و هراسان برمیگردم لمس بالشی که زیر سرم نرم افتاده نوری که از چراغ بیرون خانه، لاق از در را مقابلم روشن کرده است. می‌کنم به زخم یا طرح خواب من در کنارم و آرایش کودکانه زندگی که به‌بغل او چسبیده و خسته به‌های آخر شیمان است خسته باد ک بازی - الاغ‌بازی - اسب‌سواری پنهانی است. آخرس خودم را می‌بندم که هنوز قهرمان دیگری برام رلز دیکنز نساخته‌ام. دیکنز مرده است اما دیکنز مرده است. بچه‌های هم و آذسهای بلایدنه‌اش همیشه او زندگی می‌دهند. تا این یتیم و علامت سرحالی و شنگولیش است و

یسیرها هست دیکنز قهرمانانه زنده است و تا مرگ هست این یتیم یسیرها کم نمی‌شوند، یعنی که زشتی زنده بودن، مثالی هم از سنگینی نمی‌افتد. * * *

گفته بودم چه صدای خرکی‌ای داد. مادرش گفته بود. - نگو خرکی و من خنده‌ام گرفته بود از این لغزش و ترکیدن هول‌آور که با صدای خرکی‌ای دلان را لرزاند و عیشمان را خراب کرد.

کوچولوی ما بغل مرا پر میکند و خیلی کوچک و ریز ریز طولی‌وار گفته مادرش را تکرار می‌کند. - نگو خرکی، عیبی این عیبی را از خودش رویش نهاده. تازگیها وقتی یک چیز را می‌گوید یک کلمه تازه توی‌حرفش بر- می‌زند که حیران می‌انیم چه وقت چنین کلمه‌ای در این معنا از ما شنیده‌که حالا درست و بیجا و بدون سفارش و خواهش بکارش گرفته؟

روی خرکی‌بودن صدای‌ترکیدن بادکنک پافشاری میکند و همبازیم به رگت غیرتش برمیخورد. دو پایش را کمر بند تمام میکند که چیزی نیست از پشت کمر بند بسته‌ای بشود با دو دست پا زلفهایم را می‌چسبید و محکم می‌چسبید.

تنه‌اش را به جلو و عقب، بی‌بالا و پائین حرکت می‌دهد اگر مادرم میدید می‌خندد که دل و شکمت آب میشه. بمن می‌گفت. می‌رسید می‌ادا دل و شکم من از این بازیها آب شده باشند.

همبازی میتازد - باخشم میتازد و تا یادش می‌آید به پافشاری‌خرکی‌ای من و صدای غافلگیرکننده بادکنک دستی از پا زلف برمی‌دارد، مشت می‌کند و میمالد روی تنه اسب که من باشم و منی که هر چند روز سحر کلمه‌ای یا صدائی یا هر دست تکان‌دهنده‌ای تسخیرم میکند، طلسم سنگینی می‌شوم، طلسم می‌شوم و می‌مانم، اسب طلسم‌شده زیر پای سواری بچوانی علفی که گنجشکهای باغ از جایش نمی‌کند و طلسم، طلسم صدای مردی یا شاید پیرمردی که در پیکره‌ای شبر، تا صبح خوابش نمی‌برد از بس بیابانی است، از بس کوهی است. سه‌تارش و دم‌گرفتن آرام و صبور، صدای پیر مرد ترانه‌خوان و سه‌تار خمیده و حیران‌ش که در گوش این اسب جا خوش کرده، شاید از روزی که در گذر خیابانی این اسب، جعبه‌های تصویری دست‌فروشان صدای این‌پیر ترانه‌خوان را بگوشش می‌دهند، قدس‌پایش را آهسته برداشت و با صدای سهریان، رشته‌ای و تارهای تنید برگرداگرد خودش و درین صحرانی که دیگر جایش نبود، با صدای همان دو تار یا سه‌تار، با فرسودگی آدمی که در ترانه‌اش، ترانه‌ای خوب و قدیمی‌اش، شاید میان قافله‌ای از اشتران، سخت و سترگ کوهها، زنده‌ای بود که زنده می‌کرد. در دور دستها، کنار دشت ترک‌تازسیبا

یا پای کوه سنگین پیدانش مستی نوشیدنیهایش را از تلخها و شادیهایی گذرا و ابرواز ترانه می‌کرد و زنده میشد. شاید روی بدنه‌ی پیر تار لکه لکه چرک و خراشیدگی باشد و شاید از همین چرک و خراشپاست که وقتی زنده می‌شود مرد ایلایاتی کلمه‌ها را با روح روستائیشان ردیف میکند و با لرزش صدائی که فقط مال اوست توی کام این اسب بیابان دیده و بیابان‌ندیده یک شراب دوزخی میریزد که به صد آب گوئی می‌ارزد.

مستی طلسم شدن چه دیرپا و خوش است اما حیف که سوار من ازمن چالاک و سرزندگی می‌خواهد و همچنان پایهایش را توی پهلوی چپ و راست فرو میکند که تند بروم و من اصلا از جایم تکان نمی‌خورم، عصبانی می‌شود و می‌خواهد پازلفهایم را از جا بکند. - آخر عزیز من... پدرم. منکه آدم خوبی نیستم، از سنگم که ساخته نشدم چرا نمی‌فهمی. اگه بادکنکت ترکیده من چه تقصیری دارم.

مادرش درمی‌آید که: - نه، ناراحتی که گفته خرکی عیبی و تو باز هم روی حرف خودت موندی. اگر هر قطعی اینطور مجازاتی داشته باشد راهی برای آدم نمی‌ماند. منکه نمیتوانم دائماً مواظب حرفهایم باشم که سنجیده و روی عقل سلیم باشم. اما بچه راست می‌گوید؛ اگر من خر نبودم افسارم را به‌آسانی بدستش نمی‌دادم که... چاره‌همیشگی یادم می‌آید. دوتا انگشت به‌دو طرف می‌چسبدم بشکل منگنه فرو می‌کنم و هی فشار می‌دهم تا رگت سبزش را روی استخوان های منجمد منجمد و شفتی آنطور فشار میدهم که ممدرد بشوم و راهیم کند. راهیم کند تا بنشینیم و با هم ممدردی کنیم، اهل درد بشویم. * * *

وقتی قهرش تمام میشود و از گوشه باغ سرش را از سینهاش برمی‌دارد پیدااست که دوتا قطره اشک بلور شده‌اند، توی حدقه‌هایش پهن و گسترده بلور شده‌اند داد می‌زنند: دوستم ندارم.

غیظ و کدورت توی لرزش صدایش بانگ می‌زند که تحمل اینهمه رنجیدگی را ندارد، می‌خواهد که آشتی کنیم. هر دومان در این لحظه از کلمه آشتی و ملین خوش شین آشتی خوشمان می‌آید، میدانم چه وقتی بی‌تاب می‌شوم، کی نازش را به‌برقیمت گرانی می‌خرم. - بیا جیکر من، قسربون اون شکل ماهت برم، بیا عزیزم، بیا...

دستی دور چشمهایش می‌کند تا بلورها را بریزد که وقتی به‌من رسید فقط جاده شسته رفته‌ای که دو گوشه دماغش با اشک خشکیده و شور ساخته دلم را کباب کند تا فقط همان آه بلندی که راحتش میکند، آتشم بزند.

می‌گویم - تو دردم آوردی و گرنه اذیت نمی‌کردم. هیچ حرفی لبهای قشنگش را از هم جدا نمی‌کند. منتظرم، فکر میکنم که با چه فن و فیله‌ای می‌شود وسیله آشتی را فراهم بیاورم. چطور می‌شود

رگت دست همبازیم را با استخوانهای کوچک منجس سهریان‌کنم. تا درد یادش برود و ما کینه‌ای از هم بدل نگیریم. - راستی یادت می‌آید وقتی بدنیای اومدی اولین کسی که بوسیدت کسی بود؟ حتماً یادش نمی‌آید. امروز یک صبح غبارآلود بود که طوفان سردی در همه خانه‌ها را بهم می‌آورد و هر کس در قدرتش بود توی اتاق در بسته‌اش میماند که صبح غم‌آور و دودی رنگ را نبیند. منکه شب را تا صبح قدم‌های نامنظم در طول و عرض حیاط برداشته بودم و بصدای جیغ و درد زخم گوش داده بودم، زودتر از وقتی که ماما گفته بود، صدای زن قطع شده بود و صدای توپ و تشرهای ماما هم قطع شده بود، صدای التماسهای مادر زخم هم قطع شده بود و انکار ام‌البینی کارش را تمام کرده بود و منتظر بود کاشی‌اش را بپزند و ببرند سید محمد یا سید عباس. انگار پنج انگشت مریم توی آب شفا شده بود و باید منتظر صدای اولین گریه طفل کوچک میشدم. صداهای بگیر و ببند از اتاق زانو می‌آمد. سکوت تازه‌ای که بعد از یک شب پرشیون و ناله بگوشم ناآشنا بود داشت می‌آمد که فکر و اضطراب برام بزاید که یکمرتبه صدای آشنای یک کودک تازه افتاده و پر خون راه‌باریکی توی سکوت باز کرد و تا ته دلم فرو رفت... آه... بچه... بچه... بچه... من در دیگری هم حلول کرده‌ام حالا یک کسی از یک دنیای دیگر آمده که هر چه بزرگتر می‌شود به‌من نزدیک‌تر می‌شود، بیشتر دوستم میدارد، برام ادا در می‌آورد و معنی واقعی دوست داشتن را برام آسان میکند اگر هم روزی سرنوشت باباگوریو را پیداکنم، باز هم می‌ارزد به‌اینکه در کسی دیگر زندگی ادامه پیدا کند و با مرگم یکبار تمام تشوم. میل تند و بی‌دلیل هست بودن. در باز شده بود و زن برادرم یک تکه گوشت سفید و بی‌خون، یک صورت پاندازه یک کف دست، کف دست یک بچه نان نخورده، قنداق پیچ توی بغلم نهاده بود و برای اینکه خودش را عزیز کند تش زده بود که بچه زشتی داری؟ و من لبخند زده بودم که بدون این مشتاق هم تو برای ما عزیز هستی. بعد لبهایم را نهاده بودم گریه می‌لغزید و آهسته مکیده بودم. خیلی مواظب بودم که نوک موهای زیر دماغ صورت باد نخورده بچه را آزار ندهد.

حالا می‌بینم بدجوری با کینه- تسوزی ابروهایش را روی چشمهایش پایین آورده و سر بالائی نگاه میکند. می‌گویم: - آقا جان من، مگر من اسبم که دهنه‌ام را می‌گیری؟

یک سیلی، چسبان صورتم میکند و من که دیگر غول شکیبایی و صبر و حوصله‌ام فقط خوشحالم که آخرین مرحله آشتی‌کنان ما انجام شده و دوباره بازی را از سر می‌گیریم و با بازی قبلی هیچ کاری نداریم.

تاملاننا ۳۵

تاملاننا ۳۴

آدم تلویزیونی

BEING THERE

نوشته: جرزی کوزینسکی

Jerzy Kosinski

۱

آدم تلویزیونی عنوان مناسبی است که در فارسی برای کتاب جالب و پرفروش «جرزی - کوزینسکی» انتخاب کرده‌ایم. کوزینسکی نویسنده باریک بینی است که تاکنون آثار شیرین و انتقادی چندی از خود به یادگار گذاشته. اولین نوبل او بنام «پرنده رنگ‌شده» (۱۹۶۵)، جایزه بزرگ ادبیات فرانسه را به دست آورد. کتاب دوم او بنام «قدم‌ها» (۱۹۶۸) موفق به دریافت جایزه کتاب ملی در داستان‌نویسی شد. این جایزه را امریکائی‌ها به کوزینسکی دادند. تاکنون هردو نوبل کوزینسکی به بیش از ۳۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده است. سومین نوبل او که ترجمه آن در مجله تماشا آغاز می‌گردد عنوان «آنجا بودن» Being There یغودگرفته است. این کتاب بلافاصله پس از انتشار نایاب شد و دو سال تمام جزو لیست پرفروش‌ترین کتابهای داستانی در اروپا و آمریکا بود. کوزینسکی در سال ۱۹۳۳ در لپستان متولد شد. به سال ۱۹۵۷ به آمریکا رفت. یکسال بعد موفق به دریافت جایزه بنیاد فورده برای تکمیل تحصیلات خود شد و در مدرسه تحقیقات اجتماعی و دانشگاه استفورد به تحقیق پرداخت. با استفاده از این جایزه، کوزینسکی موفق به دریافت درجه فوق لیسانس در تاریخ و علوم سیاسی شد. در سال ۱۹۶۷ بورس گوگنهام بغاطر خلافت در نوشتن داستان به این نویسنده جوان تعلق گرفت. در سالهای ۱۹۷۰ - ۱۹۶۰ در دانشگاه پرینستون به تدریس ادبیات انگلیس پرداخت و در حال حاضر با درجه استادی در مدرسه درام دانشگاه ییل به تدریس ادبیات دراماتیک و نقدنویسی مشغول است. در نوبل پرفروش «آنجا بودن» (آدم تلویزیونی) کوزینسکی ذوق، خلاقیت و مهارت خود را یکجا به کار می‌گیرد و با استفاده از یک دید انتقادی نسبت به پدیده‌های اجتماعی، اثر قابل اعتنائی می‌سازد. قهرمان داستان کوزینسکی که به عمد نام جنس شانس یا (تصادف) بر او گذاشته، می‌تواند نمونه‌ای از انسانهای فردای اجتماعات مدرن و صنعتی باشد. «جنس» از اصل ضد قهرمانی است که در تمام عمر، جز مواظبت از یک باغ و تماشاگری تلویزیون کار و وظیفه دیگری نداشته. او بسیاری از خصوصیات خود را از دست داده است. جنس یک موجود شرطی است. موجودیتی او به نحو عجیب و در عین حال غم‌انگیزی بستگی به چیزهایی دارد که از راه تلویزیون دیده و احساس و درک نموده.... زمانی او ناگزیر می‌شود، محیط آرام و بدون دغدغه خود را ترک گوید، تصادف، او را بدامان اجتماع مدرن با خصوصیات متناقض آن می‌اندازد

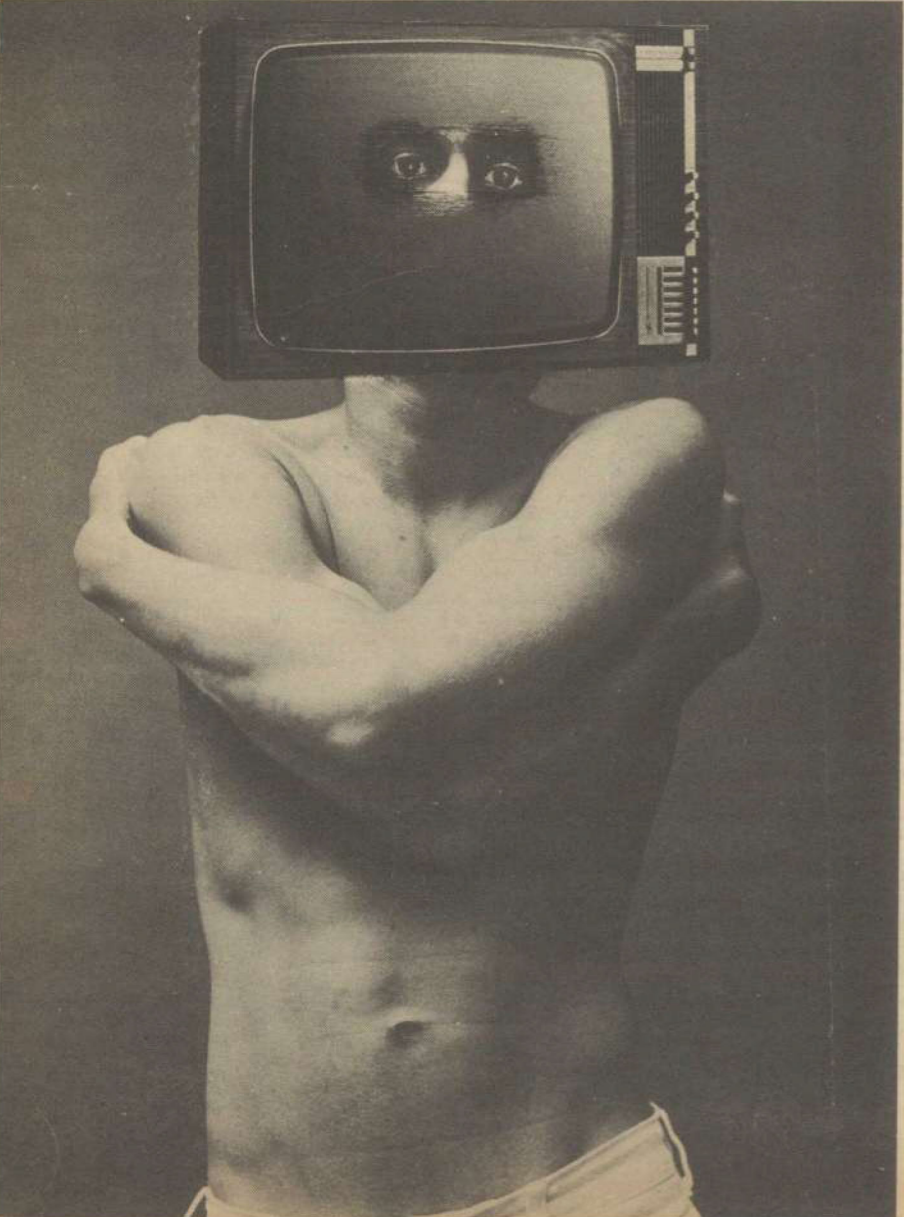
«جنس» با مردم زیادی که نمایندگان قشرهای مختلف اجتماع هستند روپرو میشود و آنچه را دیگران بدلیل خصوصیات ذهنی خود بیش از اندازه سخت و دشوار و غیر ممکن میانگازند او باز بدلیل کیفیات ساده ذهنی، ساده و پیشاپا افتاده‌تلقی میکند. برخورد او با اجتماع و تناقضات آن فاقد هرگونه انباشتی است زیرا هیچیک از پیش‌داوریها قبلی او را از آنچه قلب و عاطفه‌اش طلب میکند باز نمی‌دارد.... تنها آنچه بر صفحه تلویزیون دیده او را راهنمایی میکند و با اینهمه او در تمام برخوردها موفق است.... چرا؟ کوزینسکی در پیشبرد داستان هیجگاه این سوال را به‌طور مستقیم با خواننده در میان نمی‌گذارد اما پرسش هم‌جا سنگینی خود را تحمیل میکند... آیا جنس نمونه آدم تکنوکرات آینده‌است؟ آیا او نمونه‌ای از رهبران نسل جوان امروزی‌است. لیدری که به‌هیچ‌چیز و هیچ‌کس تعلق ندارد و بقول حافظ زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است؟... آیا او پرورش یافته مکتب روسو است؟... مردی که فقط به طبیعت عشق می‌ورزد. باغ، سمبول چیست؟ بقول کوزینسکی تنها خواننده باید به این سوالات جواب بدهد. او فقط داستان جذابی نوشته که رابطه یک انسان را با محیط مخلود او ترسیم میکند. تاثیر تلویزیون در این محیط بیش از هر عنصر و پدیده دیگری آشکار است... تلویزیون و آدم تلویزیونی. کوزینسکی به اعتراف میلیونها خواننده در دنیا، افسانه جدیدی خلق کرده است که نیش‌میزند، جلب میکند و حتی دلپوره‌آور است. سبک نگارش کوزینسکی از همان لحظات اول جلب نظر میکند. از آنجا که او داستان یک آدم ساده را با تصورات و افکار آزاد از تمام قیدبندها و پیش‌داوریها مینویسد همه چیز را ساده و درجمله‌های بسیار کوتاه بیان میکند. در برگرداندن اثر به فارسی سعی کرده‌ایم این سبک را تا آنجا که ممکن بوده حفظ کنیم.

دکتر ابراهیم رشیدپور

هر چند لحظه یکبار، جنس جریان آب را از لوله می‌کشد، روی چمن مینشست و به فکر فرو رفت. باد بدون اینکه جهت معینی داشته باشد نه‌ها و درخت‌ها را به جنبش درمیآورد. گل‌ها در ر و نزدیک، زیر پوشش ملایمی از گرد و خاک بر، سیورانه در انتظار باران و آفتاب بودند. آن برای شستشو و آفتاب برای گرم‌شدن. با همه، باغ با تمام حیاتی که در گوشه و کنار آن چشم می‌خورد، حتی در دورانی که همه چیز شکوفه ده بود گورستان خود بود. زیر هر درخت و در هر بوته تنه‌های پوسیده و ریشه‌های سست کم‌عمق به چشم می‌خورد. برای جنس سخت بود که هم‌دکدام یک از این دو مهمتر است. ظاهر باغ حیات داشت و زندگی میکرد یا گورستان پنهانی در عمق، چهره پنهان کرده بود. بطور مثال دیوار باغ پیچکی خودنمایی میکرد که بدون تنا به سایر نباتات بزرگ میشد و بالا میرفت. یک رشد میکرد و گل‌های کوچک و بوته‌های ضعیف از میان می‌برد.

جنس به اتاق خود رفت و تلویزیون را روشن کرد. گیرنده تلویزیونی برای جنس وجودی بود که به تنهایی می‌توانست نور، رنگ و زمان خود خلق کند و حیات بخشد. زندگی در تلویزیون بی قانون جاذبه نبود. قانونی که جنس به‌خوبی دانست باعث سرخم کردن و فروافتادن گل‌ها و ماهان میشود. در تلویزیون، همه چیز در هم بافته شد و بهم می‌آویخت و در عین حال همه چیز آرام د و آرامش داشت. شب و روز، بزرگ و کوچک، نت و شکنده، نرم و خشن، گرم و سرد، و دور نزدیک. در دنیای رنگین تلویزیونی، باغبانی هم بن عصاب مرد کور به حساب می‌آمد. با عوض کردن کانال، جنس در حقیقت خوانست خود را عوض کند. همانطور که گل‌ها ش می‌شدند و از مراحل متفاوتی می‌گذشتند، س نیز با عوض کردن کانال‌ها می‌توانست از یک حله به یک مرحله دیگر قدم بگذارد و این کار با سرعت فراوان و بدلخواه خود انجام بدهد. حتی می‌توانست در این مراحل زمانی و مکانی آنجا که می‌خواهد جلو برود، قدم پیش گذارد، سپس به عقب برگردد و در جای خود باشد. جنس همانطور که از قهرمانان تلویزیونی دیده بود گاه بیگانه بدون اینکه در یک کانال توقف کند توانست از همه چیز به‌سرعت بگذرد و همه چیز بر صفحه تلویزیون گسترده بیاید. با عوض کردن انال‌ها می‌توانست مردم دیگر را، در آستانه دید رد حاضر کند، او پاور کرده بود که او فقط خود تلق موجودیت خویش بوده است. آدم‌ها و اشیاء بر صفحه تلویزیون هم چون مکاس موجودیت او در آئینه خودنمایی میکردند. آنکه جنس از قدرت خواندن و نوشتن بی‌بهره بود، ممبذا بیشتر از آنچه با آدم‌های روی پرده نارت داشته باشد به آنها شباهت داشت. بطور نال لمن صدای آنها مثل هم بود. جنس به اعماق صحنه فرو رفت. هم چون نور ورشید، هوای لطیف و باران ملایم دنیای خارج. آن جنس‌شد و جنس هم‌چون تصویر تلویزیونی ر همین دنیا غوطه‌ور گردید. نیروی که او می‌توانست ببیند و نام برد او را در این راه کمک نکرد. ناگهان صدای بازشدن پنجره بالای سر به وشش رسید و شنید که کلفت چاق خانه او را بخواند. با اکراه از جای خود بلند شد. با دقت لوژیون را خاموش کرد و از اتاق بیرون رفت. دستکار چاق، از بالای پنجره طبقه بالا، به پائین آمد شد زانوهای خود را بفل گرفته بود. جنس او دوست نداشت. این دستکار زمانی به‌خانه آمده بود که لوییس (دستکار سیاه پوست) مریش شد و بقیه در صفحه ۹۰

طرح از قباد شیوا



مریم خلوتی، کارگردان تئاتر، پس از يك اقامت طولانی در فرنگ، اخیراً به ایران آمده و نخستین کارش «مروارید» را که بر اساس رمانی با همین نام ازجان اشتاین بک، تنظیم یافته است - از سوم خرداد در کارگاه نمایش بهاجرا گذاشته است. فارسی را دست و پا شکسته حرف می‌زند و هر جا که ناچار باشد از کلمات انگلیسی مددی می‌گیرد، پهنین جهت دیکسیونر را کنار دست می‌گذارد - مگر که به کار آید - و نخستین پرسش را آغاز می‌کند:

قاسمی: برای شناخت حال به آگاهی از گذشته نیاز داریم می‌شود خلاصه کنید؟ خلوتی: شش سالم بود که فرستم انگلیس. تحصیلات ابتدایی و متوسطام را در يك مدرسه‌ی شبانه روزی تمام کردم. و بعد از دیپلم برای گذراندن يك دوره‌ی زبان فرانسه به سویس رفتم.

قاسمی: چرا می‌شد، در سویس شهری هست که بخاطر تدریس زبان فرانسه‌اش معروف است مادرم آنجا را انتخاب کرد. و من هم چند ماه آنجا بودم و در ضمن آن يك دوره‌ی سکرتری را گذراندم. پس از آن به ایران برگشتم و مدت دوسال در کنسرسيوم نفت به‌عنوان منشی کار کردم.

دوباره به لندن رفتم و در مدرسه تئاتر سه‌سال دوره‌ی هنریشکی دیدم. و سپس در تئاتر اپرتوری وینز Westend که مرکز لندن بیش می‌گفت چند تائی پس بازی کردم و تعدادی هم خودم شخصاً کارگردانی کردم از آن جمله کاری بود که براساس غزل غزلهای سلیمان تنظیم کرده بودم و نیز نمایش دیگری براساس يك قصه از «هانس آندرسن» که مثل «مروارید» يك قصه‌ی تمثیلی بود و این قصه گرچه برای کوچکتها نوشته شده بود ولی بیشتر بپرداز گسترها می‌خورد و آخرین کارم هم بازی در فیلم «شیاطین» از کن راسل بود. یکی از آن راه‌ها بودم که البته از کارم توی این فیلم خوشم نبودم. و در خلال این مدت با لیزه عروسی کردم و بعد هم به اتفاق رفتم برتقال.

قاسمی: برای ماه عمل؟ خلوتی: نه، از وضع اونجا خسته شده بودیم. زیاد کار می‌کردیم و کمتر می‌شد توانستیم همدیگر را ببینیم. ماهی یکدفعه آنهم با هواپیما. خلاصه کمی پول جمع کردیم و رفتم برتقال و در مدت شش ماهی که اونجا بودیم همه‌اش نقاشی کردم و مقداری هم نوشتیم.

قاسمی: زمان؟ خلوتی: نه، مقدار زیادی از آن توی یوگرافی است. بعد به ایران آمدم و کنار روی «مروارید» را شروع کردم.

قاسمی: شما در مدرسه‌ی تئاتر با چه سیستمی پرورش یافتید؟

خلوتی: چیز بخصوصی نبود. برنامه‌ای بود که مارویاتام‌تدهای اصلی آشنایی کرد. از نیلاوسکی به اینطرف. البته تکیه روی متد آنتانیلاوسکی خیلی زیاد بود. و اضافه بر این‌ها، مقداری کار «میه» بود و مقداری هم کارهای دیگه مثل کار با ماسک که دو نوع ماسک بود ترازیک و کبیک و هدف تعلیم، آموختن نحوه‌ی حرکت دادن به يك ماسک بود.

قاسمی: شما با تئاتر ایران آشنایی قبلی داشتید؟ خلوتی: نه، فقط این اواخر چندتائی اجرا دیدم.

قاسمی: انتخاب «مروارید» دلیل خاصی داشت؟ خلوتی: دلیل بخصوصی نبود. شاید يك مقدار دلش این بود که نمی‌خواستم بیس آوانگارد کار بکنم.

قاسمی: چرا؟ خلوتی: برای اینکه فکر می‌کنم برای خودم زودم. از این نظر که در اینجا هنوز شناخته شده نیستم. فرض کنید اگر من یکی از کارهای

با مریم خلوتی در يك گفت و شنید



از رضا قاسمی

تا آدم را گذاشته‌اند توی يك اتاق قراضه که حرف بزنند. آن وقت تماشا مگر باید دو ساعت بنشینند و اینو تماشا کنه. البته بکت در کارهایش این اسپکتاکل را حفظ کرده. خلاصه به این اسپکتاکل که در کارهای پرشت خیلی زیاد علاقه دارم. با این کلیه دکوری هم معمولاً وجود نداره، ولی آدم باور می‌کنه. فکر می‌کنم در تئاتر این خیلی مهمه. خوب، اگر آدم آینه‌ی تمام نمای زندگی را بخواد، میره سراغ تلوویزیون که کارش هم این هست ولی تئاتر يك آزادی عجیب و غریبی داره، که هر چه را بخواد به وجود می‌اره.

قاسمی: صحنه بندی‌های شما مطابق معیارهای من به شکلی سنتی است. شما چه وجه تمایزی بین سینما و تئاتر قائل هستید؟

خلوتی: من بین این دو تفاوت زیادی می‌بینم. تئاتر برای من به‌مفهوم عمل است. تا تئاتر ما می‌بینیم که کسی یا کسانی بدنبال چیزی هستند، آدم می‌خواهد ببیند که آن چیز را بدست می‌آورند یا نه، یا چه جوری بدست می‌آورند یا بدست نمی‌آورند، که این يك آینه را به وجود می‌آورد. اغلب در تئاتر که نشستیم در این فکر هستیم که چه خواهد شد؟ چراهای بیشتری مطرح می‌شود که يك آینه را به وجود می‌آورد. آینه‌های مبتنی بر عمل. ولی سینما برای من دنیای خواب است. دنیای رویاها، و سوررئالیسم.

قاسمی: به نظر شما این آینه‌سازی - به مفهومی که از آن صحبت شد - در هنر-های دیگر، مثلاً رمان، وجود ندارد؟ خلوتی: نه، رمان گذشته را به وجود می‌آورد. گذشته‌ی کسی را بیان می‌کند که وقتی شما کتاب را تمام کردید چیزی به گذشته‌ی شما اضافه می‌شود. گذشته‌ی کسی دیگر که جزء گذشته‌ی خود شما شده است. ولی تئاتر در حال اتفاق می‌افتد. اجرا که تمام شود به آینه‌ی شما چیزی اضافه می‌شود. البته نمایش، پس از اتمام، خودش باقی نمی‌ماند ولی خاطره‌اش باقی می‌ماند.

قاسمی: ولی رمان که بخوانیم خاطره‌اش بجا می‌ماند. بله. خوب از هر چیزی يك خاطره‌ای بجا می‌ماند. ولی هر هنری يك چیزی را بوجود می‌آورد. فضائی که واقعیت ندارد ولی در تقاضای واقعیت پیدا می‌کند. موزیک زمان را به وجود می‌آورد. که آدم واقعا حس می‌کند که زمان داره می‌گذره. زمان، تایم.

قاسمی: شما در تئاتر بدنبال چه هستید؟ خلوتی: (مدتی فکر می‌کند) نمی‌تونم بگم.

قاسمی: یعنی اگر ممکن نباشه که کار تئاتر بکنید، چه کار می‌کنید؟ خلوتی: می‌نویسم، یا نقاشی می‌کنم.

قاسمی: شما مثل اینکه در هر کدام از این رشته‌ها دستن دارید... موزیک و اشعار «مروارید» را هم که خودتان ساخته‌اید... خلوتی: بله. ... تو هیچکدامشان هم به جایی نرسیدم. ولی از هر کدام يك کمی بلدم. مثلاً دوسال هم دوره‌ی اپرا خواننده‌ام، ولی دیر انتخاب کردم.

قاسمی: بله. من اگه می‌خواستم دنبال هر کدام از اینها برم می‌توانستم. ولی نمی‌دانم بدشانسی آورده‌ام یا خوش‌شانسی که از هر کدام از اینها يك کمی بلدم. ولی رسیدم به تئاتر، که از هر کدام اینها يك مقداری دارم. هم موزیک دارم هم چیزی از نقاشی...

قاسمی: من همیشه فکر می‌کنم که این شبیه کار پرشت دربیاد. اصلاً از نوع کارش خوشم می‌یاد. من خیلی علاقه دارم که توی Sptactal نمی‌دونم ترجمه‌ش چی میشه - وجود داشته باشد. فرض کنید فیلم بن‌هوره اون یه چیز اسپکتاکل هست، يك اسپکتاکل سینمایی. تئاتر هم در اصل يك اسپکتاکل (حالت نمایشی) خاص خودش داشته که این اواخر در خیلی از بیس‌های مدرن این اسپکتاکل را از دست داده. دو

خوشبختی یکی را انتخاب کنید، کدام را ترجیح می‌دهید؟

خلوتی: موضوع اینه که من این دوتا را مقابل هم قرار نمی‌دهم، وقتی کار می‌کنم خوشحال هستم نه اینکه به جایی رسیده باشم... بلکه خود اون کار می‌تواند چیزی باشد که خودم را در آن رها کنم. بگم. خواست مرا از زندگی اگر بخواهید، اینست که هر استعدادی، هر جدی دارم سعی کنم به آن برسم یعنی از امکاناتی که دارم استفاده کنم و خودم را پیش ببرم. نه هدف‌های سیاسی دارم نه می‌خوام راهنمایی بکنم و نه می‌خوام پیامی بدهم. شاید این خودخواهی باشه ولی من فکر می‌کنم که مرا با این امکانات تو این دنیا گذاشته‌اند، و وظیفه‌ی من اینست که از این امکانات به‌خوبی استفاده کنم. به همین سادگی.

قاسمی: چه چیزی شما را بیش از همه ناراحت می‌کند؟ خلوتی: مرگ!

قاسمی: شما از مرگ می‌ترسید؟ خلوتی: (معمومیت عجیبی ناگهان در چهره‌اش پیدا می‌شود) آره!

قاسمی: شما این مسئله رو چه جوری برای خودتان حل کرده‌اید؟ خلوتی: کارش نمیشه کرد. اتفاقاً این ترس از مرگ هم خیلی خوبه. برای اینکه تا حالا اگر کاری انجام داده‌ام که ارزش داشته، فقط از ترس مرگ بوده. برای اینکه اگر می‌دانستم که هیچوقت نمی‌میرم، هیچوقت زمان نمی‌گذره، هیچوقت هیچ کاری نمی‌کردم. می‌نشستم چایی می‌خوردم و می‌گفتم باشه برای فردا. و این ترس هم البته هم خوبه و هم بده. بده برای اینکه خوب آدم می‌ترسه دیگه!

قاسمی: اگر قرار باشه که فقط يك روز برای من دنیای خواب است. دنیای رویاها، و سوررئالیسم.

قاسمی: من به شکلی سنتی است. شما چه وجه تمایزی بین سینما و تئاتر قائل هستید؟ خلوتی: من بین این دو تفاوت زیادی می‌بینم. تئاتر برای من به‌مفهوم عمل است. تا تئاتر ما می‌بینیم که کسی یا کسانی بدنبال چیزی هستند، آدم می‌خواهد ببیند که آن چیز را بدست می‌آورند یا نه، یا چه جوری بدست می‌آورند یا بدست نمی‌آورند، که این يك آینه را به وجود می‌آورد. اغلب در تئاتر که نشستیم در این فکر هستیم که چه خواهد شد؟ چراهای بیشتری مطرح می‌شود که يك آینه را به وجود می‌آورد. آینه‌های مبتنی بر عمل. ولی سینما برای من دنیای خواب است. دنیای رویاها، و سوررئالیسم.

قاسمی: به نظر شما این آینه‌سازی - به مفهومی که از آن صحبت شد - در هنر-های دیگر، مثلاً رمان، وجود ندارد؟ خلوتی: نه، رمان گذشته را به وجود می‌آورد. گذشته‌ی کسی را بیان می‌کند که وقتی شما کتاب را تمام کردید چیزی به گذشته‌ی شما اضافه می‌شود. گذشته‌ی کسی دیگر که جزء گذشته‌ی خود شما شده است. ولی تئاتر در حال اتفاق می‌افتد. اجرا که تمام شود به آینه‌ی شما چیزی اضافه می‌شود. البته نمایش، پس از اتمام، خودش باقی نمی‌ماند ولی خاطره‌اش باقی می‌ماند.

قاسمی: ولی رمان که بخوانیم خاطره‌اش بجا می‌ماند. بله. خوب از هر چیزی يك خاطره‌ای بجا می‌ماند. ولی هر هنری يك چیزی را بوجود می‌آورد. فضائی که واقعیت ندارد ولی در تقاضای واقعیت پیدا می‌کند. موزیک زمان را به وجود می‌آورد. که آدم واقعا حس می‌کند که زمان داره می‌گذره. زمان، تایم.

قاسمی: شما در تئاتر بدنبال چه هستید؟ خلوتی: (مدتی فکر می‌کند) نمی‌تونم بگم.

قاسمی: یعنی اگر ممکن نباشه که کار تئاتر بکنید، چه کار می‌کنید؟ خلوتی: می‌نویسم، یا نقاشی می‌کنم.

قاسمی: شما مثل اینکه در هر کدام از این رشته‌ها دستن دارید... موزیک و اشعار «مروارید» را هم که خودتان ساخته‌اید... خلوتی: بله. ... تو هیچکدامشان هم به جایی نرسیدم. ولی از هر کدام يك کمی بلدم. مثلاً دوسال هم دوره‌ی اپرا خواننده‌ام، ولی دیر انتخاب کردم.

قاسمی: بله. من اگه می‌خواستم دنبال هر کدام از اینها برم می‌توانستم. ولی نمی‌دانم بدشانسی آورده‌ام یا خوش‌شانسی که از هر کدام از اینها يك کمی بلدم. ولی رسیدم به تئاتر، که از هر کدام اینها يك مقداری دارم. هم موزیک دارم هم چیزی از نقاشی...

قاسمی: من همیشه فکر می‌کنم که این شبیه کار پرشت دربیاد. اصلاً از نوع کارش خوشم می‌یاد. من خیلی علاقه دارم که توی Sptactal نمی‌دونم ترجمه‌ش چی میشه - وجود داشته باشد. فرض کنید فیلم بن‌هوره اون یه چیز اسپکتاکل هست، يك اسپکتاکل سینمایی. تئاتر هم در اصل يك اسپکتاکل (حالت نمایشی) خاص خودش داشته که این اواخر در خیلی از بیس‌های مدرن این اسپکتاکل را از دست داده. دو

قاسمی: من به شکلی سنتی است. شما چه وجه تمایزی بین سینما و تئاتر قائل هستید؟ خلوتی: من بین این دو تفاوت زیادی می‌بینم. تئاتر برای من به‌مفهوم عمل است. تا تئاتر ما می‌بینیم که کسی یا کسانی بدنبال چیزی هستند، آدم می‌خواهد ببیند که آن چیز را بدست می‌آورند یا نه، یا چه جوری بدست می‌آورند یا بدست نمی‌آورند، که این يك آینه را به وجود می‌آورد. اغلب در تئاتر که نشستیم در این فکر هستیم که چه خواهد شد؟ چراهای بیشتری مطرح می‌شود که يك آینه را به وجود می‌آورد. آینه‌های مبتنی بر عمل. ولی سینما برای من دنیای خواب است. دنیای رویاها، و سوررئالیسم.

قاسمی: به نظر شما این آینه‌سازی - به مفهومی که از آن صحبت شد - در هنر-های دیگر، مثلاً رمان، وجود ندارد؟ خلوتی: نه، رمان گذشته را به وجود می‌آورد. گذشته‌ی کسی را بیان می‌کند که وقتی شما کتاب را تمام کردید چیزی به گذشته‌ی شما اضافه می‌شود. گذشته‌ی کسی دیگر که جزء گذشته‌ی خود شما شده است. ولی تئاتر در حال اتفاق می‌افتد. اجرا که تمام شود به آینه‌ی شما چیزی اضافه می‌شود. البته نمایش، پس از اتمام، خودش باقی نمی‌ماند ولی خاطره‌اش باقی می‌ماند.

قاسمی: ولی رمان که بخوانیم خاطره‌اش بجا می‌ماند. بله. خوب از هر چیزی يك خاطره‌ای بجا می‌ماند. ولی هر هنری يك چیزی را بوجود می‌آورد. فضائی که واقعیت ندارد ولی در تقاضای واقعیت پیدا می‌کند. موزیک زمان را به وجود می‌آورد. که آدم واقعا حس می‌کند که زمان داره می‌گذره. زمان، تایم.

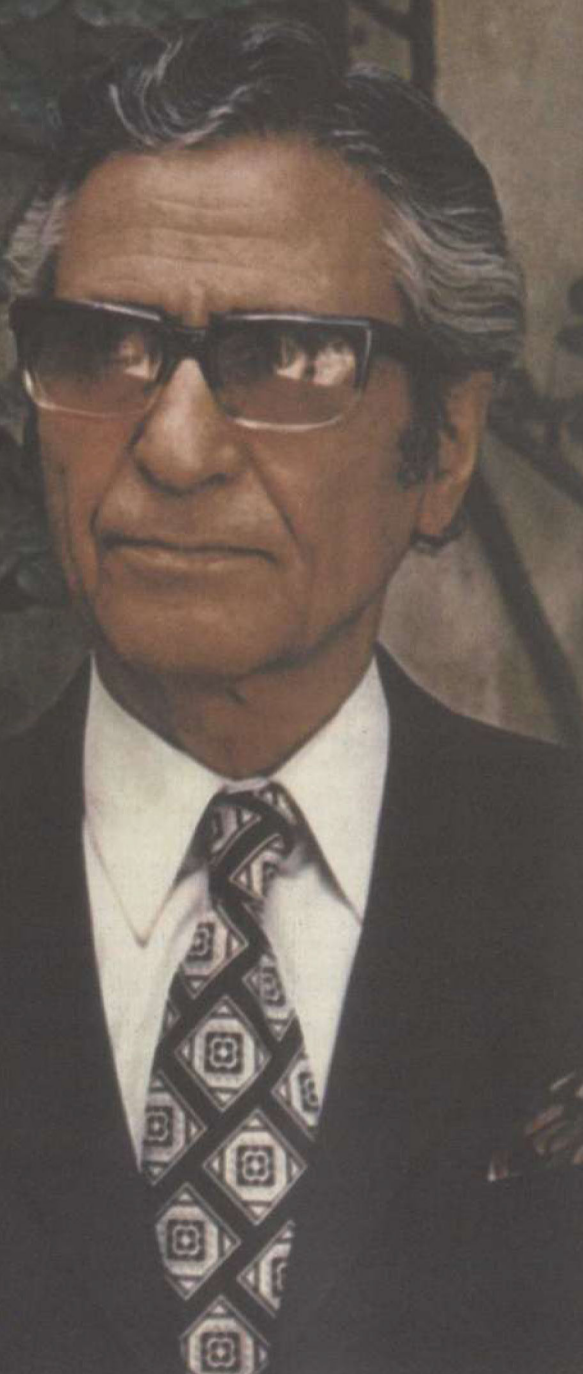
قاسمی: شما در تئاتر بدنبال چه هستید؟ خلوتی: (مدتی فکر می‌کند) نمی‌تونم بگم.

قاسمی: یعنی اگر ممکن نباشه که کار تئاتر بکنید، چه کار می‌کنید؟ خلوتی: می‌نویسم، یا نقاشی می‌کنم.

قاسمی: شما مثل اینکه در هر کدام از این رشته‌ها دستن دارید... موزیک و اشعار «مروارید» را هم که خودتان ساخته‌اید... خلوتی: بله. ... تو هیچکدامشان هم به جایی نرسیدم. ولی از هر کدام يك کمی بلدم. مثلاً دوسال هم دوره‌ی اپرا خواننده‌ام، ولی دیر انتخاب کردم.

قاسمی: بله. من اگه می‌خواستم دنبال هر کدام از اینها برم می‌توانستم. ولی نمی‌دانم بدشانسی آورده‌ام یا خوش‌شانسی که از هر کدام از اینها يك کمی بلدم. ولی رسیدم به تئاتر، که از هر کدام اینها يك مقداری دارم. هم موزیک دارم هم چیزی از نقاشی...

تئاتر در تلوویزیون و رادیو





برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۱۸ خردادماه
تا چهارشنبه ۲۴ خرداد ۱۳۵۱

تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های رادیو و تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از فرستنده‌ها اعلام میشود. در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که در ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود.

عکس روپرو:
اونیک در میان تماشاگران
واریته چمک



روی جلد:

قوامی (فاخته‌ای)
صفحه ۶۱ را مطالعه کنید.
اسلاید رنگی از: مریم زندی

در این قسمت میخوانید:

- هنر سیاهان
- شنیدنی‌هایی از چهره‌های آشنا
- گروه دکور: چهره‌های ناشناس
- ناسپای آشنا
- اعلام خطر: جنگ سوم جهانی آغاز شد!
- قوامی (فاخته‌ای)....
- این هفته در تهران
- شرح و جدول برنامه‌های رادیو-تلویزیون



برنامه اول شبکه

پنجشنبه ۱۸ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۰ بهداشت
۱۳/۳۲ فیلم ویژه
۱۴/۳۰ موسیقی اصیل ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۳۰ برنامه های ما
۱۹/۱۰ برنامه ورزشی
۱۹/۳۰ دانش
۳۰ مسابقه چهره ها

۲۰/۳۰ اخبار

۳۱ دنیای یک زن
بیلی برای اولین بار با دختری قرار ملاقات میگذارد، دوریس هم با پدر دختر آشنا می شود و به خلاف آنچه معمول است دوریس و پدر دختر کم بسیار با هم گرم میگیرند درحالیکه بیلی چندان از این آشنایی راضی نیست.

۳۱/۳۰ قرعه کشی

۲۳ فیلم سینمایی

بیگانه

کارگردان مایکل ریچی
هنرپیشگان - دارین مک گاون - ادموند اوپراین - شرلی فایت - شون گارین - نانسی مالون.

فیلم سینمایی امشب سرگذشت یک کارآگاه خصوصی است، کارآگاهی که به خاطر اتش برمیگردد و مروری درگذشته پرماجرایش می کند.

۲۳/۱۵ اخبار

جمعه ۱۹ خرداد

۱۰ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۰/۳۰ سرزمین عجایب
۱۱/۳۰ آفتاب میناب



۱۳/۳۰ موسیقی ایرانی

۱۳ مجله نگاه

در این برنامه نصرت کریمی، هنرمند، و تهیه کننده و کارگردان سینما مهسان هستند. در جمع گروه سؤال کننده خانم شهبلا، و آقایان امیرقرباری و احمدی از سه شرکت کننده برنامه که خود را «خاتم ساز» معرفی می کنند، پرسش می کنند.

صورت می گیرد و مشکلات فراوانی برای مردم فراهم میکند آغاز خواهد شد.

فیلم گفتاری درباره سرپرست زین راننده جهان و اینکه خانمها در بسیاری از مسائل بر آقایان پیشی گرفته اند، نمایش فیلم گروه پاله کشور آفریقائی گینه، برگزیده ای از مطالب جالب روزنامه ها و مجلات از دیگر قسمتهای برنامه نگاه خواهد بود. جوداسن Joe Dassin نیز ترانهایی برای تماشاگران نگاه خواهد خواند. این برنامه را پرویز خالویان تهیه کرده و بیاری ژیل خواجه نوری اجرا می کند.

۱۳/۳۰ چارل

مزرعه چپارل این هفته سه میهمان ناخوانده دارد، سه میهمانی که بدنبال طلا به مزرعه رسیده اند و با خشونت جان کنن مواجه میشوند، در این بین باک بخاطر یک مساله کاملاً عاملفی قصد ترک چپارل را دارد و...

۱۴/۳۰ اخبار

۱۵ فیلم سینمایی

۱۶/۳۰ مسابقه فوتبال (چام باشگاههای انگلستان)

۱۷/۳۰ چشمک

۱۸/۱۰ جستجو

۱۹/۳۰ پهلوانان

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۱۰ شوی ناسیونال

۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ برنامه کودکان
۱۹ برنامه نوجوانان
۲۰ افسونگر

اسباب بازی تابانارا که بشکل بشقاب پرنده است به یک بشقاب پرنده حقیقی تبدیل می کند و آنوقت دارین سر می رسد و ماجرا آغاز میشود...

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱/۰۵ روزهای زندگی

۲۲ آدم و حوا

۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر) در برنامه موسیقی فرهنگ و هنر، خاطره پروانه ترانه «غبار جدایی» در مایه افشاری و آواز در گوشه صدی را می خواند.

افشاری از مشتقات دستگاه شور است و شیوه فرود آمدنش نیز فرمهای ملودیک و حالت، کاملاً مستقل است. خیلی افسرده تر و تاریکتر از شور است و شونده فرود آمدنش نیز کاملاً مشخص است، در این آواز گوشه های «رهاب» و «مثنوی بیچ» اجرا می شود.

سازنده آهنگ و سرپرست ارکستر، عباس خوشدل، اشعار لمبت والا، تکنواز ویلن رحمت الله بدیمی، ضرب محمد اسماعیلی.

۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ کارگر
۱۳/۳۵ دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

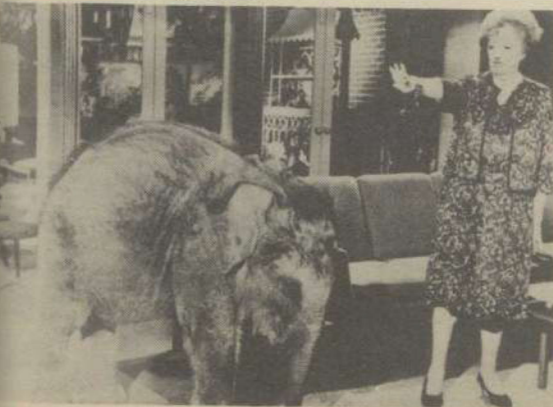
۱۸ برنامه کودکان

۱۹/۱۰ جادوی علم

آقای ویندرد این هفته سلولهای حیوانی و گیاهی را به زیر میکروسکوپ میبرد و تشریح کاملی از این موجودات ریز می کند.

۱۹/۳۰ کیسی جونز

شرکت راه آهنی که کیسی جونز راننده قطار آنست در خطر ورشکستگی است و برای جلوگیری از این ورشکستگی تنها یک راه وجود دارد: برنده شدن در مسابقه رساندن محموله پستی... اما آیا کیسی جونز موفق میشود؟ این فیلم را سیدنی سالکو کارگردانی می کند.



خاله کلارا باز دسته گل به آب داده است، آنهم چه دسته گلی! او

بازیرگان: الزهیل. بابی کلارک، پتیلورر وادی وائر هستند.

۲۰ رگارتنگ

۳۰/۱ اخبار

۳۱/۰ مسابقه هما

۳۱/۲ پزشک محله

دکتر ولبی این بار باید یک مشکل انوادگی را حل کند یعنی مشکل یک ر. و یک دختر را، دختری که می واهد ازدواج کند ولی پدر بخاطر سها تکیه گاهی که همان دختر باشد با بن ازدواج مخالفت می ورزد.

کارگردان این فیلم رابرت کالینز است و نقش دکتر ولبی را رابرت یانک «عصده دارد».

۲۳/۳ هفت شهر عشق



فخری نیکزاد

۲۳ اخبار

دست در دامن جان خواهم زد پای برفرق جهان خواهم زد اسب برجسم و جهت خواهم تاخت بانک برکون و مکان خواهم زد چون مرا نام و نشان نیست پدید دم زبی نسام و نشان خواهم زد این ابیات از شاعر و عارف نام آور ایران، فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری است. وی بسال ۵۳۷ در شهر «شادباخ» چشم به جهان گشود، پدرش عطاری بزرگ مرتبه بود که بعد از مرگ، فریدالدین حرفه وی را دنبال کرد و دکائی آراست. عطار مقدمات عرفانی و دوره آغاز تحقیقات خود را ضمن کار عطاری که لازمه اش دانستن اطلاعات کافی پزشکی بود طی کرد.

چامی ویرا از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی معروف به خوارزمی از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین کبری شمرده است.

۲۳/۳۰ اخبار

فریدالدین چند سال در خدمت درویش بود و قسمتی از عمر را به رسم سالکان طریقت در سفر گذراندید و از مکه تا ماوراءالنهر را به زیر پا گذاشت و در گوشه گیری و عزلت به نظم مثنویهای بسیار و دیوان قصاید، غزلیات و رباعیات و تألیف کتاب نفیس تذکرة الاولیاء و منطق الطیر پرداخت و در آشوب و فتنه مغول بسال ۶۲۷ کشته شد.

در برنامه هفت شهر عشق ضمن پرداخت به شرح حال این عارف و شاعر بلندمرتبه ایران، سوگل و سیاوش شجریان به همراهی نوازندگان بهاری، محسنی، حافظی، شفیعیان، چشم آذر، رجبی و موسوی قطعاتی از عطار را می خوانند.

۲۱ اختاپوس

۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه

۲۲/۳۰ ایران زمین

در این برنامه که تحت عنوان «در باره موسیقی عاشقها» پخش میشود فرهاد شیبانی پژوهشگر تلویزیون با همکاری دو تن از عاشقان به بررسی موسیقی عاشقهای آذربایجان می پردازند و گوشه هایی از این موسیقی را روشن می کنند

۲۳ اخبار

سه شنبه ۲۳ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده

۱۴/۳۰ اخبار

۱۸ آموزش کودکان روستائی

۱۸/۴۵ آموزش بزرگسالان روستائی

۱۹/۳۰ مسابقه تلاش

۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ روزهای زندگی

۲۲ سرکار استوار

«چهار»

نویسنده: بهمن زرین پور
کارگردان: عبدالملی همایون
بازیگران: آپیک یوسفیان - پروین دولشاهی - مری آپیک حسین امیرفضلی - محمد گودرزی - رضا شفیع صحراوردی - نوروزی - زاهدی و عبدالملی همایون.

در این برنامه مردی طماع و خسیس که بطور نااشکار در آبادی پول نزول میدهد حاضر نمیشود به زنی که

خیال تهیه جهیز برای دخترش دارد کمک کند اما شاگردش که عاشق دختر است بدون رضایت مرد نزول خوار پولش را به مادر دختر میدهد کار به پاسگاه میکشد و لزوم پلیتیک سرکار استوار پیش می آید.

۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۱۳/۲۵ مسابقه جایزه بزرگ
۱۴/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ آموزش زنان روستائی

۱۸/۳۰ برنامه کودکان

۱۹ آیوانو

۱۹/۳۰ نغمه ها

۲۰ قرن بیستم

۲۰/۳۰ اخبار

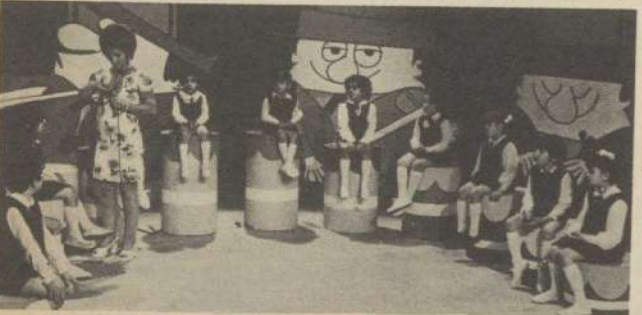
۲۱ تأثر (محاق)

گروه هنر ملی بیکارگردانی عباس جوانمرد، نمایشی از روابط انسانی و برخوردهای اجتماعی یک خانواده روستایی را در سرخورد با تضادهای زندگی ماشینی ارائه میدهد. این نمایش که در سه قسمت بنظر امیرفضلی - محمد گودرزی - رضا زاهدی و عبدالملی همایون.

در این برنامه مردی طماع و خسیس که بطور نااشکار در آبادی پول نزول میدهد حاضر نمیشود به زنی که

۲۳ دنیای پراکن

۲۳ اخبار



کارگاه موسیقی کودکان رادیو تلویزیون



برنامه زنان روستایی

برنامه دوم

● پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ نیکلاس نیکل بی
کیت و نیکلاس والایتیک تصمیم گرفته‌اند با هم زندگی کنند اما عده‌ای که از طرف عمومی نیکل بی انتخاب شده‌اند می‌خواهند او را در مؤسسه عمومی استخدام کنند و برای این کار تیم را از کار برکنار می‌کنند. این هفته ما ناظر اذیت و آزار نیکل بی از طرف مزدوران عمومی خواهیم بود.

۳۰/۰۵ روزها و روزنامه‌ها
۳۰/۳۵ جولیا (شعبه‌بازی دکترچگلی)
۳۱/۰۴ شما و تلویزیون
۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ موسیقی
۲۲/۳۵ درآمدی برحکمت معنوی

● جمعه ۱۹ خرداد

۱۹/۳۴ تام‌جوز
۳۰/۳۰ فرستاده
۲۱ رویدادهای هفته
۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ شبهای تهران

● شنبه ۲۰ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ موسیقی
۱۹/۵۲ کمدی کلاسیک
۳۰/۱۰ ایران زمین
۳۰/۳۵ بعداً اعلام میشود
۲۱ مسابقه جایزه بزرگ دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه قوام و منتخبین دبیرستان پسرانه خاکنه‌ای‌پور در مسابقه جایزه بزرگ شرکت می‌جویند.
تپیه‌کننده این مسابقه فرهنگد، کارگردان میرمیرانی و مجری بوتربای است.

۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ وارینه
۲۲/۳۰ فیلم سینمایی (ژیباي حيله گر) هنرپيشگان: نینوسانفردی - ستاربرگر

فیلم سینمایی امروز در برگیرنده ماجرای يك سرقت است که در محور اصلی این سرقت يك زن زیبای آمریکایی قرار دارد. این زن باتفاق چندتن از یارانش وارد ایتالیا می‌شوند و بكمك چند دزد ایتالیایی تصمیم به سرقت يك مجسمه می‌گیرند و.....

● یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ وارینه
۳۰/۱۰ کنت مونت کریستو کارگردان پیتر هموند
هنرپيشگان ال نبدل - ناتاشاپری آلبرت دومورسف با عذرخواهی و آگاهی پاینکه کنت مونت کریستو حق داشته است اعلام دولت خود را از او پس بگیرد.
زندگی کاوال کانتی توسط آندره تهدید میشود. کنت مونت کریستو همچنان به طرح نقشه‌هایش مشغول است، درگیری کنت با این مسائل باعث میشود مرسته و آلبرت او را ترک کنند.

۳۰/۳۱ موسیقی
۳۱ قرن بیستم ویکم
۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ هنر انسانها
۲۲/۳۰ تأثر

«دشمنان»

ارکادی لئوکوم نویسنده نمایشنامه «دشمنان» برده است. و سالها در آمریکا بسر برده است، «دشمنان» و «دوستان» از آثاری است که او در آمریکا نوشته است.
دشمنان بیش از آنکه قطعه‌ی ادبی با نثری روشن باشد، به مسائل روانی پرداخته و حالات و ذهنیات انسان‌ها را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است و از تنهایی، آرزوهای فرجام نیافته که بصورت عقده‌های دردناک در درون انسان‌ها گمانه می‌کند سخن گفته

● دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ کانون خانواده
۳۰/۰۵ نقلی
خوان دوم از هفت خوان رستم رستم پهلوان نامی شاهنامه در رهایی شاه کاوس از چنگال دیوان از خوان نخست فراغت نیافته بود که به بیابان بی‌آب و علف رسید. و خود و اسبش در معرض هلاکت افتادند و خوان دوم سر راه آنان قرار گرفت.
نقلان گروه آزاد نمایش، هر يك نقل قسمتی از حوادث، خوان دوم را سرعینده دارند. تپیه‌کننده و کارگردان این برنامه پرویز صیاد است.

۳۰/۳۰ ویلت
۳۱/۱۷ وارینه
۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ هنرهای تجسمی هنر سیاهان
شرح در صفحه مقابل
۲۲/۳۰ وارینه کوکو

● سه‌شنبه ۲۳ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ در سرزمین‌های دیگر دوازدهمین جیموری بین‌المللی پیشاهنگی در سال ۱۹۶۷ در آمریکا



است دردهایی که در زندگی مردم آمریکا بچشم می‌خورد.
دو شخصیت نمایش «دشمنان» «میلر» و «گیتلن» در يك رستوران درجه سه‌جانی دوراز زرق و برق و نمای فریب‌آلود غرب در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. «میلر» سخت می‌کوشد با شخصیتی که در درون خود آفریده و زری از پول و ثروت دربر دارد به موجودیت «گیتلن» گارمن کافه‌بگوید و خود را با مثنی نامزا و تحقیر که نثار وی می‌کند، ارضا کند. لذتی که از این تحقیر و نامزگویی می‌برد، شیرینتر از آن است که واقعیت را

ژیلا خواجه‌نوری و کامبیز میرفخرایی مجریان برنامه گذرگاه



برگزار شد، فیلمی از این مراسم در بررسی فرهنگ در سرزمینهای دیگر بنظر نوجوانان میرسد.
تپیه‌کننده برنامه محمدی، کارگردان شراکیم یوشیچ و مجری مهدی ظهیری است.

۳۰/۱۰ گذرگاه
۳۰/۳۵ دانش
الری بنام فتوکاندکتیو مورد بحث برنامه دانش خواهد بود و با نمایش فیلمی از دستگاههای دقیقی که قادر به اندازه‌گیری این اثر هستند یاد می‌شود.



۳۱ وارینه
۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ موسیقی

در برنامه موسیقی فرهنگ و هنر، افسانه دو ترانه «ساقی کو» و «گریز از دل»، عمادرام «دیوانه بازار» و نادیا رام «بیشه سبز» را اجرا می‌کنند.

اشعار از معینی کرمانشاهی، لغبت والا، پرویز وکیل.
سازنده آهنگها و سرپرست ارکستر: عماد رام.
۲۲/۳۲ دانیل دورندا

● چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۹/۳۴ اخبار
۱۹/۴۰ دکتر بن‌کیسی
اسبی بنام استراوینسکی

دکتر بن‌کیسی معروف این بار ناچار به مداوای يك بیمار هیستریک است. بیماری که شوهرش خود يك جراح معروف است بیمار برای مقابله با بسیاری از خصوصیاتش که در شوهرش وجود دارد سعی می‌کند توسط بن‌کیسی مشکل را حل کند.

۳۰/۳۰ موسیقی کلاسیک
در این برنامه ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران رهبری فرهاد مشکوة
کسترو گروسو ایوس ۶ شماره ۶ اثر هندل و دیورنتمتو کا ۱۳۷ اثر موتسارت را اجرا میکند.

۲۱ آغاز

کارگاه نمایش و فعالیت‌هایی که در زمینه شناسائی تأثیر و اجرای نمایش کرده است در برنامه آغاز نمایانده شده و ایرج انور، شهرو خردمند با کیوان سپهرپیرامون نمایشنامه «هفت‌حکایت برصیصای عاید» که در کارگاه نمایش اجرا شده سخن می‌گویند.

۳۱/۳۰ اخبار
۲۲ درباره سینما
۲۲/۳۵ فیلم سینمایی

در دام عشق

با شرکت کاترین اسپاک ژرژ زنی جوانی است که بر اثر يك حادثه رانندگی مجروح میشود ژرژ را برای معالجه به يك صومعه می‌برند، ژرژ از آنجا که زن جذابی

برنامه دوم - هنرهای تجسمی

هنر سیاهان

بنام آثار هنری یاد کردند. تا آنجا که پیش کسوتان هنر نو و نقاشانی که این آثار را «فرو» نام داده بودند سخت تحت تأثیر قرار گرفتند.

کشف هنر سیاهان در سالهایی که هنر نقاشی دوران تحولات پی‌درپی خود را می‌پیمود بصورت یکی از عوامل مهم در چهره بخشیدن به هنر «نو» مؤثر افتاد و سطوح خلاصه شده، حجم‌گذاشته شد تا نموداری از وضعیت زندگی و اجتماعی آنان در بررسی علم مردم شناسی باشد. اما هنرمندانی چون «ساتیس» «ولامینگ» «درن» «پیکاسو» فرم‌های خلاصه شده و حجم‌های درهم فشرده در سالهای بعد نقاشی را براه

نمیدنی هائی از چهره های آشنا

از مجله: تی وی
ترجمه: بیژن سمندر



ریچارد سرچنت (شوهر جدید سامانتا وایفاگر نقش دارین) در کنار الیزابت مونتمری (سامانتا) و بازیگر دیگری از مجموعه افسونگر

شوهر جدید سامانتا

«دیک یورک» شوهر ساده دل آلود نتا، بازیگر «افسونگر»، مدتی است که بیه کندگان وستارگان این سریال، نظر پیدا کرده و خود را از بازی در «افسونگر» کنار کشیده است و چون او، نمی‌شد مجموعه افسونگر تعطیل و سامانتا بی شوهر بماند، لاجرم تهیه سریال «ریچارد سرچنت» را به جای یورک گذاشت تا نقش دارین، شوهر نتا را ایفا کند.

البته در این انتخاب سعی شده است تا حد امکان، ریچارد سرچنت و دیک، از لحاظ قیافه و قدو بالا بهم شبیه باشند. ریچارد سرچنت، شوهر جدید سامانتا مجموعه تلویزیونی افسونگر (اهل بیفریاست که تاحال به جز چند نقش بچگانه، بازی نکرده است و این اولین بار است که دیک مجموعه تلویزیونی جنجالی قماشگی ظاهر می‌شود.

عکس، ریچارد سرچنت (شوهر جدید سامانتا) را در صحنه جدیدی از مجموعه تلویزیونی افسونگر نشان می‌دهد.

خبری از محله پیتون



رایان اونیل ایفاگر نقش (رادنی) در محله پیتون

«رایان اونیل» ایفاگر نقش «رادنی» در مجموعه تلویزیونی محله پیتون که شهرت تلویزیونیش باعث شده صحنه سینما را نیز تسخیر کند و در «قصه عشق» بازی عاشقانه‌ای ارائه دهد، اکنون جزو بازی سازان جوان و پر استعداد تلویزیون و سینما بشمار می‌رود. می‌گویند تخصص رایان، در ارائه دادن نقش‌های رمانتیک و عاطفی است و شاید به سبب همین تخصص، ارائه نقش رادنی در «محله پیتون» راهگشای موفقیت او در سینما و «قصه عشق» شده است.

دقایق زندگی رایان، خارج از دنیای تلویزیون نیز فارغ از عشق و دلدادگی نیست. او تاکنون دوبار ازدواج کرده، همسر اولش جوان‌سور بود و همسر دوشم لریا پلوریانگ که خواننده ستارگان تلویزیون و سینماست.

رادنی که در آستانه فصل هنری زندگی خویش است و موفقیت هم به رویش لیخت زده، به پشتکار و فراگیری خود در کار بازیگری افزوده است تا در این راه به سرحد کمال برسد. خودش می‌گوید: آرزو دارم یک روز، جزو نام‌آوران تلویزیون و سینمای آمریکا شوم.



لویدهانس و دنیس نیکولاس بازیگران مجموعه تلویزیونی اطاق ۲۲۲

سریال جدید

جالب است بدانید که «دنیس - نیکولاس»، بازیگر بیست و شش ساله مجموعه تلویزیونی اطاق ۲۲۲ که نقش لیزمک اینتایر، خانم معلم سیاه بانگ را ایفا می‌کند و از ستارگان تحصیل کرده تلویزیون آمریکا و فارغ التحصیل دانشگاه دیترویت است، با هنرپیشه دیگر این سریال، لویدهانس، ایفاگر نقش معلم فهمیده و دلسو، قرار گذاشته‌اند که پس از فراغت از کار بازی در «اتاق ۲۲۲» دست به تهیه یک سریال جدید تلویزیونی از زندگی روزمره و عشق‌ها



ایان کارول (جولیا) در کنار دختر نه ساله‌اش سوزان

غم جولیا

دایان کارول که در مجموعه تلویزیونی «جولیا» نقش جولیا، مادر پسرک ماهیپوستی را ایفا می‌کند در خارج از تلویزیون و در زندگی حقیقی، مادر دختر پناه‌جوده بانمکی است که سوزان نام دارد. سوزان که نه سال دارد و تازه به شهرت در خود و وجه امتیاز سفید برسیه در بین کلاس‌هایش پی برده، هر روز کنجکاوانه از در خود در این مورد سؤال می‌کند. جولیا می‌گوید: گرچه جلو دوربین تلویزیون مجبور به اجرای نقش‌های مشکل و گوناگونی هستم اما مشکل‌ترین نقش را تا امروز برای دختر کوچک سوزان بازی کرده‌ام تا به او بهمان که سیاه بودن عیب نیست و او نباید این بابت و از وطن دوستان و همکلاسان می به خود راه دهد. بدنیست بدانید که پدر سوزان و شوهر جولیا، مدیر قاتی است و خود پرورش دهندگان هنر، و بعد نیست که بازی سوزان کوچک جای مادر هنرمندش را در صحنه تلویزیون بگیرد.

این برنامه برای پخش از مراکز کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده است

پنجشنبه ۱۸ خرداد	
۱۸/۴۰	ایران زمین
۴۰	افسونگر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۴۰	سفر با اسلحه
دوشنبه ۲۲ خرداد	
۱۸/۴۰	توسن
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰	دانش
۲۰	روح کاپیتان کرک
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	ادبیات جهان
۲۱/۴۰	خانه قرخانه
سه شنبه ۲۳ خرداد	
۱۸	جادوی علم
۱۸/۴۰	بالا تر از خطر
۱۹/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
چهارشنبه ۲۴ خرداد	
۱۸/۴۰	آموزش زنان روستایی
۱۹	تقالی
۱۹/۴۰	آخرین مهلت
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	جولیا
۲۱/۴۰	هفت شهر عشق
پنجشنبه ۱۹ خرداد	
۱۸/۴۰	کارتون
۱۹	واریته
۱۹/۴۰	پهلوانان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی
جمعه ۱۹ خرداد	
۱۷/۴۰	فوتبال
۱۸/۴۰	رتکارک
۱۹	آدم و حوا
۱۹/۴۰	ستارگان
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	دانش‌پالکی
شنبه ۲۰ خرداد	
۱۸/۴۰	سرزمینها
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۴۰	آنچه شما خواسته‌اید
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	راز بقا
۲۱/۴۰	چهره ایران
یکشنبه ۲۱ خرداد	
۱۸/۴۰	آقاخبره
۱۹	واریته شش و هشت



دایان کارول بازیگر جولیا

تازه و دیدنی تازه‌ای که معیارهای زیبایی شناسی آن کاملاً عوض شده بود کشف شد. آثاریکه امروزه بنام هنر سیاهان شناخته شده، در واقع به منظور آفرینش هنری خلق نشده است بلکه لوازم زندگی روزمره سیاهان افریقا و همچنین تجهیزات مراسم مذهبی آنها را تشکیل میدهد که بخاطر خصوصیات اقلیمی و اعتقادات مذهبی آنان شکل متفاوتی با دیگر آثار داشته است... در برنامه هنرهای تجسمی تأثیر پذیر هنر نو از اشیای سیاهان و بخصوص مکتب کوبیسم که نشان‌های این تأثیرپذیری را بیش از هر مکتب دیگری در پی دارد، نمایان می‌شود و فیلمی از این آثار بنمایش در می‌آید.



سر سیاهپوست از برنز در حدود ۶۰۰ سال پیش در لیجریه ساخته شده

مرکز آبدان

پنجشنبه ۱۸ خرداد

بخش اول	۱۳	اخبار	
۱۴/۱۰	تابستان گرم و طولانی	۱۴	دانش
۱۶	اخبار	۱۶/۳۰	بخش دوم
۱۷/۵۰	تلاوت قرآن	۱۸	اعلام برنامه
۱۸	زنگ بازی (تولید محلی)	۱۸/۲۵	همسایگان (تولید محلی)
۱۸/۵۵	اعلام برنامه	۱۸/۵۵	اخبار خوزستان
۱۸	موج شادی (تولید محلی)	۱۹	جوایان (محلی)
۱۸/۲۵	نمایش عروسکی و معرفی برنامه	۲۰	افسونگر
۴۰/۳۰	های جدید	۲۱	روزهای زندگی
۱۸/۵۵	همسایگان (تولید محلی)	۲۲	آدم و حوا
۱۹/۳۰	اخبار خوزستان	۲۲/۳۰	موسیقی تلویزیون خلیج فارس
۲۰	موسیقی (تولید محلی)	۲۳	اخبار
۲۰/۳۰	اخبار	۲۳/۱۵	فیلم

یکشنبه ۲۱ خرداد

بخش اول	۱۳	اخبار	
۱۴/۱۰	راند شده	۱۴	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار	۱۷/۵۰	تلاوت قرآن
۱۸	اعلام برنامه	۱۸	آموزش روستائی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	روزهای زندگی	۲۲	سرکار استوار
۲۳	اخبار	۲۳/۱۵	فیلم

چهارشنبه ۲۴ خرداد

بخش اول	۱۳	اخبار	
۱۴/۱۰	حفاظت و ایمنی	۱۴/۲۵	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	آزانی	۱۶/۳۰	اخبار
۱۷/۵۰	تلاوت قرآن	۱۸	آموزش زنان روستائی
۱۸/۴۵	همسایگان (تولید محلی)	۱۸/۵۵	اخبار
۱۹	آبوانبو	۱۹/۳۰	نغمه‌ها
۲۰	قرن بیستم	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	تأثر	۲۲	دنیای براکن
۲۳	اخبار	۲۳/۱۵	فیلم

دوشنبه ۲۲ خرداد

بخش اول	۱۳	اخبار	
۱۴/۱۰	شما و تلویزیون	۱۴/۳۵	ادبیات جهان
۱۶	جولیا	۱۶/۳۰	اخبار
۱۷/۵۰	تلاوت قرآن	۱۷/۵۵	اعلام برنامه
۱۸	رخ به رخ (تولید محلی)		



مرکز بندر عباس

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۶/۳۰	مبارزو پیروز	۱۷	جادوی علم
۱۷/۳۰	جولیا	۱۸	افسونگر
۱۸/۳۰	دکتر بن کیسی	۱۹/۳۰	شما و تلویزیون
۲۰	بل فکور	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	اخبار	۲۱/۳۰	تراه
۲۱/۳۰	وارینه	۲۱/۴۵	فیلم سینمائی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۴/۳۰	موسیقی و کودک	۱۴	بازی بازی
۱۴/۳۰	موسیقی (تولید محلی)	۱۶	رتنگارک
۱۶/۳۰	فیلم سینمائی	۱۶	فوتبال
۱۷	تأثر	۱۸	شبهای تهران
۱۹	چستجو	۲۱/۱۵	تراه
۲۰/۳۰	اخبار	۲۲/۱۵	بالاخر از خطر
۲۱/۳۰	اخبار		

شنبه ۲۰ خرداد

۱۶/۱	کارتون	۱۷	کودکان
۱۷/۱	باگزی بانی	۱۸	تدریس انگلیسی
۱۸/۱	بهداشت	۱۹	مجله نگاه
۱۹/۱	وارینه شش و هفت	۲۰/۲	اخبار
۲۱/۱	تراه	۲۱/۲	وارینه
۲۱/۴	مجله پیتون	۲۲/۴	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی		

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۶/۲	کارتون	۱۷/۲	موسیقی شاد ایرانی
۱۸	فیلم مستند	۱۹	مسابقه جوانان
۱۹/۳۰	تقالی	۲۰	اطاق ۴۴۴
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱/۱۰	تراه
۲۱/۳۰	وارینه	۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	پیگرد		

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۶/۳۰	آقای جدول	۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکائی
۱۷/۳۰	وارینه	۱۸	کشتی پیکاردی
۱۸/۳۰	ماجرا	۱۹	دانش

صحنه‌ای از برنامه اختاپوس



مرکز تبریز

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۲	موسیقی ایرانی	۱۳	ماجرا
۱۴/۳۰	رویدادهای استان	۱۴/۳۰	اعتراف
۱۵	اخبار	۱۵	گنجینه هلندی
۱۶/۳۰	تکنوازی	۱۶/۳۰	پیگرد
۱۷	شهر عریان	۱۷/۳۰	رتنگارک
۱۸/۳۰	بریده جراید	۱۸	بل فکور
۱۸/۴۵	پاسداران	۱۹	خانه قهر خانم
۱۹	سخنرانی دکتر دانشور	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی	۲۱/۳۰	مالم و شما (محلی)
۲۲	دنیای براکن	۲۳/۳۰	فیلم سینمائی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۰	موسیقی کودک	۱۱	چشمک
۱۲	تامچوز	۱۳	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	کشتی پیکاردی	۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	فیلم سینمائی	۱۶/۳۰	رویدادهای استان
۱۷	فوتبال	۱۷/۵۴	آقای نوک
۱۹/۳۰	موسیقی محلی		

صحنه‌ای از بازی بازی



۳۰	اختاپوس
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	فیلم
۳۲	بالاخر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

۱۲	موسیقی ایرانی	۱۳	کارگر
۱۴/۳۰	دکتر بن کیسی	۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	جولیا	۱۵/۳۰	میان پرده
۱۵/۴۵	چاپارل	۱۶/۳۰	آقاخرسه
۱۷	چهره ایران	۱۷/۳۰	محازی چه میدانست
۱۸	بریده جراید	۱۸/۴۵	الماس
۱۹	موسیقی محلی	۱۹/۳۰	سفر با اسلحه
۲۰	ادبیات جهان	۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پیتون پلیس	۲۲	آدم و حوا
۲۳/۳۰	فیلم سینمائی		

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۲	وارینه	۱۳	کیسی جویز
۱۴/۳۰	جوایان (تولید محلی)	۱۴	ویژه
۱۴/۳۰	اخبار	۱۵	مارتین چارلوت
۱۵	تکنوازی	۱۵/۴۵	هیلازیوس ۱۰۰
۱۶/۱۵	مجله نگاه	۱۶/۴۰	دنیای یک زن
۱۷	جادوی علم	۱۷/۳۰	آخرین مهلت
۱۸	بریده جراید	۱۸/۳۰	وارینه
۱۹	گذری در جهان اندیشه	۱۹/۳۰	فراری
۲۰/۳۰	اخبار	۲۱	غرب وحشی
۲۲	هفت شهر عشق	۲۳/۳۰	آلفرد هیچکاک

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۴	موسیقی محلی
۱۴/۳۰	خلیان ارست
۱۴	حفاظت و ایمنی
۱۴/۳۰	سرزمین کیل ورست
۱۴/۳۰	اخبار
۱۵	گریز یا
۱۵/۳۰	جستجو
۱۶/۳۰	ماجرای ساتورن
۱۷	واریته شش و هشت
۱۷/۳۰	نشانه‌های خوب گذشته
۱۸	بریده جراید
۱۸/۴۵	ساز تنبا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۳۰	جان چاراکس
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	پهلوانان
۲۲	نویسنده کارآگاه

مرکز رشت

پنجشنبه ۱۸ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	پیداشت
۱۴/۳۴	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

سه‌شنبه ۲۳ خرداد

۱۴	موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰	کارگر (تولید محلی)
۱۴/۳۰	راه آهن
۱۶/۳۰	اخبار
۱۵	سرزمین‌ها
۱۵/۳۰	تکنوازی
۱۵/۴۵	فراگیری عشق
۱۶/۳۰	آقای جدول

جمعه ۱۹ خرداد

۱۰	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۵/۳۰	سرزمین عجایب
۱۱/۳۰	آفتاب مهتاب
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۴	مجله نگاه
۱۴/۳۰	چپارل
۱۶/۳۰	اخبار
۱۵	فیلم سینمایی
۱۶/۳۰	مسابقه فوتبال (جام باشگاههای انگلستان)

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۴	موسیقی محلی
۱۴/۳۰	راهبه پرده
۱۴	کانون خانواده
۱۴/۳۰	آژانس ۱
۱۶/۳۰	اخبار
۱۵	آنیچه شما خواسته‌اید

شنبه ۲۰ خرداد

بخت اول	
۱۴	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون
۱۴	دانش
۱۶/۳۰	اخبار
بخت دوم	
۱۸	برنامه کودکان
۱۹	برنامه نوجوانان
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۰۵	روزهای زندگی
۲۲	آدم و حوا
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۳	اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	کارگر
۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	برنامه کودکان
۱۹/۱۰	جادوی علم
۲۰	کسی جوژ
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	شما و تلویزیون
۱۴/۳۵	ادبیات جهان
۱۶	جولیا
۱۶/۳۰	اخبار

دوشنبه ۲۲ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	شما و تلویزیون
۱۴/۳۵	ادبیات جهان
۱۶	جولیا
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	کودکان
۱۹/۱۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	آفاق ۴۴۴
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	پیداشت
۱۴/۳۴	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	کودکان
۱۹/۱۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	آفاق ۴۴۴
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون
۱۶	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	آموزش کودکان روستائی
۱۸/۴۵	آموزش بزرگسالان روستائی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	روزهای زندگی
۲۲	سرکار استوار
۲۳	اخبار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون
۱۴	دانش
۱۶/۳۰	اخبار
بخت دوم	
۱۸	برنامه کودکان
۱۹	برنامه نوجوانان
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون

۳۰/۳۰ اخبار

۳۱ آتار (محاق)
۴۲ دنیای براکن
۴۳ اخبار

تلویزیون گیلان و مازندران به‌مناسبت آغاز فصل تابستان تغییراتی در برنامه‌های محلی خود داده است که این تغییرات از شماره آینده در مجله تماشاً به اطلاع خوانندگان ارجمند خواهد رسید.

مرکز اصفهان

پنجشنبه ۱۸ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	پیداشت
۱۴/۳۴	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	برنامه کودکان
۱۹/۱۰	جادوی علم
۱۹/۳۰	کسی جوژ
۲۰	رتکارنگ
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	پیداشت
۱۴/۳۴	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	کودکان
۱۹/۱۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	آفاق ۴۴۴
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون
۱۶	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	آموزش کودکان روستائی
۱۸/۴۵	آموزش بزرگسالان روستائی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	روزهای زندگی
۲۲	سرکار استوار
۲۳	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون

۱۴ دانش

۱۶/۳۰ اخبار
بخت دوم
۱۸ برنامه کودکان
۱۹ برنامه نوجوانان
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ روزهای زندگی
۲۲ آدم و حوا
۲۴/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	کارگر
۱۴/۳۵	دکتر بن کیسی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	برنامه کودکان
۱۹/۱۰	جادوی علم
۱۹/۳۰	کسی جوژ
۲۰	رتکارنگ
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۰	پیداشت
۱۴/۳۴	فیلم ویژه
۱۶/۳۰	موسیقی اصیل ایرانی
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	کودکان
۱۹/۱۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	آفاق ۴۴۴
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	شما و تلویزیون
۱۴/۳۵	ادبیات جهان
۱۶	جولیا
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	کودکان
۱۹/۱۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	آفاق ۴۴۴
۲۰	شهر آفتاب
۲۰/۳۰	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون
۱۶	کانون خانواده
۱۶/۳۰	اخبار

بخت دوم	
۱۸	آموزش کودکان روستائی
۱۸/۴۵	آموزش بزرگسالان روستائی
۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	روزهای زندگی
۲۲	سرکار استوار
۲۳	اخبار

بخت اول	
۱۳	اخبار
۱۴/۱۱	مجله بیتون

۳۱/۴۰ پزشک محله

۲۴/۳۰ واریته
۲۴ اخبار

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸/۳۰ کودکان و معما (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آدم و حوا
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
۲۳ ایران زمین

سه‌شنبه ۲۳ خرداد

۱۷ آموزش روستائی
۱۸/۳۰ موسیقی تکنوازی
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ آفاق ۴۴۴
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۳۰ سرکار استوار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۷ تدریس زبان انگلیسی
۱۷/۳۰ آموزش زنان روستائی
۱۸ کودکان
۱۸/۴۰ ایوانبو
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹ از همه رنگ (تولید محلی)
۱۹/۳۰ دانش
۱۹/۵۵ الیور توئیست
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ روزهای زندگی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰ تومن
۱۶/۳۰ مجله نگاه
۱۶/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ چپارل
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ مجله شما و تلویزیون
۱۷/۳۰ چشمک
۱۸/۳۰ جستجو
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۰ اختاپوس
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ برنامه جوانان (تولید محلی)
۱۹/۵۵ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ روزهای زندگی
۲۲ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی
۱۸/۳۰ کودکان و کارتون
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۳۰ جادوی علم
۱۹/۴۰ کسی جوژ
۱۹/۵۵ شهر آفتاب

شنبه ۲۰ خرداد

۱۸/۴۰ کارتون
۱۹ آنیچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آخرین مهلت
۲۲ آدم و حوا

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۸/۳۰ آقاخمره
۱۹ راز بقا
۱۹/۳۰ رتکارنگ
۲۰ روح کابینات کرک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داش پالکی
۲۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۸/۳۰ کیمیا

مرکز رضاییه

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۷/۳۰ کودکان
۱۸ راهبه پرده
۱۸/۳۰ سینمای برونیا
۱۸/۴۵ اخبار استان
۱۹/۵۵ رتکارنگ
۱۹/۳۰ ورزشی
۱۹/۵۵ شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۵۵ مسابقه چهره‌ها
۲۱/۳۰ قرعہ کسی واریته
۲۳ فیلم سینمایی
۲۳ اخبار

مرکز سنندج

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۸/۳۰ بازی بازی
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ ستارگان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۷ بسر سیرک
۱۷/۳۰ فوتبال
۱۸/۳۰ چشمک
۱۹/۳۰ پهلوانان

گروه دکور چهره‌های ناشناس نامه‌های آشنا

یکی از گروه‌های فعال و متشکل تلویزیون ملی ایران گروه دکور است. این گروه به سرپرستی خانم فریده گوهری اداره میشود.

گروه دکور از سه قسمت تشکیل شده است. ۱- گرافیک تلویزیونی ۲- معماری صحنه (برای برنامه‌هایی که در تلویزیون تهیه میشوند).

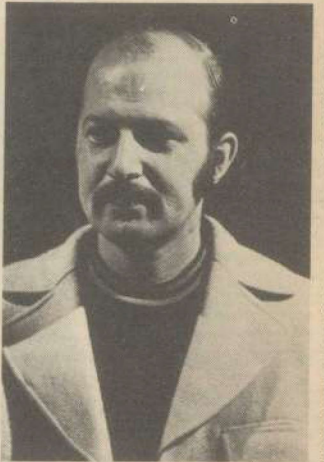
۳- دکوراسیون ساختمان‌های تلویزیون تهران و شهرستانها.

علاوه بر این، دکور و صحنه‌آرایی فیلمهایی که توسط تلویزیون ساخته میشود نیز بعهده این گروه است.

نحوه کار این گروه یعنی ساختن دکور برای فیلم و برنامه‌های تلویزیونی بدین طریق است که ابتدا تهیه کننده و کارگردان طرحی از دکوری را که میخواهند برای دکوراتور شرح میدهند، دکوراتور براساس خواسته‌های آنها طرحی را پیاده می‌کند. این طرح با تأیید کارگردان و تهیه کننده به تصویب سرپرست گروه میرسد و آنوقت براساس ماکتی که دکوراتور تهیه کرده است در کارگاه دکور ساخته میشود. طبیعی است برای آنکه یک اثر نمایشی فضای ظاهری نمایش را برساند ناگزیر محتاج زمینه و شرایطی است. این شرایط که میتواند به یک نمایش ارزش دهد و یا از ارزش آن بکاهد، توسط دکوراتور ایجاد میشود.

برای آشنائی بیشتر با اسامی آشنا و چهره‌های ناآشنای دکوراتورها چندکلمه‌ای با هر یک صحبت کرده‌ایم که اینجا از نظراتان میگذرد.

● رضائیان - عهده‌دار ترین و مشکل بخشی برنامه‌هایی چون ادبیات جهان - موسیقی ایرانی و نمایشنامه‌های ایرانی است. رضائیان تحصیلاتش را در دانشکده هنر - های زیبای دانشگاه تهران به پایان رسانده است.



رضائیان



فرشته شفائی

● فرشته شفائی - تحصیلاتش را در پاریس، در رشته دکوراسیون داخلی ساختمان به اتمام رسانده و دوره کارآموزی دکوراسیون تلویزیون را هم در فرانسه گذرانده است. اسمش را بعد از برنامه‌های وارپت شش و هشت، چشمک، که فرشید رمزی تهیه‌کننده آن است در کنار عنوان دکوراتور دیدم. فرشته شفائی علاوه بر برنامه‌هایی که ذکر شد دکور برنامه‌های تأخر و بعضی از شوها را نیز بعهده دارد.

فرشته دکوراسیون داخلی ساختمان تلویزیون شیراز و اصفهان را نیز عهده‌دار بوده است.

● حوری عطار زاده - اولین کارش را برای تلویزیون با دکوراسیون مدرسه عالی تلویزیون شروع کرد و فعلاً عهده‌دار دکوراسیون داخلی ساختمانهای تلویزیون مهاباد - سنندج و کرمان است. گذشته از این، تهیه دکور برنامه‌های موسیقی کلاسیک، تأخر و کودکان را نیز بعهده دارد.

● نگار جاویدان - آشنائی که سریال پهلوانان را می‌بیند با نام نگار جاویدان دکوراتور این برنامه آشنائی دارند. جاویدان تحصیلات فوق‌دیپلم را در رشته دکوراسیون داخلی در امریکا به پایان رسانده و دوره دکور برای تلویزیون را در بی‌بی‌سی گذرانده است.

دکور برنامه «شهر شرفرنگه» که در ایام نوروز از تلویزیون پخش شد توسط این خانم دکوراتور تهیه شده بود. بدینست بداند که دکور سریال خانه قمرخانم نیز از کارهای نگار جاویدان بود.

● حسن مرتضوی دکوراتور برنامه‌های نغمه‌ها و تأثرهای خارجی و مسئول دکور مسابقات تلویزیون است. علاوه بر این تهیه دکور سریال ۵۵ و حوا را نیز بعهده دارد. مرتضوی مدتی هم در تلویزیون ۲۱ کار کرده است.

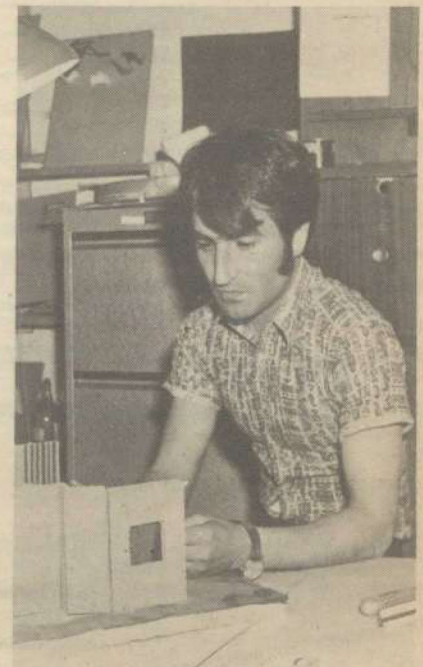
هوشنگ افضل



علی بنائی



حسن مرتضوی



نگار جاویدان

● علی بنائی خودش می‌گوید: «تحصیلات کلاسیک در دکور ندارم ولی در این رشته کار کرده‌ام و دوره‌ای نیز در سی‌بی‌سی مونتreal گذرانده‌ام.»

دکور برنامه‌های داش‌پالکی و دنیای خوب‌ها، از او بود.

● منوچهر صفرزاده دیپلم هنرستان هنرهای زیبای کشور است.

دکور تأثرهای ایرانی مثل آسیب - کاظم که در ایام نوروز از تلویزیون پخش شد از جمله کارهای اوست. کار اساسی صفرزاده نقاشی است که در آن مورد قبول صاحبزنان است.

● داود پورمند فارغ‌التحصیل از دانشکده هنرهای زیبای لندن است. پورمند دکوراسیون اخبار و دکوراسیون داخلی چند ساختمان تلویزیون را بعهده داشته و دارد.

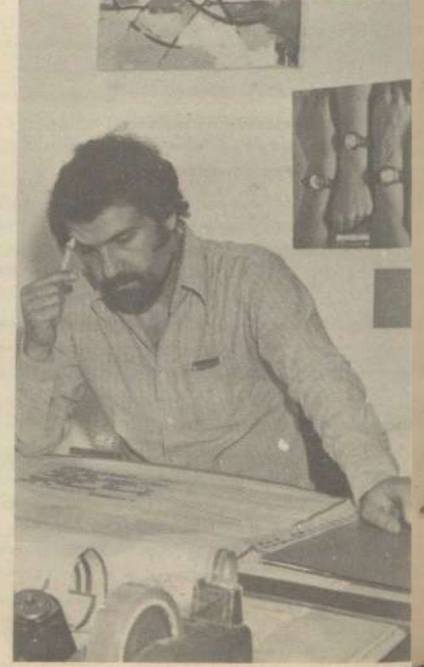
● اعتماد زاده فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای تزئینی تهران و دکوراتور برنامه‌های قرعه‌کشی و قسمتی از سریالهای ایرانی و دکور برنامه‌های خارج از تلویزیون است.

● هوشنگ افضل دیپلمه هنرهای زیبای اصفهان و فارغ‌التحصیل هنرکده هنرهای تزئینی قسمت صحنه‌سازی است. او پس از گذراندن کارآموزی در تلویزیون فرانسه بعنوان دستیار دکوراتور در تلویزیون فرانسه بمدت ۴ سال مشغول کار بوده‌است. دکور تأثرهای غربی از جمله کارهای این دکوراتور است.

● محمدرضا کرمانی و فریبا حبیب‌اللهی کارآموز این قسمت هستند. علاوه بر دکور برنامه‌های تلویزیونی عده‌ای هم در رشته‌های دیگر مثل طراحی لباس و گرافیک تلویزیونی فعالیت دارند که به کوتاهی از آنها می‌پردازیم:

● فیروزه صدری - از جمله کارهای او، طراحی لباس برای برنامه بازی بازي، معماری صحنه برای برنامه‌های وارپت کوه،

اعتمادزاده



وفادار



محسنی



تأخر «دو پا در يك لنگه کفش» است و فعلاً با آقای خدیری برای تهیه اپرت سیندرلا (در کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان) کار می‌کند.

● زینت الملوک فاروقی - نیز در زمینه طراحی لباس فعالیت دارد.

انتخاب و قراردادن وسائل روی صحنه از جمله کارهایی است که باید در نظر گرفته شود تا يك دکور منظم و درست تنظیم شود. برای انجام این نوع کارها نیز کسانی آموراتورها را یاری می‌دهند. مطهره وفادار و توران محسنی از جمله کسانی هستند که مسئولیت این کار را دارند.

در زمینه طراحی و نقاشی که گاه در برنامه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد از چند تن، از آن جمله از ملیحه حق‌بین و محمد پولادی باید نام برد.

● ملیحه حق‌بین - حدود دوسال و نیم است که برای برنامه زینر گنبد کبود، آقای جدول و مبارز و بیروز کار می‌کند یعنی قسمتی از نقاشی و نوشته‌های این برنامه‌ها از کارهای اوست.

● محمد پولادی - ساختن ماکت، نقاشی برای برنامه کودکان و همچنین نقاشی برای کتابی که از طرف کارگاه موسیقی کودکان و نوجوانان چاپ و منتشر خواهد شد از کارهای این گرافیکست است.

«دنباله فیلم تا چند لحظه دیگر» عنوان آشنائی است و بد نیست بدانید عده‌ای از خوش‌خط‌ترین خطاطان در قسمت گرافیک گروه دکور دست اندر کارخطاطی و نوشتن عنوان‌ها، اعلام برنامه، زیرنویس فیلم و غیره هستند.

مسئول قسمت خطاطی آقای ربیعی است و از جمله کسانی که با ایشان همکاری می‌کنند مؤمنی - قوامی - شکرآبی هستند. شهلا اعتدالی

محمد پولادی



مرکز شیراز

۴۱ دنیای يك زن
۴۱/۳۰ قرعه كشی
۴۴ فیلم سینمایی
۴۳/۱۵ اخبار

جمعه ۱۹ خرداد

۱۰ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۰/۳۰ سرزمین عجایب
۱۱/۳۰ آفتاب مهتاب
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳ مجله نگاه

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۳/۳۰ چپارل
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ فیلم سینمایی
۱۶/۳۰ مسابقه فوتبالی (جام باشگاههای انگلستان)
۱۷/۳۰ چشمک
۱۸/۳۰ جستجو
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۱۰ شوی ناسیونال
۲۳ بالاتر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار

دو صحنه از ضبط برنامه تاتر کودک (محل شیراز)



۱۳/۱۱ محله پیتون
۱۴ دانش
۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ برنامه کودکان
۱۹ برنامه نوجوانان
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ روزهای زندگی
۲۲ آدم و حوا
۲۳/۳۰ موسیقی ایرانی (فرهنگ و هنر)
۲۴ اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ کارگر
۱۴/۳۵ دکتر بن کیسی
۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ برنامه کودکان
۱۹/۱۰ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی جویز
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۵ مسابقه هما
۲۱/۳۵ یز شک محله
۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

دوشنبه ۲۲ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ شما و تلویزیون
۱۴/۳۵ ادبیات جهان
۱۶ جولیا
۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ کودکان
۱۹/۱۰ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ اتاق ۲۲۲
۲۰ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ اختاپوس
۲۱/۳۰ نویسنده کارآگاه
۲۲/۳۰ ایران زمین
۲۳ اخبار

سه شنبه ۲۳ خرداد

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ محله پیتون
۱۴ کانون خانواده
۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۴۵ آموزش بزرگسالان روستایی
۱۹/۳۰ مسابقه تلاش
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ روزهای زندگی
۲۲ سرکار استوار
۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

بخش اول

۱۳ اخبار
۱۳/۱۱ حفاظت و ایمنی
۱۳/۲۲ موسیقی اصیل ایرانی
۱۳/۳۵ مسابقه جایزه بزرگ
۱۶/۳۰ اخبار

بخش دوم

۱۸ آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰ برنامه کودکان
۱۹ آیوانو
۱۹/۳۰ نغمه‌ها
۲۰ قرن بیستم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ تاتر (محاق)
۲۲ دنیای براکن
۲۳ اخبار

مرکز کرمانشاه

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۸ بازی بازی
۱۸/۳۰ ویرجینیایی
۲۰ وارنیه شش و هشت
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۲/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۳ فیلم سینمایی

سه شنبه ۲۳ خرداد

۱۸ آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۸/۲ آقای جدول
۱۹ آیوانو
۱۹/۲ دانش
۲۰ دختر شاه پریان
۲۰/۳ اخبار
۲۱ تاتر
۲۲ تصویر يك زن
۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۰ کارگاه موسیقی
۱۰/۳۰ سرزمین عجایب
۱۱/۳۰ آفتاب مهتاب
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳ مجله نگاه
۱۳/۳۰ چپارل
۱۶/۳۰ بعداً اعلام می‌شود
۱۵ فیلم سینمایی
۱۶/۳۰ مسابقه فوتبالی

مرکز زاهدان

۱۷/ چشمک
۱۸ جستجو
۱۹/ پهلوانان
۲۰/ اخبار
۲۱ ستارگان
۲۱/ موسیقی ایرانی
۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

۱۸ کیمیا
۱۸/ مبارز و بیروز
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۰ مسابقه جایزه بزرگ (تولید محلی)
۲۰ افسونگر
۲۰/۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ آدم و حوا
۲۳/۰ موسیقی ایرانی
۲۳ اخبار

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۸ نمایش عروسکی و کارتون
۱۸/۰ توسن
۱۹ موسیقی محلی
۱۹/۰ کیسی جویز
۲۰ رنگارنگ
۲۰/۰ اخبار
۲۱ خانه قمرخانم
۲۱/۰ مدافعان
۲۲/۰ هفت شهر عشق
۲۳ اخبار

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۸ باگزبانی و کارتون
۱۸/۰ خلبان ارست
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۰ اتاق ۲۲۲
۲۰ شهر آفتاب
۲۰/۰ اخبار
۲۱ اختاپوس
۲۱/۰ انتراف
۲۲/۰ ایران زمین
۲۳ اخبار

سه شنبه ۲۳ خرداد

۱۸ آموزش روستایی (تولید محلی)
۱۹ جادوی علم
۱۹/۰ مسابقه تلاش
۲۰/۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ سرکار استوار
۲۳ اخبار

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۰ کارگاه موسیقی
۱۰/۳۰ سرزمین عجایب
۱۱/۳۰ آفتاب مهتاب
۱۲/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۳ مجله نگاه
۱۳/۳۰ چپارل
۱۶/۳۰ بعداً اعلام می‌شود
۱۵ فیلم سینمایی
۱۶/۳۰ مسابقه فوتبالی

۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ دخترشاه پریان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ جنگ بزرگ

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۸/۳۰ باگزبانی
۱۹ آموزش زنان روستایی
۱۹/۳۰ تقالی
۲۰ جولیا
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ ابله
۲۲ موسیقی فرهنگ و هنر

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۸/۳۰ کودکان (تولید محلی)
۱۹ دانش
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ ستارگان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ دنیای يك زن
۲۱/۳۰ فیلم سینمایی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۷ پسر سیرک
۱۷/۳۰ فوتبالی
۱۸/۳۰ چشمک
۱۹/۳۰ پهلوانان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ خانه قمر خانم
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر

شنبه ۲۰ خرداد

۱۸/۳۰ کارتون
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آخرین مهلت
۲۲ آدم و حوا

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۸/۳۰ آقا خرسه
۱۹ راز بقا
۱۹/۳۰ رنگارنگ
۲۰ روح کاپیتان کرک
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ داش پالکی
۲۲ هفت شهر عشق

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۸/۳۰ کیمیا
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ وارنیه شش و هشت
۲۰ ادبیات جهان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ آرزوهای بزرگ
۲۲ ایران زمین

سه شنبه ۲۳ خرداد

۱۸/۳۰ کارتون باگزبانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شش و هشت
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ برزخ

چهارشنبه ۲۴ خرداد

۱۸/۳۰ توسن
۱۹ سرزمین‌ها

مرکز مشهد

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۷/۳۰ سرزمین عجایب
۱۸/۳۰ نسل جدید
۱۹ افسونگر
۱۹/۳۰ موسیقی ایرانی
۲۰ بل و سباستیان
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمایی

جمعه ۱۹ خرداد

۱۶ دختر شاه پریان
۱۶/۳۰ فوتبالی
۱۷/۳۰ موسیقی ایرانی
۱۸ انتراف
۱۸/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ
۱۹/۳۰ دور دنیا
۲۰ خانه قمر خانم
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ ناسیونال شو
۲۲ آقای نواک

شنبه ۲۰ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون
۱۸ بازی بازی
۱۸/۳۰ جادوی علم
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ غرب وحشی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۲ رویدادهای هفت

یکشنبه ۲۱ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون باگزبانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شش و هشت
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ برزخ

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون باگزبانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شش و هشت
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ برزخ

سه شنبه ۲۳ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون باگزبانی
۱۸ آقا خرسه
۱۸/۳۰ شش و هشت
۱۹ آنچه شما خواسته‌اید
۱۹/۳۰ برزخ

۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ فیلم سینمایی

دوشنبه ۲۲ خرداد

۱۷/۳۰ کارتون
۱۷/۴۰ آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰ جولیا
۱۹ ایران زمین
۱۹/۳۰ هاوانی
۲۰/۳۰ اخبار

۲۱ سرداران استقلال
۲۲ شهر عریان

سه شنبه ۲۳ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش روستایی
۱۸/۳۰ موسیقی محلی
۱۹ سرزمینها
۲۰ زندانی
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ سرکار استوار
۲۲ راز بقا

چهارشنبه ۲۴ خرداد

پنجشنبه ۱۸ خرداد

۱۷/۳۰ آموزش زنان روستایی
۱۸ توسن
۱۸/۳۰ مجله نگاه
۱۹ ویدوک
۱۹/۳۰ روهاید
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ محله پیتون
۲۱/۳۰ هفت شهر عشق

نمایشندگی «تماشا»

در خراسان
امور نمایندگی و سرپرستی مجله
تماشا در استان خراسان به آقای محمود
رضوانی واگذار شده است. خواهشمند
است برای هرگونه کار مربوط به
تماشا به اداره سرپرستی مجله در
خیابان شاهرضوان - مشهد رویروی
بیمارستان مسیحی - پلاک ۲۰/۲۵۲
مراجعه فرمائید.

مژده به اهالی محترم مشهد

فروشگاه بزرگ
مشهد
بزودی افتتاح میشود

اهالی محترم مشهد

به آقایان اکسپرس مراجعه کنید
تا از هر نظر راضی باشید
مشهد: سوم اسفند، خشک‌شویی
آبان اکسپرس تلفن ۲۸۹۵۳

سینمای آزاد تهران و اهواز طی اعلامیه‌ای

اعلام کرد که فیلمهای ۸ میلیمتری که در
جشنواره سینمایی سپاس شرکت داده شده
مربوط به گروه سینمای آزاد بوده است.

تفر، تنفر، اعلام خطر: برنامه‌های عادی کانال را قطع و این خبر را فوری بخش کنید: جنگ جهانی سوم آغاز شد!



دیگر، باستانی کانال ۴۴ که بدون اطلاع مردم دست از بخش کشیده بود، هنوز مشغول پخش برنامه‌های عادی خود بودند. با سازمان اطلاعات تماس گرفتیم اما آنها هم از این جریان خبری نداشتند. دقایق بکندی می‌گذشت و ما حیرت‌زده بودیم. ایستگاههای رادیو تلویزیونی شیکاگو یک دستگاه گیرنده مخصوص دارند که وقتی W.G.N. پخش خبر را قطع می‌کند، روشن می‌شوند. در آن لحظه می‌توانند برنامه‌های خود را که هنگام کار W.G.N قطع شده است، مجدداً آغاز کنند.

در آن لحظات ناکهانی W.G.N شروع به پخش کرد و گوینده گفت: «خانمها، آقایان: خیلی متأسفیم، اشتباهی رخ داده است. ما دوباره بعد، موسیقی پخش شد و ما بیشتر گیج شدیم.

در آن لحظات ناکهانی W.G.N شروع به پخش کرد و گوینده گفت: «خانمها، آقایان: خیلی متأسفیم، اشتباهی رخ داده است. ما دوباره بعد، موسیقی پخش شد و ما بیشتر گیج شدیم.

جمله‌ایست پر معنی از مارشال مک‌لوهن (Marshal McLuhan) که گفته است ارتباط الکترونیکی، امروزه دنیا را با اندازه یک دهکدهٔ کروی کوچک کرده است. جهان امروز یک محیط الکترونیکی است، هراتقاسی می‌تواند خیلی زود همه از آن مطلع می‌شوند. برتری تلویزیون از لحاظ یک وسیله ارتباطی جمعی ممکن است بعضی افراد را باین تردید بیندازد که آیا این دستگاه درسیستم «مشهدارقبل» مؤثر است یا برعکس تأثیری در شهزاردان ندارد. آنچه در زیر می‌خوانید، مقاله‌ای است پیرامون این نظریه‌ها و اثبات قدرت تلویزیون..

قبلاً به شرح این ماجرا توجه کنید: نیروی هوایی آمریکا، یک مرکز فرستنده در کوهستان چیین (Cheyenne) واقع در ایالت کولورادو ایجاد کرده که بوسیله بی‌سیم باتمام ایستگاههای رادیو و تلویزیون ایالات متحده مربوط است و مقرر شده که هرگاه خطاری دریافت شود، ایستگاهها برنامه عادی خود را قطع کنند و مردم را از وقوع حادثه مطلع سازند. خبری که امروز بوسیله این سیستم پخش شد، اعلام جنگ جهانی سوم بود: «تنفر، تنفر! اعلام خطر: برنامه‌های عادی کانال را قطع و این خبر را فوراً پخش کنید: جنگ جهانی سوم آغاز شد!»

از قرار معلوم، صبح روز بیستم فوریه ۱۹۷۱، هنگامی که یکی از کارمندان نیروی هوایی میخواست نوار آزمایشی را در ماشین قرار بدهد، اشتهاً از نوار دیگری استفاده میکند و در نتیجه با اعلام بروز جنگ، تمام آمریکا را بوحشت می‌اندازد و ما در اینجا از زبان دونفر که در این جریان سیمی داشته‌اند، می‌شنویم که در آن روز چه برآنها گذشته است. این دو، یکی «مارتین ملونی» است که امروز در خانه بوده و رادیو و تلویزیونش خاموش بوده است و دیگری «لسون» ویلیامز که در یکی از ایستگاههای تلویزیون کار میکند و روز واقعه مشغول خدمت بوده است.

ملونی: بقول یکی از بازیگران تلویزیون «آنروز هم روزی بود مثل روزهای دیگر، اطراف شهر شیکاگو سرد و خاموش بود. من حدود ساعت هشت صبح از خواب بیدار شدم. کمی قهوه جوخاندیم و مقداری آب پرتقال نوشیدیم و ساعت ۸/۵ از خواب بیدار شدم، راه ادارهٔ روزنامه «ساندی» تاخیز، را پیش گرفتم. من در آنوقت از اینکه آن خبر بتمام ایستگاههای رادیو تلویزیون فرستاده می‌شد، کاملاً بی‌اطلاع بودم. میدانید، در خانه ما

من با عجله بطرف ماشین رفتم و کلمات چاپ شده را خواندم: «تنفر، تنفر» این اعلام وقوع حادثه است. پیام تصدیق می‌شود. اولین چیزی که بخلاتم رسید این بود که شاید این از همان نوارهای خبری است که گاهی، صبح‌های شبیه بطور آزمایشی پخش می‌شود و ما دریافت می‌کنیم. ولی وقتی دیدم پیام تصدیق هم شده، سرچشمم خشک شدم. من و تهیه‌کننده در اطراف ماشین بیستازده ناظر نوشته شدن کلماتی بودیم که هرگز نمی‌بایستی نوشته می‌شدند: «تنفر، تنفر، این اعلام وقوع حادثه است. پیام، توسط رئیس جمهور تصدیق می‌شود. برنامه‌های عادی کانال باید فوراً قطع، و این‌خبر، پخش شود»

اول، می‌بایست توسط «حرف رمزه صحت پیام را تأیید کنیم. یا کوشش زیاد پاکت لاکومپرسه‌ها را باز کردیم، لیست را بیرون آوردیم و رمز روز بیستم فوریه را کشف کردیم. حرف رمز تصدیق‌کننده: **تنفر - باطل‌کننده: شیطانی.**

خوب، پیام تصدیق شده بود و چه کلمه بجائی برای این حادثه انتخاب شده بود: «تنفر» در همین موقع، مهندس، کانال یکی از دستگاههای گیرنده را عوض کرد و ما دیدیم که تمام ایستگاههای تلویزیون شهر، مشغول پخش برنامه‌های عادی خود هستند ولی شاید در پشت پرده، حال آنها هم دست‌کمی از حال ما نداشت. شاید هم به‌خیر توجه نکرده بودند. بهرحال، ما بپنهانی دست بکار خبر کردن تمام دنیا شدیم! ولی چون نتوانستیم نواز یا یکی پیام اول را پیدا کنیم - و پیام دوم که اعلام خطر بود در دسترس ما قرار داشت تصمیم گرفتیم آرم پایان برنامه را پخش کنیم و ارتباط را قطع کنیم. تمام فرستنده‌های تلویزیونی

تلویزیون آموزشی

۸/۳۵	کوناگون
۸/۴۵	برنامه کودکان و جوانان
۹/۴۵	برنامه خبری
۱۰/۳۰	مسئله اطلاعات عمومی
۱۱	فیلم سینمایی
۱۲/۳۰	پایان برنامه

۲۰/۳۰	شکسته ۲۱ خرداد
۲۱	شکسته ۲۲ خرداد
۲۲	شکسته ۲۳ خرداد
۲۳	شکسته ۲۴ خرداد
۲۴	شکسته ۲۵ خرداد
۲۵	شکسته ۲۶ خرداد
۲۶	شکسته ۲۷ خرداد
۲۷	شکسته ۲۸ خرداد
۲۸	شکسته ۲۹ خرداد
۲۹	شکسته ۳۰ خرداد
۳۰	شکسته ۳۱ خرداد
۳۱	شکسته ۱ خرداد

۶۱	سلام شانشاهی و پایان برنامه
۶۲	چهارشنبه ۲۴ خرداد
۶۳	پنجشنبه ۲۵ خرداد
۶۴	شنبه ۲۶ خرداد
۶۵	یکشنبه ۲۷ خرداد
۶۶	دوشنبه ۲۸ خرداد
۶۷	سه‌شنبه ۲۹ خرداد
۶۸	چهارشنبه ۳۰ خرداد
۶۹	پنجشنبه ۳۱ خرداد
۷۰	شنبه ۱ خرداد
۷۱	یکشنبه ۲ خرداد
۷۲	دوشنبه ۳ خرداد
۷۳	سه‌شنبه ۴ خرداد
۷۴	چهارشنبه ۵ خرداد
۷۵	پنجشنبه ۶ خرداد
۷۶	شنبه ۷ خرداد
۷۷	یکشنبه ۸ خرداد
۷۸	دوشنبه ۹ خرداد
۷۹	سه‌شنبه ۱۰ خرداد
۸۰	چهارشنبه ۱۱ خرداد
۸۱	پنجشنبه ۱۲ خرداد
۸۲	شنبه ۱۳ خرداد
۸۳	یکشنبه ۱۴ خرداد
۸۴	دوشنبه ۱۵ خرداد
۸۵	سه‌شنبه ۱۶ خرداد
۸۶	چهارشنبه ۱۷ خرداد
۸۷	پنجشنبه ۱۸ خرداد
۸۸	شنبه ۱۹ خرداد
۸۹	یکشنبه ۲۰ خرداد
۹۰	دوشنبه ۲۱ خرداد
۹۱	سه‌شنبه ۲۲ خرداد
۹۲	چهارشنبه ۲۳ خرداد
۹۳	پنجشنبه ۲۴ خرداد
۹۴	شنبه ۲۵ خرداد
۹۵	یکشنبه ۲۶ خرداد
۹۶	دوشنبه ۲۷ خرداد
۹۷	سه‌شنبه ۲۸ خرداد
۹۸	چهارشنبه ۲۹ خرداد
۹۹	پنجشنبه ۳۰ خرداد
۱۰۰	شنبه ۳۱ خرداد

تلویزیون آمریکا

AFTV

رادیو آمریکا

AFR

THURSDAY	1940 Wonderful World of Disney	1855 C B B	TUESDAY
1500 American Sportsman	2030 Bonanza	1900 News	1800 Julia
1600 Billiards	2120 Wrestling	1915 Life Around U.S.	1830 Charlie Chaplin
1700 Fab. World of Skiing	2210 C B B	2030 Bracken's World	1855 C B B
1730 Flying Fisherman	2215 Movie: "Dark Corner"	2120 Big Picture	1900 News
1800 Animal Kingdom	SATURDAY	2145 On Campus	1915 Anatomy of a Model
1830 My Three Sons	1800 Daniel Boone	2210 C B B	1940 Dean Martin
1855 C B B	1855 C B B	2210 C B B	2030 High Chaparral
1900 News	1900 News	2210 Dick Powell	2120 Dick Powell
1915 Buck Owens	1915 This is Your Life	2215 C B B	2215 Dick Cavett
1940 Good Vibrations From Central Park (OTO SP)	1940 Glen Campbell	2320 This Is The Life	
2030 Playhouse 90	2030 Ironside	WEDNESDAY	
2145 C B B	2120 Miss Teenage America	1800 Nanny & The Professor	
2240 Movie: "The Fighting Seabees"	2240 Tonight Show	1830 Here's Lucy	
	2345 Christophers	1855 C B B	
FRIDAY	SUNDAY	1900 News	
1500 Game of the Week	1500 American Sportsman	1915 Wide World	
1600 Roller Games	1600 Billiards	1940 Laugh In	
1855 C B B	1700 Fab. World of Skiing	2030 Perry Mason	
1900 News	1730 Flying Fisherman	2120 Nitcap Theater: "Hollywood T. V. Theater"	
1915 It Was a Very Good Year	1800 Bill Cosby		
	1830 Doris Day		

SAT-SUN-MON-TUE-WED	Jim Hawthorn's Comedy (TUE)	Mystery Theater (WED)	2030 Bobby Troup	2100 Roger Carroll	2200 Community Bulletin Board	0905 Bob Kingsley	1100 Nashville Beat	1200 Roger Carroll	1300 Hitmpo	1400 Young Sound	1500 Traveling Home	1700 Country World	1755 Community Bulletin Board	1800 News	1810 Huddle	1815 Interlude	1900 Pete Smith	2000 Sagebrush Theater (SAT)
0530 Wake Up Easy	0830 Ira Cook	0900 Community Bulletin Board	0905 Bob Kingsley	1100 Nashville Beat	1200 Roger Carroll	1300 Hitmpo	1400 Young Sound	1500 Traveling Home	1700 Country World	1755 Community Bulletin Board	1800 News	1810 Huddle	1815 Interlude	1900 Pete Smith	2000 Sagebrush Theater (SAT)			
0900 Community Bulletin Board	0905 Bob Kingsley	1100 Nashville Beat	1200 Roger Carroll	1300 Hitmpo	1400 Young Sound	1500 Traveling Home	1700 Country World	1755 Community Bulletin Board	1800 News	1810 Huddle	1815 Interlude	1900 Pete Smith	2000 Sagebrush Theater (SAT)					

برنامه‌هایی که بطریقه استریو فونیک از رادیو تهران (برنامه دوم) پخش میشود

بنا به درخواست عده زیادی از خوانندگان تماشا که علاقمند به شنیدن برنامه‌های موسیقی کلاسیک بر نامه دوم رادیو ایران هستند، از این هفته فهرست برنامه‌هایی را که بطریقه استریو فونیک پخش میشود در مجله چاپ می‌کنیم و اینک بر نامه‌های هفته آینده:

پنجشنبه	دوشنبه
ساعت ۹ - آثار جاویدان موسیقی ● بهیون: اورتور لئونور شماره ۳ ● چایکوفسکی: سمفونی شماره ۱ ساعت ۱۴ - با موسیقیدانان بزرگ آشنائیم ● زندگی دیوید اویستراخ ساعت ۱۷ - موسیقی کلاسیک ● موسیقی مدرن ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● بارتوک: سونات پیانو و ویلن شماره ۱ ● باخ: سونات ویلن سل و پیانو در مل مینور	ساعت ۹ - آثار جاویدان موسیقی ● ارنتس بلوخ: سونات شماره ۱ برای ویلن و پیانو ● آثاری برای ویلن و پیانو اثر: سازازات - پروکوفیف - گابالوسکی - گابریل فوره - ژوزف سوک - گلوك. ساعت ۱۴ - با موسیقیدانان بزرگ آشنائیم ● زندگی بیروزل ساعت ۱۷ - موسیقی کلاسیک ● موسیقی مدرن ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● سوستا کوپچ: سمفونی شماره ۶ ● باخ: کنسرت ویلن شماره ۲ ● ویلیام شومان: سمفونی شماره ۸
جمعه	سه‌شنبه
ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● موسیقی آوازی ● ورتک - اثر البان برک	ساعت ۹ - آثار جاویدان موسیقی ● مندلسون: کنسرتو برای دو پیانو در می‌ماژور ● روشا: کنسرتو ویلن شماره ۲ ساعت ۱۴ - با موسیقیدانان بزرگ آشنائیم ● زندگی لئونارد برشتین (۱) ساعت ۱۷ - موسیقی کلاسیک ● موسیقی مجلسی ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● ایشاک کریچ: سمفونی شماره ۲ ● این: کنسرتو پیانو ● مارتینو کنسرتو برای پیانو - قطعه فرسکا
یکشنبه	چهارشنبه
ساعت ۹ - آثار جاویدان موسیقی ● باخ کنسرتو ویلن شماره ۱۰ - کنسرتو برای ویلن و اویسو - کنسرتو پیانو در ر مینور ساعت ۱۴ - با موسیقیدانان بزرگ آشنائیم ● زندگی ژوزف فیلیپ تلمان ساعت ۱۷ - موسیقی کلاسیک ● موسیقی آوازی مذهبی ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● دیوسی: پرلود بعد از ظهر یک دیو ● چایکوفسکی: سمفونی شماره ۴ ● وایل: کنسرتو ویلن	ساعت ۹ - آثار جاویدان موسیقی ● ریوالدی: کنسرتو گروسودر ر مینور اپوس ۳ شماره ۱۱ ● چایکوفسکی: سمفونی شماره ۵ ساعت ۱۴ - با موسیقیدانان بزرگ آشنائیم ● زندگی لئونارد برشتین (۲) ساعت ۱۷ - موسیقی کلاسیک ● موسیقی آوازی ساعت ۲۱ - کنسرت شب ● دورژاک: کنسرتو ویلن سل ● دیوسی: دریا ● روسل: میهمانی عنکبوت

دفتر آدینه

برنامه دوم - ساعت ۱۰/۳۰

- گفتگویی درباره خواجه کرمانی
- نمایشنامه‌ای کوتاه از عزیز نسین بنام «شوخی بدون وسایل»
- روایتی طنزآمیز از تذکیره نصرآبادی
- شعری از جیمس جویس
- خبری از کاواپاتا نویسنده ژاپنی
- گفتگویی درباره موسیقیدان ایتالیایی خرفاند دوفایل
- نامه‌ای از گوته بیک شاعر آلمانی
- گفتگویی درباره هایدن موسیقیدان مشهور آلمانی

نامه‌های یک جهانگرد

برنامه دوم - ساعت ۱۰/۳۰ پنجشنبه: اندونزی شنبه - استرالیا

در هفته آینده، جهانگرد ما به «استرالیا» مرکز گوشت و پشم جهان مسافرت می‌کند. زبان مردم استرالیا به علت استقرار دیرپای انگلیس، انگلیسی است. طبیعت تحت تأثیر خصوصیات بومی و قومی شکل نویی بخود گرفته است. ادبیات امروز استرالیا، بزرگانی در شعر و رمان به جهان عرضه کرده است. بزرگترین رمان نویس استرالیایی «پاتریک وایت» است که او را باتولستوی و داستایوفسکی مقایسه می‌کنند. ادبیات جوان و پر قدرت امروز استرالیا، در ادبیات جهان جای شامخی را بدست آورده است.

شناخت هنر

برنامه دوم، شنبه، ساعت ۲۰/۳۰ موضوع «شناخت هنر» در این هفته می‌گذرد جشن هنر درباره موسیقی جاز است.

چاپ دوم

برنامه دوم - جمعه - ساعت ۱۲/۳۰ برنامه «چاپ دوم» یکی از با ارزشترین برنامه‌های موسیقی غربی رادیو است که اهدایی رادیو تلویزیون فرانسه است.

آهنگ‌هایی که این هفته از «چاپ دوم» خواهید شنید عبارتند از: کورت: آرگت - قرن ۱۸ بوآزال: تریو - قرن ۱۹ بولز: قطعه مدرن - قرن ۲۰

در جهان اندیشه

برنامه دوم - دوشنبه ساعت ۲۰/۳۰

جهان اندیشه در این هفته به تمدن و فرهنگ «اتروسکاها» و زبان مرموز و مبهم این قوم می‌پردازد. همان قومی که قرن‌ها پیش از میلاد مسیح در «تسکان» امپراتوری تیرومندی بنیان نهادند و بر «رم» تسلط یافتند. در این برنامه سپس از شعر و ادب برزیل پس از اعلام استقلال این کشور سخن میرود و در پایان برنامه بحثی درباره «طنز سیاه» بمان می‌آید.

جهان هنر

برنامه دوم - پنجشنبه ساعت ۲۰/۳۰

در برنامه جهان هنر این هفته «گویا» و دنیای و هم‌آورد او تجزیه و تحلیل میشود و آثار نقاشی‌ها و هنرمندان دیگری که در دنیای پر از ابهام رؤیا سفر کرده‌اند و از کابوس‌های - آنسوی دیوار - سخن گفته‌اند، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در این گفتار به نام‌هایی چون ویکتور هوگو، ژرژ بووش-ماکس ارنست - شاگال و والی برمی‌خوریم...

ادبیات جهان

برنامه دوم - سه‌شنبه ساعت ۲۰/۳۰

در برنامه ادبیات جهان این هفته شرح زندگی و آثار «هرمان بروخ» آلمانی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بروخ که در سال ۱۸۸۶ در شهر «وین» به دنیا آمده بود اهل فلسفه و صنعت بود شاعرکار او داستانی است بنام «مرگ ویرژیل» که در ۶۰۰ صفحه منتشر شده است و حوادث آن در ۱۸ ساعتی اتفاق می‌افتد که به مرگ ویرژیل باقی مانده است.

در آثار بروخ همه مسائل پر اضطراب عصر جدید مطرح شده‌است. بروخ در سال ۱۹۵۱ در ایالات متحده از دنیا رفت.

وامی (فاخته‌ای)

هنرمندی با ۲۶ سال سابقه و تجربه ارزنده

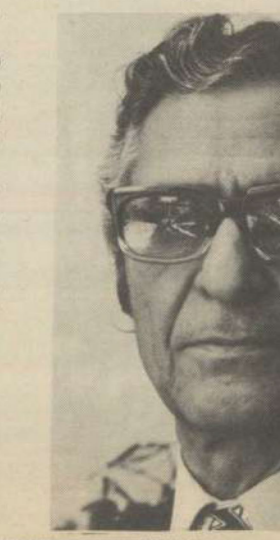


وفادار برنامه داشتم تا تعداد این ترانه‌ها انگشت و اینکه به علت مأموریت شمار بوده است یعنی اداری مدت دو سال کار حدود بیست ترانه که در چندتایی هم به صورت دو هنریم متوقف شد. در بهمن ماه سال ۳۷ مرحوم پیرنیا از من دعوت کرد که در برنامه گلها به سر پرستی خود او شرکت کنم و من از آن سال تاکنون بطور مداوم با این برنامه همکاری داشته‌ام.

با چنین اعتراف و صمیمانه‌ایست که بن قوامی (فاخته‌ای) سند یا ارزش و سر س موسیقی سنتی ایران نگی آغاز کارش را در رادیو ایران چند برنامه اجرا کردم که البته تعداد آنها انگشت شمار است و از میان آنها چندتایی هم برجسته می‌شود و در این میان «شب جدایی» سروده رهی معیری بود.

مدتی زیر نظر داد عبدالله حجازی به هم و فراگیری فنون تمدن پرداختم و در قتل و مجالس مختلفی هنرمندان معروف و نامدار به موسیقی اصیل آتی در آن‌ها با تشکیل اردن شرکت کردم و به ترتیب یا موسیقی ایران آشنادم. در سال ۱۳۲۵ به تأیید همان اادان و بوسیله آقای نمان به رادیو ایران ت شدم.

مدت ۵ ماه در یو به نام «ناشناس» با دران وفادار برنامه کردم تا اینکه از من استند نامی برای خود چاپ کنم و مرحوم قتی نام «فاخته‌ای» را ی من برگزید و از آن ریخ به همین نام نامه‌هایم را پارکستر لجات ارتش ادامه ش‌های جمعه در یو ایران همراه با یک دانشکده افسری، هر روز جمعه ساعت یک از ظهر با سرامدان



در سال‌های ۴۶-۴۸ در جشن هنر شیراز شرکت کرده است، از او درباره جشن هنر، چگونگی انتخاب هنرمندان، میزان موفقیت و مشکلات آنان می‌پرسیم، می‌گوید:

● بطور کلی یکی از امتیازاتی که برای دعوت از یک هنرمند در این جشنواره در نظر گرفته میشود سابقه و مهارت‌های او در زمینه رشته‌ای است که در آن شرکت می‌کند، و پر واضح است که برای رقابت با استادان کار آزموده و وارد خارجی چنین شرایطی لازم و ضروریست چه در غیر این صورت نه تنها قادر به شناساندن موسیقی سنتی‌مان نخواهیم بود بلکه جز سرشکستی و تمسخر بیننده مشتاق و مطلع از موسیقی حاصلی نخواهیم بود.

یکی از اشکالات مهم ما در جشن هنر دکور و نحوه قرار گرفتن نوازندگان و خواننده در صحنه بود که لطمه زیادی به درک لطافت و اصالت کار ما می‌زد. بدین ترتیب که موسیقی ایرانی بجای اینکه روی فرش و یا لم دادن بر پشتی اجرا شود روی «صندلی یا لباس رسمی و کراوات» اجرا میشد که بی‌نهایت تصنعی و دور از حقیقت جلوه می‌کرد. به همین دلیل بود که پیشنهادی مبتنی بر وجود آوردن محیطی صدد صد ایرانی و اصیل به مسئولان امر دادم که مورد تأیید نیز واقع شد و به این ترتیب یکی از اشکالات بزرگ برطرف گردید.

نقش این جشنواره در گسترش موسیقی سنتی و شناساندن آن در سطح بین‌المللی تا چه حدود مشغول خواندن بودم؟

● راجع به اهمیت بودند. آوازی که من می‌چنین جشنواره‌های خواندم همایون بود، موسیقی باید بگویم درست در اوج خواندن موقعیت استثنایی و قابل چهار سرفه شدیدی شدم و توجهی است برای آشنایی چون ارکستر همچنان به و شناساندن متقابل موسیقی نواختن مشغول بود اجباراً کشورهای شرکت کننده از رشیدی خواستم دنباله مخصوص برای ایران، با آواز مرا که «بیداهمایون» سابقه‌ای تاریخی که در بود ادامه دهم و به این موسیقی دارد فرصتی است ترتیب یکبار من و رشیدی تا بتواند در سطح بین- آواز دوصدایی اجرا کردیم چنانچه در سال ۴۶ بعد از و ما مدت‌های دور بودیم در برگزاری جشن هنر به مورد این «شیرین‌کاری» «یونسکو» کنسرت‌هایی در توضیح بدهیم.

جمعه بازار



گیتی

ترانه‌ها

گیتی - شکوه سبزه‌زار - دل
بلهوس
الهه - ای وای سیارونه پارونه
فرخزاد - چراهیچکس نمی‌خواد
حرفمو باور بکنه - ازمن نخواه عاشق
بشم.

عارف - هالی‌لای
رسانی - گریه
گوگوش - حالا که بمن دروغ
میگی

رامش - آدمک - بگو بگو
آهنگی جدید از رولینگ استونز
گروه معروف انگلستان
سوئیت اصفهان ساخته «رومان
ولر» موسسین آمریکایی که در سفر
اخیر خود به ایران این آهنگ را ساخته
است.

- آهنگی از کشور ترکیه.
پرادران شیرازی - دو پسرادر
هنرمند که با تار و ضرب ترانه‌های
معلی شیرازی می‌خوانند.

میهمان

فربیا خاتمی هنرپیشه فیلم‌های
فارسی و روح‌انگیز خواننده رادیو
پاتفاق جوان‌ترین استاد ساز «قانون»
و «سنتور» جمشید کیائی میهمانان
این هفته برنامه جمعه بازار هستند.

نمایشنامه‌ها

دست بالادست - از دکتر جواد
مجابی
گل‌دزدی و ساعات کار ادارم
از دکتر وحیدی
جدول و ننه ماشاءالله - از خسرو
شاهانی

این نمایشنامه‌ها توسط هنرمندان
رادیو: تابش - مهین بزرگی - امیر -
فضلی - ژاله - تاجبخش - بهمنیار -
مصدق - مرتضی احمدی - فخری‌پازوکی
- زرین و زندی اجرا خواهد شد.

یادداشت‌های تازه

قسمت دیگر برنامه جمعه بازار
«یادداشت‌های تازه» نام دارد که نوشته
دکتر جواد مجابی است. این قطعه که
برای اولین بار در برنامه صبح روز
جمعه از رادیو پخش میشود شامل
یادداشت‌های کوتاه و پسرانگنده‌ای از
مردان بزرگ جهان است.

رپرتاژ

مجری برنامه جمعه بازار، فریدون
فرخزاد، این هفته به پیل تجریش
رفته است و از مردم و کسانیکه در این
محل رفت و آمد دارند درباره این پیل
سوالاتی کرده است.

چشم انداز

در برنامه چشم‌انداز تغییرات
کلی داده شده و این برنامه از روز
پنجشنبه این هفته با تازگی و تنوع
بیشتری، همه‌روزه بمدت ۱۰۵ دقیقه
تقدیم جوانان خواهد شد.
و اینها قسمت‌های تازه‌ایست که
باین برنامه اضافه شده است:

صنعت درس‌زمین ما

یکی از قسمت‌های تازه برنامه
چشم‌انداز «صنعت درس‌زمین ما» است.
رپورتر برنامه جوانان با مراجعه به
مؤسسات بزرگ و کوچک کشور و
مصاحبه با مدیران و کارکنان آن
مؤسسه، جوانان را با وضعیت کار در
ایران آشنا می‌سازد.

ترجمه شعر خارجی

در این قسمت، بیوگرافی یکی
از شاعران معروف جهان گفته می‌شود
و سپس با خواندن قطعه شعری از
او جوانان با شاعر مورد بحث آشنا
می‌شوند.

تقویم ادبی و هنری و علمی

تهیه و تنظیم این برنامه از
روی تقویم روز انجام می‌شود، بدین
ترتیب که، روز تولد یا مرگ
هنرمندان، و دانشمندان نامی جهان
که تصادفاً همزمان با پخش یکی از



مریم معترف و گلاوه مجریان برنامه چشم‌انداز

برنامه‌های چشم‌انداز است از تقویم
بیرون آورده می‌شود و درباره آن
هنرمند یا دانشمند صحبت می‌شود.

کنسرت

همه‌روز بجز پنجشنبه در آخر
برنامه چشم‌انداز برنامه‌ای پخش می-
شود تحت عنوان «کنسرت» در این
برنامه چهار آهنگ از بهترین
خوانندگان روز با معرفی آهنگساز،
خواننده می‌شود.

دنیا ی کتاب

این برنامه به نقد و معرفی
کتاب‌های تازه منتشر شده در ایران
و جهان می‌پردازد، نویسنده و مجری
این برنامه «منوچهر آتشی» است.

هنرهای عامیانه

در این برنامه هنرهای عامیانه
نظیر، روحوضی، نقالی، خیمه‌شب
بازی و... مورد گفتگو قرار می‌گیرد.

در تهر آن بزرگ ما

این قسمت از برنامه به‌حوادثی
که جوانان برای بی‌احتیاطی در تهران
سبب می‌شوند می‌پردازد.



صحنه‌ای از تمرین بازیگران داستانهای شب

وفا

داستانهای شب
برنامه اول - ساعت ۲۲/۰۵
داستان این هفته، درباره مردانی
است که وفا و رعایت حق ولینعمت
شمار آنان بود درباره مردیست
که مرگ را پذیرفت تا بی‌وفایش
نشناسند.....

«وفا» داستانی است مستند و
واقعی که در نیمه اول قرن هشتم هجری
در پایان عصر ایلخانیان مغول و پس
از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان
روی داده است. نویسنده آن سبکتکین
سالور است و هنرمندان رادیو: مهین
شهرچرندی - توران مهرزاد - جعفر -
زاده - بهزاد فراهانی - خسرو فرخزادی
- احمد فرتیا - رامین فرزاد - ناصر
کوره‌چیان - کیومرث میشی - مهین
دیبجم - علی محزون - مسعود تاجبخش
نقش‌های آنرا ایفا میکنند. تهیه‌کننده
داستان شب مهدی شرفی و کارگردان
آن صادق بهرامی است.



مهدی شرفی تهیه‌کننده داستان شب

برنامه اول جمعه - ساعت ۱۳

شاهد نامرئی

اثر هلن مک‌لوی
ترجمه قره‌باغیان
تهیه‌کننده مهدی شرفی
بازیگران: مسعود تاجبخش -
رامین فرزاد - فریدون اسماعیلی -
بهزاد فراهانی - مهین شهرچرندی -
کارگردان صادق بهرامی.

در برنامه خانواده

پنجشنبه:
مسابقه داستانی بنام «فداکاری»
دوشنبه:
نسل آینده يك برنامه نمایشنامه‌ای
درباره تعلیم و تربیت جوانان.

چهارشنبه:

يك زندگی، نمایشنامه‌ای با
ترجمه پوران فرخزاد. درباره زندگی
و آثار شاعر بزرگ آلمان «فردریش
هولدرلین».
کارگردان: مهدی علیمحمدی
بازیگران: آرزو - محزون - محسن
فرید - عباس مصدق - منیژه زرین.

سردبیر، کارکنان و نویسندگان
مجله تماشا درگذشت پدر گرامی آقای
تورج نگهبان را تسلیت میگویند.

تعمیر گاههای شاپ لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>کرمانشاه خیابان شاه پختی بل اجلاهی تلفن: ۳۹۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>اجواز خیابان ۲۴ متری بیش کیومرث تلفن: ۴۱۶۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>اراک خیابان شاهپور روبروی بیمه‌های اجتماعی تلفن: ۳۸۳۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مرکزی شاپ لورنس</p> <p>خیابان آریه‌نور ایستگاه سینما پلاک ۵۵۸ تلفن: ۹۶۳۰۱۶۰۲۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>مرکان خیابان شالی کوی مقابل سینما کاپری تلفن: ۲۲۴۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>اصفهان خیابان شیخ بهایی چهارراه سرتیپ تلفن: ۲۷۹۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>آبادان خیابان شاهپور تلفن: ۴۱۴۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۲ شاپ لورنس</p> <p>خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>ساری خیابان فردوسی پلاک ۲۰ تلفن: ۴۴۴۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>شیراز خیابان قصرالدشت چهارراه سینما سعیدی تلفن: ۲۵۹۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>سنندج خیابان ششم بهمن تلفن: ۳۰۷۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۵ شاپ لورنس</p> <p>خیابان آریه‌نور جنب بانک ملی پلاک ۲۳۲-۲۳۴ تلفن: ۶۲۲۳۳۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>بندرعباس فرشته‌ها عابدینی خیابان رضا شاه کبیر تلفن: ۳۲۱۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>رشت خیابان سعیدی تلفن: ۵۶۶۰</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>کرمان خیابان پهلوی تهران تلفن: ۲۳۵۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵ شاپ لورنس</p> <p>عباس‌آباد سیمتری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۲۵۱</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>ذرفوق خیابان سیمتری جدید تلفن: ۳۵۶۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>رضاییه خیابان فرح نرسیده به خیابان داریوش تلفن: ۸۳۲۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>مشهد خیابان احمدآباد «فرح» مقابل خیابان قائم تلفن: ۶۹۶۳</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه مجاز شماره ۹ شاپ لورنس</p> <p>خیابان عنبر شماره ۴۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>
<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>تبریز خیابان پهلوی مقابل کلاتر کوچک تلفن: ۷۹۰۸</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>همدان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن: ۴۱۹۶</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>راهدان خیابان داور پناه ساختمان ظفر نایی تلفن: ۳۹۴۹</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>	<p>تعمیر گاه شاپ لورنس</p> <p>مسجد سلیمان خیابان فرمانداری آریه‌نور تلفن: ۲۱۲</p> <p>SCHAUB-LORENZ</p>

روابط فرهنگی ایران و شوروی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۱۸۹
● فیلم افسران
با زیرنویس فارسی
شنبه ۲۰ خرداد ساعت ۳۰-۱۸

● فیلم آواز ناتمام
بزرگان روسی
دوشنبه ۲۲ خرداد ساعت ۳۰-۱۸

● فیلم خاور دور
گفتار بزرگان فارسی
سه‌شنبه ۲۳ خرداد ساعت ۱۹

تالار قندریز
خیابان شاهرضا، خیابان دانشگاه، شماره ۲۰

● نمایشگاه کاریکاتوره‌های «فریدون شریفی» و «کاوس مشیری»
از پنجشنبه ۱۸ تا ۲۵ خرداد ساعت ۱۷ تا ۲۰

گالری سیحون
خیابان شاه، روبروی مسجد سجاد شماره ۲۲۶

● نمایشگاه نقاشی «هلن زاعب»
از پنجشنبه ۱۸ تا آخر خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل صبح ساعت ۹ تا ۱۲-۳ عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

خانه آفتاب
خیابان دروژولت، روبروی دانشسرای عالی، شماره ۱/۱۵۴

● برنامه آواز جمعی - کورمادریگال
مدرسه آلمانی تهران
اجرای آوازهای ۵ صدائی انگلیسی از قرن ۱۷ و آوازهای جمعی از کتابهای موریکه اثر: هوگودستلر
سیکس شانسون اثر: پل هینده میت
بیکالیدر اثر: ارنست ته سیک
شنبه ۲۰ خرداد ساعت ۲۰-۲۰

● نمایشگاه آثار گرافیک (طرح جلد کتاب) خسرو جلالی
پنجشنبه ۱۸ تا شنبه ۲۰ خرداد صبح ساعت ۹ تا ۱۳ عصر ساعت ۱۶ تا ۲۰

انجمن فیلامونیک تهران

دو نمایش همراه:
● ۱- ماجرای باغ وحش
گروه تأثر دانشگاه تهران، برهبری پرویز ممنون
نویسنده: ا. آلبی
کارگردان، مهدی هاشمی
بازیگران، داریوش فرهنگ، رضا بابک

● ۲- سفر خوش
نویسنده: تورنتون وایلدن
کارگردان: پرویز ممنون
بازیگران: مهرانگیز حاتمی، مرضیه برومند، سوسن تسلیمی، بهرام‌شاه محمدلو، مهدی هاشمی، داریوش فرهنگ
روزهای ۲۰ و ۲۱ خرداد

محل اجرا: دانشگاه هنرهای زیبای دانشگاه تهران

انجمن ایران و آمریکا

خیابان عباس‌آباد، خیابان وزرا.

● «جزئیات مربوط به فن معماری شیراز» سقشها- درها- دیوارها- پنجره‌ها

گالری شماره ۱
پنجشنبه ۱۸ خرداد تا دوشنبه ۹ مرداد هر روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۱۷ تا ۲۰

«انستیتو گوته»

● هیئت اورست - ۱۹۷۳
سخنرانی و نمایش اسلاید توسط احد سالکی عضو ایرانی هیئت بین‌المللی کوهنوردان عازم اورست
دوشنبه ۲۲ خرداد ساعت ۲۰-۳۰

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی B.O.A.G، خیابان پارس، شماره ۳۳ دو نمایش همراه:

● مروارید
بر اساس داستان مروارید ازجان اشتین‌بک.
اقتباس، تنظیم و کارگردانی: مریم خلوتی
متن فارسی: کار مشترک گروه بازیگران، مهوش افشارپناه، حسین امیری، نسرین پورشیرازی، هوشنگ توزیع، هوشنگ توکلی، علی جاویدان، منوچهر جهانگیری، فریبرز سمندپور، سهیل‌سونی، حسین فرور، علیرضا مجمل، همایون معارف، مهدی منتظر.
جمعه ۱۹ خرداد شنبه ۲۰ خرداد ساعت ۲۰-۳۰

● دودر و یک نیمکت و یک بازی
نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدبیان
بازیگران: آهو خردمند، داریوش مؤدبیان، محمد مطیع
از پنجشنبه ۱۸ خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۲۰

این هفته در تهران

کارگاه نمایش

چهارراه یوسف‌آباد، اول خیابان شاه، کوچه کلاتری.

● یک قطعه برای گفتن
نویسنده: پیترو هانتکه
برگردان: عباس تعلبندیان
طراح و کارگردان: آریه اوانسیان
بازیگران: شکوه نجم‌آبادی، سدرالدین زاهد، سه‌شنبه ۲۳ و چهارشنبه ۲۴ خرداد ساعت ۲۰-۳۰

● معلم من، پای من
نویسنده: پیترو هانتکه
برگردان: عباس تعلبندیان
طراح و کارگردان: آریه اوانسیان
بازیگران: پرویز حسینی، محمدباقر عفتاری.
پنجشنبه ۱۸ خرداد ساعت ۲۰-۳۰

خانه نمایش

خیابان شاهرضا، جنب شرکت هواپیمایی B.O.A.G، خیابان پارس، شماره ۳۳ دو نمایش همراه:

● مروارید
بر اساس داستان مروارید ازجان اشتین‌بک.
اقتباس، تنظیم و کارگردانی: مریم خلوتی
متن فارسی: کار مشترک گروه بازیگران، مهوش افشارپناه، حسین امیری، نسرین پورشیرازی، هوشنگ توزیع، هوشنگ توکلی، علی جاویدان، منوچهر جهانگیری، فریبرز سمندپور، سهیل‌سونی، حسین فرور، علیرضا مجمل، همایون معارف، مهدی منتظر.
جمعه ۱۹ خرداد شنبه ۲۰ خرداد ساعت ۲۰-۳۰

● دودر و یک نیمکت و یک بازی
نویسنده و کارگردان: داریوش مؤدبیان
بازیگران: آهو خردمند، داریوش مؤدبیان، محمد مطیع
از پنجشنبه ۱۸ خرداد همه روزه بجز روزهای تعطیل ساعت ۲۰

چرا خاویار ودگا در مدتی کوتاه مورد علاقه و توجه مردم قرار گرفت؟

چرا خاویار ودگا در ایران يك نوشابه استثنائی شناخته شده؟



چرا خاویار ودگا در ردیف بهترین و دکاهای خوشمزه قرار گرفت؟

و بالاخره چرا خاویار ودگا پر فروش ترین نوشابه در ایران است؟

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست غیر از آنچه تاکنون عرضه شده.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست سالم، خالص، مطمئن، نشاط آور و بدون عارضه بعدی.

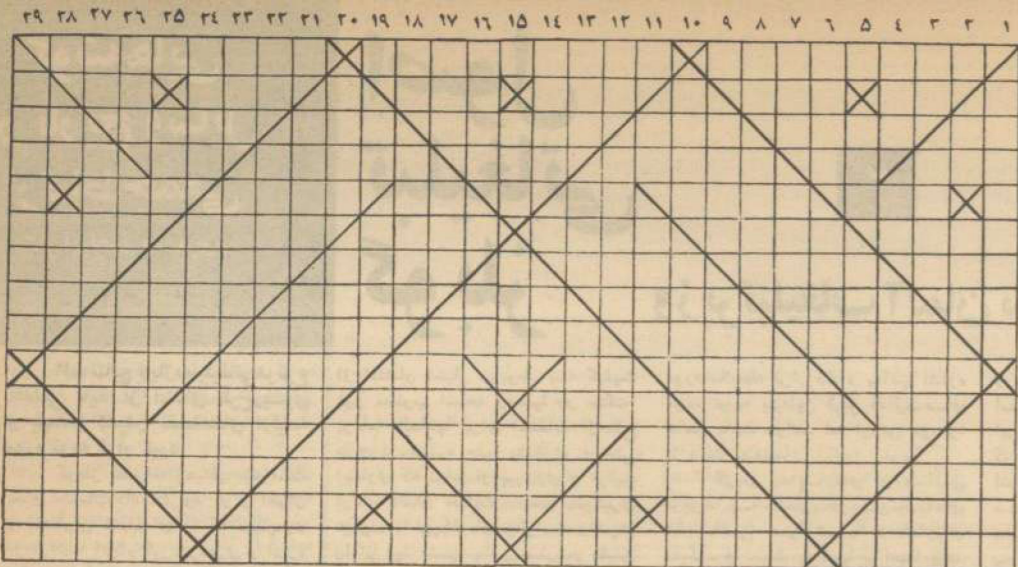
برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست در سطح بین المللی که بزودی بخارج از کشور صادر خواهد شد.

برای اینکه خاویار ودگا نوشابه ایست که همواره در کارخانجات ایران می اهواز مجهز ترین کارخانه

نوشابه سازی در ایران و سایر میانه تحت دستگاه های هدایت کننده تمام الکترولیتی قابل تهیه میباشد.

خواویار ودگا رادر تهران و شهر ستانها از نوشابه فر و شیبای معتبر در خواست فر مانید.

جدول کلمات متقاطع



فقعی

۱- فلائی در جنوب سلسله قفقاز - از کشورهای پالکان - مجمع لجن آبی در شمال غربی اروپا - از فلزات گرانبها - باقی معروف ر شیراز - بصورت جایزه هم می دهند - از واحدهای پول - دفعه و برتبه - خاشاک ۳ - پهلوان - از سیارات منظومه شمسی - در ملا - میتهای - از سبزیهای خوراکی - بیماری - راعب - از میوه های خطرناک ۴ - مرکز استان گیلان - کلمه افسوس - پرستاری - شربت - گرم - از القاب انگلیسی - عزم - اراده بلند ۵ - دشوار - مقصود - سمت و جهت - بویدن - در دهان انسان سر است - از شهرهای بازرگان - غلاف شمشیر - محل بیور - آرامگاه - سابق براین په - مستخدم مدرسه می گفتند - نوعی بارچه - همیشه ۷ - یک وعده غذا - شب انگلیسی - از اعضاء بدن - آدم مجرد ندارد - دهانه آب - کلمه آرزو ۸ - از دانه های معطر - مژده - شارلاتهای نامرئی آنها بر سر اشخاص میگذارند - مقام - آلت بازی نرد - گلی در میان خوانندگان - از اعداد ۹ - میناه - خرمنده - نمکها و اقسام آن - زوزه - سگ - از شهرهای معتبر خراسان قدیم ۱۰ - تازه خارجی - آزدگی -

کمتر از اندازه - از ضماق مفرد - تارک - سر - دلداری دادن ۱۱ - از اسماء پروردگار - برنا - کال - طرف راست - قدرت - چله کمان ۱۲ - موافق - مال زیاد - از ورزشها - توجه نکردن - لحظه - از سنگهای نسبتاً قیمتی - حائل میان دو چیز ۱۳ - نرم تن خطرناک شور و شوق - ثروتمند - نام قدیمی نواحی غربی ایران - جاری - سودن و دست مالیدن - گلو ۱۴ - برحرف - از اسماء پسرانه فرنگی - نوعی مشروب خارجی - جدید - ناتوان - از استانهای ایران ۱۵ - از نقاشان معروف ایتالیا - پایتخت ایران در دوره هخامنشی - از مردان نامی زمان ناصرالدین شاه - پایتخت نیمه شرقی یک کشور.

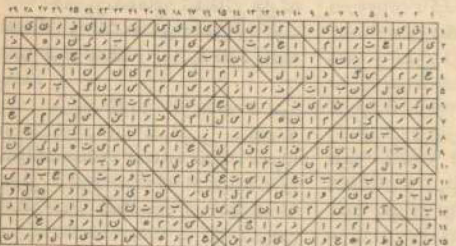
عمودی:

۱- از شهرهای مکران-قلعه مرتفعی در بالای کوه که سالها محل حکمرانی حسن صباح بوده ۲- تنبل - گردن - نام کوچک هنرپیشه فقیدی که یکبار در نقش ژانوالتران بر پرده سینما ظاهر شد ۳- گل سرخ - کامل - درخت بی میوه - از واحدهای شمارش حیوانات ۴- سرحد - سعی و کوشش -

ناشایست - از حروف انگلیسی ۵- مادر - کامل کننده حزب ایران - تانک ۶- از ترانه های معروف دلکش - در اصطلاح پزشکی یعنی واکنس - همیشه آخر پانز می شمارند ۷- قطار - حاذق - ماده جمع شده ۸- مادر عرب - خاک - میانجی خریدار و فروشنده - مکان ۹- شمشیر و قبيله - چوبی خمیده که دو سر آنها با زه محکم بکشند و ببندند - از مسائل فسروری برای زارع ۱۰- پیوسته - ذرت - غاقل ۱۱- از حروف ربط - داخل - روشنائی ۱۲- نوعی حلوا - سوراخ - ویتامینی که برای انعقاد خون بکار میرود - از آلات موسیقی ۱۳- شکافی در دل کوه - اندیشه - فرماندهان - از ضماق جمع ۱۴- درستکار - فریب و خدمه - بهره و نصیب ۱۵- تند - از گلهای صحرائی - اصطلاحی در بازی شطرنج ۱۶- درود - حرف نفی در اول کلمات - تکیه کلام چاقوشکن ۱۷- نوعی چلیک فلزی که در آن نفت یا روغن میریزند - دین و مذهب - حمل کننده - رطوبت ۱۸- صدمت مربع - ششپایی - علامت پیروزی - از فلزات ۱۹- قلع - قسمتی از درخت - کشتی جنگی ۲۰- بلندی - کهنه - ظریف ۲۱- برخورد چیزی بجائی - شکوه و بزرگی - خاص ۲۲- از

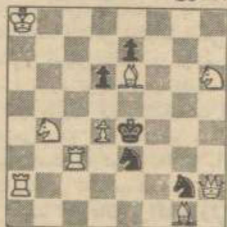
چاشنیها - آنچه که در اثر سوختگی در پوست پیدا می شود - صاف و لطیف و روشن - از شهرهای قدیم ایران ۲۳- ماخوذ از ترکی بمعنی اسب چایار - از گلهای خوشبو - پیرو ناتوان ۲۴- از خوابگاههای تابستانی - بیبوده - انعطاف ۲۵- چین و شکنج در اندام بدن - شادمانی - بعد کفایت ۲۶- درخت خرما - از حالات دریا - دشنام - از زدنیا ۲۷- تصدیق انگلیسی - نیست شدن - دام - نی باریک - میان تپسی ۲۸- ترس و گریز - از گلهای معطر - نوعی لباس در مازندران ۲۹- پایتخت پادشاهان ساسانی - مخترع بزرگ آمریکائی.

حل جدول شماره قبل



مسئله شطرنج شماره ۴۰۵

تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری



سفید بازی را شروع و در دو حرکت سیاه را مات میکند

علائم اختصاری مهرهای شطرنج

پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R

Fg1 - Ta2 - Dh2 -
Tc3 - Cb4 - Pd4 - Fe6 -
Ch6 - Ra8.
Cg2 - Ce3 - Re4 -
Pd6 - Pe7.

حل مسئله شطرنج شماره ۴۰۵ سیاه در سه حرکت مات میشود

سفید	سیاه
1- Dh1-a1	1- Pd7-d6
2- Da1-h8	2- R-b7
3- Dh8-a8+++ مات	
اگر: 1-.....	1- Pd7-d6
2- Da1-h8	2- R-d7
3- Dh8-e8+++ مات	
اگر: 1-.....	1- Pd7-d6
2- Da1-h8	2- R-c5
3- Dh8-c3+++ مات	
اگر: 1-.....	1- R-d6
2- Da1-c1	2- R-e5
3- Dc1-f4+++ مات	
اگر: 1-.....	1- R-b7
2- Ra4-b5	2- R-b8 یا c8
3- Da1-a8+++ مات	

اصول تبلیغاتی گوبلز



وزیر تبلیغات آلمان نازی

۳- نتایج ویژه تبلیغاتی هر نوع اقدامی باید از ابتدای طرح ریزی و بیستگام کشیدن نقشه‌های اولیه مورد توجه قرار گیرد.

گوبلز مسرانه از هیئت درخواست بجای مقامات دادگستری، او و اعوان و نصارش محکمه‌ای را که میبایست در فرانسه انجام گیرد رهبری و اداره نمایند، زیرا در اینصورت اومیتوانست تمام نتایج یک چنین اقدام بزرگی را از نقطه نظر عکس‌الممل‌های روانی و روحی مردم در نظر بگیرد. گوبلز در یادداشت‌ها به این مطلب اشاره میکند که زمانی هیتلر را ترغیب میکرد تا نقشه‌های جنگی مربوط به مبارزان انگلستان را از جهت تأثیرات روانی آن مورد توجه قرار دهد و تنها پایبند ملاحظات نظامی و ارتشی نباشد. او معتقد بود برای یک تبلیغات چپی، طراحی انجام یک اقدام مهمتر از آن است که پس از وقوع حادثه، در صدد توجیه منطقی آن برآید و مشکلات را از سر راه مسئولین امر بردارد.

۴- برنامه‌های تبلیغاتی باید اقدامات و نقشه‌های دشمن را تحت تأثیر قرار دهد و بر آنها نفوذ داشته باشد.

هر چند گوبلز، در خاطرات خود از عبارات «روانشناسی جنگ» و «سیاست جنگ» استفاده نکرده، معیناً یخویی معلوم است که او تبلیغات را اساس نبرد میدانست. از آنجا که او صریحاً اعتقاد داشت با یکبارگرفتن روشهای تبلیغاتی میتوان بزرگترین صدمات را به روحیه و توانائی اخلاقی دشمن وارد آورد نتیجه میگرفت برنامه‌های تبلیغاتی میتواند در نتایج نبرد جبهه‌ها، تأثیر کاملاً مستقیم و مؤثری داشته باشد. این تأثیر را او

از چهار جهت در نظر میگرفت. الف - برنامه‌های تبلیغاتی میتواند انتشار مطالب قابل استفاده برای دشمن را، کنترل و متنوع سازد و از همه مهمتر بصورت دلخواه در آنها دخل و تصرف کند.

گوبلز معتقد بود بارها از تکنیک ادعای دشمن داور بروارد آمدن صدمات سنگین به قوای ارتش آلمان خودداری کرده است. بطور مثال در آوریل ۱۹۴۲ در دفتر خاطرات خود نوشت: برای انگلیسی‌ها بهتر است تصور نمایند در نبرد هوایی علیه آلمان به پیروزی‌هایی دست یافته‌اند تا اینکه واقعاً شاهد موفقیت خود باشند. به همین دلیل او با کمال تأسف

از انتشار اخبار مربوط به کیفیت غیر مطلوب اسلحه روسها در جنگ، برنامه آلمانها برای استفاده از سلاح سری در نبرد علیه متفقین، و حتی اخباری که تماماً از پیروزی و توفیق ارتش آلمان حکایت داشت جلوگیری میکرد. با این کار او میخواست واقعیت را از دید دشمن بدور بدارد و دشمن را در توهمات مضر گرفتار سازد.

ب - تبلیغات چپی میتواند برنامه هائی را انتشار بدهد که متن و شکل آنها دشمن را به نتیجه‌گیری مطلوب (از نظر آلمان) وادارد.

گوبلز در بسیار سال ۱۹۴۲ نوشت: من به این نکته نیز جدا و صریحاً اعتقاد دارم که اتخاذ یک نوع طرز فکر و گرایش ثابت در یکبار بردن روش‌های تبلیغاتی، موجب آن خواهد شد که انگلیسی‌ها سرانجام اشتها و تمایل خود را به هجوم به خاک آلمان از دست بدهند. هنگامیکه جنگ تونس در شرف اتمام بود، ماشین تبلیغاتی گوبلز مسأله مقاومت سربازان آلمانی را در برنامه‌های خود بصورتی بکار میگرفت و روی آن تأکید میکرد که دشمن تصور کند، در صورتیکه قاره اروپا نیز مورد حمله و هجوم قرار گیرد، همین وضع تکرار خواهد شد. با اجرای این برنامه، گوبلز امیدوار بود برنامه‌های جنگی ژنرال ایزنهاور را به نفع آلمان تغییر بدهد و افکار عمومی مردم انگلستان و آمریکا را به نفع خود به کمک بگیرد. از همه مهمتر روحیه سربازانی را که برای ورود به جنگ آماده میشدند یا در جبهه‌های مختلف می‌جنگیدند تحت تأثیر قرار بدهد.

پ - تبلیغات چپی میتواند دشمن را وادار کند اطلاعات با ارزشی را درباره خود آشکار سازد.

در پایان نبرد دریای کورال، گوبلز معتقد شده بود ژاپنی‌ها پیروزی بزرگی بدست خواهند آورد. بنابراین سکوت مقامات آمریکائی و انگلیسی‌ها در این مورد خاص با طرح سوالات دقیق مورد حمله قرار داده بود و اعتقاد داشت آنها نمیتوانند مدتی طولانی از مسئولیت جواب‌دادن به این سوالات شانه خالی کنند. بعبارت دیگر گوبلز پادرمیان گذاشتن سوالاتی که ماهرانه تهیه شده بود امید داشت مقامات دشمن در صدد تکذیب یا پاسخ-گوئی آنها بر بیایند و ندانسته حقایق پارزشی را در مورد برنامه‌های جنگی خود فاش سازند.

ت - در برنامه‌های تبلیغاتی، پاره‌ای از فعالیت‌های دشمن را نباید

مورد ملاحظه قرار داد و به آنها اشاره کرد. توجه به این قبیل فعالیت‌های خاص باعث خواهد شد ارزش خود را از دست بدهند.

گوبلز به پاره‌ای از مسائل مربوط به دشمن، در برنامه‌های تبلیغاتی خود توجه و اشاره‌ای نمیکرد و نسبت به آنها بی‌اعتنا بود. هر چند در ظاهر، وقوع این قبیل حوادث به نفع دولت آلمان به نظر میرسید معیناً او اعتقاد داشت باید بهره‌برداری از آنها را به دست جریان طبیعی پیش‌آمدها گذاشت. بطور مثال وقتی روابط متفقین در پاره‌ای از موارد رو به سردی میگرایید و این کشورها که همگی دشمن و مخالف آلمان بودند در بعضی از مسائل یا یکدیگر اختلافاتی پیدا میکردند، بدستور گوبلز در اخبار و وسائل ارتباط جمعی، کوچکترین اشاره‌ای به آنچه پیش آمده بود نمیشد. او بارها در بیان علت یک چنین تصمیمی گفته بود: اختلافاتی که بین کشورها میتد بوجود می‌آید نباتات کوچکی است که اگر آنها را بحال خود بگذاریم محصول بیشتر و قابل توجه‌تری خواهند داد.

ماشین تبلیغاتی گوبلز، هیچگاه به مسائلی چون اعتصاب کارگران دسته‌های ضد کمونیسم و طرفدار فاشیسم در انگلستان اشاره نکرد و آنها را به نفع برنامه‌های خود بکار نگرفت. البته این قانون، تنها در مورد اختلافات و پیش‌آمدهای نسبتاً کوچک و از نظر گوبلز جزئی بکار گرفته میشد. اما وقتی این اختلافات از حد معینی تجاوز میکرد و جنبه مبارزه بزرگ به خود میگرفت هیچ بعید نبود، تبلیغات آلمان نازی بفرکی بهره‌برداری از آنها بیافتد. بطور مثال وقتی انگلستان و آمریکا در مورد مسأله «دارلن» به ستیز با یکدیگر برخاستند، مسائل ارتباط جمعی آلمان بدستور گوبلز کاملاً و از هر جهت آن را مورد توجه قرار دادند زیرا در این مورد وزیر تبلیغات آلمان تشخیص داده بود اختلاف بدرجه‌ای رسیده است که توجه به آنها باعث از میان رفتنش نخواهد شد.

۵- اطلاعات پراکنده ولی قابل استفاده باید در اختیار تبلیغات چپی باشد تا بتواند از آنها بیس صورت که مایل است به نفع مبارزات تبلیغاتی خود استفاده کند.

به نظر گوبلز، برای رسیدن به هدفهای تبلیغاتی، صرف نظر از ارزش و اهمیت آن باید از یک مقدار مواد

و مطالب عملی که با قوانین مقررات امنیتی در تضاد نباشد بهره گرفت. این مواد و مطالب را البته تماماً خلق کرد و بقولی از هیچ بوجود آورد. ضعیف و سست از واقعیت باشند. بطور مثال بعد از سقوط تونس اجرای برنامه‌ها بکار بسته شود. او معتقد بود تبلیغات مستقیم مردم را از توجه به مطالب بیزار خواهد ساخت و باعث عدم اقبال آنها از برنامه‌ها خواهد شد. در سال ۱۹۴۲ گوبلز به این نتیجه رسید که مردم آلمان علاقه دارند رادیوی آنها تنها در مواردی آموزش و تعلیم بدهد بلکه وسیله‌ای برای تفریح و نشاط خاطر باشد. از طرف دیگر، او گمان میکرد، استفاده از برنامه‌های خبری، بهتر از گفتگوهای تبلیغاتی، مخاطبین مورد نظر را در ممالک خارجی تحت تأثیر قرار میدهد.

گوبلز مثل هر کارگزار تبلیغاتی در زمان جنگ، تشخیص داده بود، در صورتیکه نام زندانیان و اسرای جنگ در خلال مطالب و برنامه‌های رادیویی اعلام گردد، رادیو شنوندگان زیادتری برای خود دست و پا خواهد کرد. بی‌تردید خانواده‌ها برای اینکه از وضع و سرنوشت فرزندان خود در جنگ مطلع گردند بیشتر گرد رادیو جمع خواهند شد. از نظر گوبلز یک روزنامه تبلیغاتی که سعی دارد از طریق مقالات مختلف، ایده و فکری را به خوانندگان خود بقبولاند هیچگاه بهترین روزنامه به حساب نمی‌آید. روزنامه خوب و موفق، چیده‌ای است که در تنظیم اخبار، غیر مستقیم افکار تبلیغاتی را به مخاطبین مورد نظر بفروشد.

فيلم سینمائی از میان وسائل ارتباط جمعی بیش از اندازه مورد توجه گوبلز و برنامه‌های تبلیغاتی او بود. حداقل هر هفته سه شب از وقت خود را به دیدن فیلم‌های طویل داستانی و فیلم‌های خبری اختصاص میداد. تماشاى فیلم برای گوبلز یک تفریح شخصی به حساب می‌آمد و او همزمان و فیلم‌سازها که در کنار او بودند لذت میبرد ولی مهمتر از این، تماشاى فیلم‌ها را قبل از نمایش عمومی، قسمتی از وظیفه مهم خود در برنامه ریزی تبلیغاتی میدانست و بقولی همیشه آماده بود پیشنهادات و نظریات انتقادی خود را در مقام یک صاحب‌نظر آگاه در اختیار کارگردانان و فیلم‌سازها قرار بدهد.

گوبلز در مورد فیلم‌های طویل داستانی، نظریات جالبی داشت. او معتقد بود، در تهیه این قبیل فیلم‌ها باید سعی کرد وسیله‌ای برای تفریح

بزرگه دیگری که مورد توجه اشین تبلیغات گوبلز قرار داشت از کردن مجدد و بسیار فوری سالن سینما در کشورها و نقاط اشغال شده بلافاصله پس از بمباران هوائی بود. به مجرد اینکه حمله‌های هوائی و بمباران مناطق، خاموشی میگرفت سرو سورت دادن بوضع سینماها بصورتیکه مردم بلافاصله بتوانند از آنها استفاده کنند آغاز میگردد.

۶ - تبلیغات زمانی مؤثر و کارگرم خواهد بود که اولاً علاقه مخاطبین را به نحوی برانگیزد ثانیاً

سالب مربوط به آن از طریق ائیل ارتباطی جالب توجیحی انتشار

در آلمان نازی به مساله بوجود دادن و نگهداری وسائل ارتباطی رو در رو و چه جمعی توجه وان میدول میشود. حتی در کشورهای نال شده و بیطرف، سینماها و چراغید مطالبی در این زمینه تهیه کنند سخت و غیر ممکن به نظر میرسید. البته گوبلز اعتقاد داشت که عدم دسترسی، برای همیشه اجرا کنندگان برنامه‌های تبلیغاتی را از آنچه در نظر داشتند باز نمیداشت. آنها میتوانستند با تلاشی هر قدر سخت، قسمتی از آنچه را که احتیاج دارند جستجو کنند و بیرون بکشند. در همین زمینه از نویسندگان چراغید خواسته شد داستانهای دنباله‌داری بنویسند و اخباری را که از آمریکا بدست آنها میرسید مورد بهره‌برداری قرار بدهند.

گوبلز نیز مثل هر کارگزار تبلیغاتی، قبول داشت وقایع و حوادث میتوانند خالق اخبار مورد نظر باشند. بطور مثال او برای اینکه دوستی آلمان را به مردم فنلاند اثبات کند، گروهی از اطفال مریض و رنجور فنلاندی را دعوت کرد تا برای استفاده از نقاط تعطیلات به این مملکت بیایند.

تشییع جنازه شخصیت‌های برجسته و مشهور آلمانی، بیش از اندازه لازم، مورد توجه قرار میگرفت و بصورت مراسم باشکوهی برگزار میگردد. از این روش برای تجلیل از خدمات افراد فرانسوی و بلژیکی که قربانی حملات هوائی انگلستان شده بودند نیز استفاده میشد. مطبوعات توجه خود را به اعیان و جشن‌های سالیانه ملت آلمان آنچنان معطوف داشته بودند که گاهی از کوچکترین اشاره‌ای به سایر وقایع و حوادث خودداری میشد. مثلاً به اتحاد سه قدرت بزرگ تنها پس از سقوط ایتالیا در چراغید و مطبوعات اشاره شد. برای ماشین تبلیغاتی گوبلز مهم وقایع و حوادث واقعی نبود. این ماشین با استفاده از دستورات صریح وزیر تبلیغات از هر پیش‌آمدی بهس صورت که مایل بود و آن را به نفع آرمان‌های نازی میدانست بهره‌برداری میکرد.

۶ - تبلیغات زمانی مؤثر و کارگرم خواهد بود که اولاً علاقه مخاطبین را به نحوی برانگیزد ثانیاً

مطلب مربوط به آن از طریق ائیل ارتباطی جالب توجیحی انتشار

در آلمان نازی به مساله بوجود دادن و نگهداری وسائل ارتباطی رو در رو و چه جمعی توجه وان میدول میشود. حتی در کشورهای نال شده و بیطرف، سینماها و چراغید مطالبی در این زمینه تهیه کنند سخت و غیر ممکن به نظر میرسید. البته گوبلز اعتقاد داشت که عدم دسترسی، برای همیشه اجرا کنندگان برنامه‌های تبلیغاتی را از آنچه در نظر داشتند باز نمیداشت. آنها میتوانستند با تلاشی هر قدر سخت، قسمتی از آنچه را که احتیاج دارند جستجو کنند و بیرون بکشند. در همین زمینه از نویسندگان چراغید خواسته شد داستانهای دنباله‌داری بنویسند و اخباری را که از آمریکا بدست آنها میرسید مورد بهره‌برداری قرار بدهند.

گوبلز نیز مثل هر کارگزار تبلیغاتی، قبول داشت وقایع و حوادث میتوانند خالق اخبار مورد نظر باشند. بطور مثال او برای اینکه دوستی آلمان را به مردم فنلاند اثبات کند، گروهی از اطفال مریض و رنجور فنلاندی را دعوت کرد تا برای استفاده از نقاط تعطیلات به این مملکت بیایند.

تشییع جنازه شخصیت‌های برجسته و مشهور آلمانی، بیش از اندازه لازم، مورد توجه قرار میگرفت و بصورت مراسم باشکوهی برگزار میگردد. از این روش برای تجلیل از خدمات افراد فرانسوی و بلژیکی که قربانی حملات هوائی انگلستان شده بودند نیز استفاده میشد. مطبوعات توجه خود را به اعیان و جشن‌های سالیانه ملت آلمان آنچنان معطوف داشته بودند که گاهی از کوچکترین اشاره‌ای به سایر وقایع و حوادث خودداری میشد. مثلاً به اتحاد سه قدرت بزرگ تنها پس از سقوط ایتالیا در چراغید و مطبوعات اشاره شد. برای ماشین تبلیغاتی گوبلز مهم وقایع و حوادث واقعی نبود. این ماشین با استفاده از دستورات صریح وزیر تبلیغات از هر پیش‌آمدی بهس صورت که مایل بود و آن را به نفع آرمان‌های نازی میدانست بهره‌برداری میکرد.

۶ - تبلیغات زمانی مؤثر و کارگرم خواهد بود که اولاً علاقه مخاطبین را به نحوی برانگیزد ثانیاً

مطلب مربوط به آن از طریق ائیل ارتباطی جالب توجیحی انتشار

و نشاط خاطر مردم فراهم شود و جریان داستان، بخصوص گره اصلی تکنیک‌های خاصی بکار بسته شود. او معتقد بود تبلیغات مستقیم مردم را از توجه به مطالب بیزار خواهد ساخت و باعث عدم اقبال آنها از برنامه‌ها خواهد شد. در سال ۱۹۴۲ گوبلز به این نتیجه رسید که مردم آلمان علاقه دارند رادیوی آنها تنها در مواردی آموزش و تعلیم بدهد بلکه وسیله‌ای برای تفریح و نشاط خاطر باشد. از طرف دیگر، او گمان میکرد، استفاده از برنامه‌های خبری، بهتر از گفتگوهای تبلیغاتی، مخاطبین مورد نظر را در ممالک خارجی تحت تأثیر قرار میدهد.

گوبلز مثل هر کارگزار تبلیغاتی در زمان جنگ، تشخیص داده بود، در صورتیکه نام زندانیان و اسرای جنگ در خلال مطالب و برنامه‌های رادیویی اعلام گردد، رادیو شنوندگان زیادتری برای خود دست و پا خواهد کرد. بی‌تردید خانواده‌ها برای اینکه از وضع و سرنوشت فرزندان خود در جنگ مطلع گردند بیشتر گرد رادیو جمع خواهند شد. از نظر گوبلز یک روزنامه تبلیغاتی که سعی دارد از طریق مقالات مختلف، ایده و فکری را به خوانندگان خود بقبولاند هیچگاه بهترین روزنامه به حساب نمی‌آید. روزنامه خوب و موفق، چیده‌ای است که در تنظیم اخبار، غیر مستقیم افکار تبلیغاتی را به مخاطبین مورد نظر بفروشد.

فيلم سینمائی از میان وسائل ارتباط جمعی بیش از اندازه مورد توجه گوبلز و برنامه‌های تبلیغاتی او بود. حداقل هر هفته سه شب از وقت خود را به دیدن فیلم‌های طویل داستانی و فیلم‌های خبری اختصاص میداد. تماشاى فیلم برای گوبلز یک تفریح شخصی به حساب می‌آمد و او همزمان و فیلم‌سازها که در کنار او بودند لذت میبرد ولی مهمتر از این، تماشاى فیلم‌ها را قبل از نمایش عمومی، قسمتی از وظیفه مهم خود در برنامه ریزی تبلیغاتی میدانست و بقولی همیشه آماده بود پیشنهادات و نظریات انتقادی خود را در مقام یک صاحب‌نظر آگاه در اختیار کارگردانان و فیلم‌سازها قرار بدهد.

گوبلز در مورد فیلم‌های طویل داستانی، نظریات جالبی داشت. او معتقد بود، در تهیه این قبیل فیلم‌ها باید سعی کرد وسیله‌ای برای تفریح

بزرگه دیگری که مورد توجه اشین تبلیغات گوبلز قرار داشت از کردن مجدد و بسیار فوری سالن سینما در کشورها و نقاط اشغال شده بلافاصله پس از بمباران هوائی بود. به مجرد اینکه حمله‌های هوائی و بمباران مناطق، خاموشی میگرفت سرو سورت دادن بوضع سینماها بصورتیکه مردم بلافاصله بتوانند از آنها استفاده کنند آغاز میگردد.

۶ - تبلیغات زمانی مؤثر و کارگرم خواهد بود که اولاً علاقه مخاطبین را به نحوی برانگیزد ثانیاً

یادنامه کاباره‌ای

بقیه از صفحه ۱۹

مجله خواهیم فرستاد - برنامه‌ای کاملاً خوب و بی‌نقص ارائه دادند. در پایان این مقال باید از کار بسیار درخشان «آنجل آلبرشت» در نقش «موری دریانی» نام ببرم که بدون تردید در آینده از او نیز یادداشت «پاتونولو» بوتولوژی و یورگه‌دان و سوزان فسارل» خواهیم شنید و تکلمه‌ای که بر کار آقای موریس یزار و گسروه پاله قرن بیستمی میماند، تنها تأسفی است که نمیدانم باید برای «نیزینسکی» باشد با این یادنامه کاباره‌ای یابرای خرد موریس یزار، و یا اجرای هنر-مندانه بالرنهای خوبی. که استعدادشان واقعاً و صمیمانه به‌بهر رفته است. گرچه قضاوت درباره این کار بخصوص یزار از ارزش هنری و خلاقیت او نخواهد کاست و فقط آرزو کنیم ایشان در صدد ادای دینهای دیگری برنمایند که بهترین است برای همه...

وقتی از راهروی تئاتر هال کولیوسم - همراه تأسفی که در دل دارم - خارج میشوم خانم «هلن ساله‌یون» را می‌بینم که ظاهراً انتظار کسی را می‌کشد. این خانم مسئول روابط عمومی و امور مربوط به مطبوعات کولیوسم هستند و سال گذشته در یک مصاحبه دسته جمعی مطبوعاتی بین ایشان و من ضمن یک جدل فی الواقع روزنامه‌ای، و نیمه‌سیاسی و غیره!! نقاری پیش آمد که با یا درمیانی چند همکار روزنامه‌نویس دیگر به خیر و خوشی گذشت و از آن هنگام با هم روبرو نشده بودیم. وقتی مرا می‌بیند خنده‌ای می‌کند و میگوید:

- بهین اگر آمده‌ای اینجا با من بقیه دعوا را ادامه بدهی من دستهایم بالاست اما اگر فقط برای دیدن برنامه آمده‌ای خوشحال میشوم در دو کلمه نظرت را بنویسم البته اگر اشکالی ندارد؟

منم دستهایم را بالا می‌برم و می‌گویم: - واقعیت اینستکه منم در مقابل زبانی زبان شما دستهایم بالاست و مورد برنامه... حقیقت اینکه کار پانولو و سوزان فارل طبق معمول خیلی خوب بود. - خب!؟ - خب ندارد، همین.

هلن خانم خنده‌ای سر میدهد و می‌گوید: - من چندر ساده هستم که خیال می‌کنم از شما روزنامه‌نویسها میشود یک کلمه حرف حسابی شنید. - منم متأسفم که فکر میکردم امسال میتوانم در تئاتر هال شما برنامه حسابی ببینم.

چند لحظه‌ای نگاه میکند و بعد میگوید: - برایت متأسفم که حال و حوصله جدل ندارم، در عوض برای آشنی‌کنان دعوت می‌کنم بیایی و برنامه گروه پاله ملی کانادا را که اواخر این ماه در همین‌جا و برای اولین بار اجرا میشود ببینی.

- بسیار خوب یعنی بیلتی رامهان شما هستم؟ - البته برای شب افتتاح راستی با همان روزنامه سابق کار میکنم؟ - نه. و در مقابل دعوت تو منم ترا به یک جبهه خاویار ایرانی دعوت میکنم.

روز صبح دون کامیلو شکاف کذائی ناقوس را اندازه گیری می کرد؛ ترك خوردگی نه بیشتر می شد و نه کمتر. این بود که بی طاقت شد و یک روز زبیا، خادمش را به شهرداری فرستاد.

— به شهردار بگو فوراً بیاد این مصیبت رو ببینه. بنش بگو که مساله مهمه و برگردد. خادم رفت و برگشت.

— شهردار گفت که حرف شمارو باور می کنه؛ قبول داره که قضیه مهمه ولی اگه بازم شما صراحت دارین که شکاف رو نشونش بدین ناقوس رو ببرین شهرداری. اون تاساعت پنج ارباب رجوع رو می پذیره.

دون کامیلو مژه پرهم نزد ققط اکتفا کرد به اینکه بعد از دعای شب یک تذکر بی ضرری بکنه. گفت:

اگه فردا صبح په پونه پایه نفر از دارو دستش جرات کنه که خودشو تونماز صبح نشون بده، په پرده سینما راه میفته، اما می دونین، اونامی ترسن، خودشونو آفتابی نمی کنن.

در حقیقت فردا صبح سایه یه نفر سرخ هم تو کلیسا پیدا نشد. با اینهمه، نماز که شروع شد، صدای قدمهای مرتب یک گروه بندی در حال حرکت جلوی صحن کلیسا شنیده شد. سرخها در جمعیتی هرچه کاملتر، شامل اعضای حوزه های ولایت های مجاور، حتی «بیلو» پینه دوزی که یک پایش چوبی بود، و حتی «رولدوده ای سهراتی» که تو کوره تب می سوخت، همه به ستون چهار، بی نقص، و مغرور و مطمئن مثل کوه، دنبال په پونه که فرمان یک دوسه چهار می داد به طرف کلیسا پیش می رفتند.

همچنان بانظم کامل، با چهره های خوف انگیز به سبک رزمناو پوتمین، و پایک حرکت همچون یک قطعه گرانبه، در کلیسا جا گرفتند.

و موقع دعا رسید و در جریان آن دون کامیلو، با لطف فراوان سخنان سامارتین را بازگو کرد، و در پایان، دعوتی از مؤمنان شریف خود کرد:

همچنانکه همگی می دانید، به استثنای آنپاکه باید بدانند، یک شکاف خطرناک، ناقوس ما را به تدریج از بین می برد. روی سختم به شماست، مؤمنان عزیزم، که برای کمک، به خانه خدا می آید. وقتی می گویم «مؤمنان» منظورم کسانی است که به اینجا می آیند تا خودرا به خداوند نزدیک احساس کنندنه آشوبگرانی که فقط می خواهند آمادگی نظامی خود را به رژه بگذارند. برای آنها از بین رفتن ناقوس اهمیتی ندارد.

بعد از نماز دون کامیلو، جلو اقامتگاه خود پشت میز کوچکی نشست که هدایا را دریافت کند. ولی بعد از تقدیم هدایا هیچکس محل را ترك نکرد که نیادا از نمایش غافل بماند. انتظار چندانی به طول نکشید چون په پونه گردانش را به پیش راند و جلو میز کوچک، به طریقی کر کننده به آن فرمان ایست داد. په پونه از جلو صف خارج شد.

— از فراز این برج ناقوس، دیروز، ناقوسها سپیده آزادی را بشارت دادند و از فراز این برج ناقوس، فردا، ناقوسها سپیده درخشان انقلاب پرولتاریایی را درود خواهند گفت!

این بود بیانات رئیس و بعد از اجرای آن، در برابر چشمان دون کامیلو سه دستمال سرخ پر از پول خرد گذاشت روی میز؛ بعد، پاسا فرشته، دور شد و گردان هم به دنبالش، رولدوده ای- پراتی از تب می سوخت اما گردنش پایین تر از گردن په پونه نبود و بیلو موقع عبور از برابر دون کامیلو، با پای چوبی خود به وضوح قدم گرفت.

دون کامیلو به عجله رفت که سید پرش زا به عیسی نشان دهد. اومست پیروزی بود و مسیح گنج و متحیر!

— حق باتو بود دون کامیلو!

دون کامیلو جواب داد:

— طبیعیه! شما، بشریت رو می شناسین ولی من ایتالیاییهارو می شناسم.

تا آن وقت دون کامیلو خوب رفتار کرده بود. به عکس وقتی که به په پونه به مناسبت آماده ساختن نظامی دستااش تبریک گفت مرتکب اشتباه شد، و به اشتباه وخیمتری مرتکب شد وقتی اضافه کرد که به اوتوصیه می کند در مورد «عقب کرده و به دوروه خوب دقت کند چون ممکن است در روز انقلاب پرولتاریایی به آن احتیاج پیدا کند. این حرف خوبی نبود و په پونه کینه اش را به دل گرفت.

دون کامیلو مرد شریف کاملی بود، اما علاوه بر اشتیاق شدیدی که به شکار داشت، صاحب یک تنگک عالی دولول و ذخیره قابل توجهی فشنگک هم بود.

به این مطلب باید اضافه کرد که قرق «بارون- استوگو» هم در پنج کیلومتری ولایت بود و محرکی حقیقی را تشکیل می داد: تعداد زیادی شکار، و به اضافه مرغهایی که دریافته بودند کافی است از آن طرف زده به این طرف ببرند تا از چنگ افراد خبیثی که می خواهند سرشان را ببرند خلاص شوند. به این ترتیب در شبی زیبا، دون کامیلو با

شلوار پشمی ضخیم، قبادرشلوار، و چهره پنهان شده در زیر کلاه نمدی بزرگ، خودرا در قرق بارون یافت. چیز تمجی آوری نبود: نفس ضعیف است، بخصوص نفس شکارچی! و تمجی آور نبود که دون کامیلو تیری شلیک کند و خرگوشی یک متری را از پا در آورد. رفت آنرا بردارد و در کیسه اش بگذارد و برای فلنگک بستن آماده شود که مردی را روبروی خود دید. برای دون کامیلو راهل دیگری نبود جز این که کلاهش را بکشد روی چشمها و پاکله بگوید توی شکم آن مرد: چون صحیح نبود که ولایت بشهد که کشیش به وسیله یک شکاربان دریک قرق و در حین شکار قاچاق، غافلگیر شده است. بدبختی اینجا بود که آن مرد هم همین فکر را داشت: نتیجه این شد که دو کله گنده، در نیمه راه به هم برخوردند. ضربه، هردوشان را نقش زمین کرد، روی زمین هردو روبروی هم نشستند درحالی که در سرشان آشفنسانی ایجاد شده بود.

وقتی غبار درد برطرف شد، دون کامیلو زیر لب گفت:

— کله ای به این سفتی فقط مال شهردار محبوب ماست.

په پونه درحالی که سرش را می مالید جواب داد:

— همچی کله ای فقط می تونه مال سرکشیش حیوب ما باشه.

چون او هم مشغول شکار قاچاق بود و به خرگوش درشت توی کیسه اش داشت. بعد نگاهی به یخنند امیز به دون کامیلو انداخت.

— هیچوقت فکر نمی کردم کسی که احترام به مالکیت دیگران روبه مانصیحت می کنه برای شکار قاچاق توقرقها پیداش بشه...

سمن هیچوقت فکر نمی کردم که اولین ممشهری ولایت، رفیق - شهردار... په پونه حرفش را برید:

— شهردار، ولی رفیق! ونتیجتاً گمراه شده به وسیله این تئوریهای زشتی که تقسیم اموال را بی آموزد، و نتیجتاً منطقی تر از مالچناب دون - کامیلو، که... این نطق ایدئولوژیک را شخصی که نجبا پیدایش شد قطع کرده، پیش از اینکه قاچاقچی - مای ما بتوانند خودشان را نجات دهند، و این شخص، این دفعه کسی جز شکاربان نبود.

دون کامیلو به زمزمه گفت:

— باید یه کاری بکنیم، اگه پیدا مون کنه افتضاح می شه!

په پونه آرام جواب داد:

— واسه من فرقی نمی کنه؛ من همیشه باعمل جواب می دم.

هیچ حرکتی نکرد و وقتی که شکاربان تشنگش را زیربینی او گذاشت، مؤدبانه سلامی کرد.

— شب بخیر!

— اینجا چی کار می کنین؟

قارچ جمع می کنم؟

— یا تشنگت؟

— اینم یه جورشه.

اما برای از کار انداختن یک شکاربان صدتا راه وجود ندارد. یک راه هست و خیلی هم ساده است: کافی است - به شرطی که آدم آن موقع قدرتش را داشته باشد - که سرش را دریک شال بیچانند و چند ضربه به کله اش بکوبند، بعد با استفاده از گیجی موقتی اش، بزند به چاک؛ به آن طرف نرده که رسیدند آسوده می شوند، همه چیز مرتب می شود.

دون کامیلو په پونه دریک کیلومتری قرق، کنار جوی آبی نشستند. په پونه آهی کشید و گفت:

— دون کامیلو ماخیلی عمل زشتی کردیم... ما دست روی یک نگهبان قانون بلند کردیم! این یه

جرمه!

دون کامیلو عرق سرد پیش نشسته بود، چون دقیقاً او بود که دست بلند کرده بود. په پونه رسوا ادامه داد:

— پیشمونیمینجور دنباله، تا به این واقعه وحشتناک فکر می کنم دیگه آرامش ندارم. کجا می تونم اون شهادت رو پیدا کنم که برم جلو یه نایب خدا که برای عمل زشتت آموزش بخوام؟ لعنت به روزی که گوشم روبه وسوسه شیطان مسکوبی سپردم که تعالیم مقدس رحمت مسیحی رو از یادم برد.

دون کامیلو آنقدر منتقل بود که دلش می خواست گریه کند. از طرف دیگر، چیز دیگری هم دلش می خواست: حواله مشتتی به صورت این مردم آزار؛ په پونه این را فهمید و یک لحظه از نالیدن دست برداشت، بعد ناگهان دوباره منفجر شد و در حالی که خرگوش را از کیسه در می آورد و به دور پرت می کرد نالید.

— ای وسوسه لعنتی!

دون کامیلو هم ناله برداشت که:

— آره، لعنتی!

و خرگوش او هم به خرگوش دیگر روی برافشا ملحق شد. همانطور که با سرافکننده راه می پیسود، په پونه هم تا چهارراه دنبالش بود و بعد به طرف راست پیچید؛ پیش از این که دون کامیلو را ترك کند مصصومانه از او پرسید:

— ببخشید، ممکنه یه کشیش خوب تو این حوالی به من نشون بدین؟ می خوام گناهمو اعتراف کنم!

دون کامیلو مشتتایش را فشرده و راست به راه افتاد. وقتی شهادت روبرو شدن جلوی خدا را در خود پیدا کرد، باحرکتی آشکار گفت:

— واسه خودم اینکارو نکردم. واسه کلیسا بود!

اما مسیح ساکت ماند. وقتی مسیح سکوت اختیار می کرد، دون کامیلو تب چهاروزه می گرفت و روزه آبونان خالی می گرفت تا آنکه مسیح متاثر شده و بگوید: «کافیست!»

این دفعه هفت روز گذشت؛ دون کامیلو از فرط ضعف مجبور بود به دیوار تکیه دهد؛ گرسنگی معده اش را چنگ می زد و مسیح نمی گفت «کافی است». این کم بود، په پونه هم برای اعتراف آمد.

— من به چنگ قانون و رحمت مسیحیت رفتم. دون کامیلو گفت:

— می دونم.

— به علاوه همچی که شما رفتین، من برگشتم و دو تا خرگوشهارو برداشتم. دادم دوتائیشونو پختن، یکیشو باسوس، یکیشو سرخ کرده.

دون کامیلو نفس زنان گفت:

— فکر می کردم

وقتی دون کامیلو از جلو محراب گذشت، مسیح به او لبخند زد، نه آنقدر برای هفت روز گرسنگی کشیدنش، بلکه بیشتر برای آن جمله «فکر می کردم». چون دون کامیلو این را که گفت، بی آنکه بخواهد په پونه را بسزند، یادش آمد که گرفتار همان وسوسه بوده، و از خجالت سرخ شد.

مسیح، متاثر، زمزمه کرد:

— دون کامیلو بیچاره!

دون کامیلو دستانش را به علامت ناتوانی دراز کرد، انگار می خواهد بگوید که هرچه از دستش بر می آید انجام می دهد و اگر بعضی وقتها کار بدی می کند به علت خجالت نیست.

مسیح جواب داد:

— می دونم، می دونم، دون کامیلو. حالا زود برو خرگوشی رو که په پونه، خوب سرخ کرده و حسمایی، توخونات گذاشته بخور.

شکار حفاظت شده

جووانی گوارسکی

از مجموعه دنیای کوچک دون کامیلو

ترجمه جمشید ارجمند



کمونیسم در خاورمیانه عربی

نوشته محمود جعفریان

«کمونیسم از ما چه می‌خواهد، درباره فلسطین سختی نیست، صعبت پیرامون عدم تجاوز اسرائیل است، کمونیسم طرفدار حالت نه جنگ و نه صلح است، قراردادهای دوستی‌اش بسود کدام طرف است، این اضطراب مداوم و بی‌حاصل برای چیست؟ معمر-القذافی ژوئن ۱۹۷۲»

هفته‌ای که گذشت رهبر کودتای لیبی پسا این جملات به اضطراب بی‌حاصل در دنیای عرب اشاره کرده، اما، آیا واقعا این اضطراب بی‌حاصل است؟

«کمونیسم در سوریه خطر بزرگی را فراهم کرده است، اما، در مصر برای ما مخاطره آمیز نیست زیرا بر آنها تسلط داریم وهمه آنها را می‌شناسیم. سپتامبر ۱۹۵۸

زکریا محی‌الدین وزیر کشور مصر صفحه ۱۵۱ کتاب عبدالناصر از انتشارات دارالنهار بیروت»

«ناصر دیکتاتور نیست که ما برای درهم‌کوبیدن قدرت او از پای نخواهیم ایستاد، آینده دنیای عرب به‌ما تعلق دارد نه به دیکتاتورهای از قبیل عبیدالناصر»

خالد بکداش دبیرکل حزب کمونیست سوریه در مقاله‌ای که در روزنامه الاخبار بیروت منتشر شده

ناصر که مدت سه سال از ۱۹۵۴ تا ۳۹۵۵ برغم اظهارات وزیر کشورش، زکریا محی‌الدین، با کمونیستهای مصر مبارزه کرد و آنها را بدادگاههای نظامی کشید، سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ به کمونیست‌ها نزدیک شد و ۱۹۵۶ سال حادثه کانال سوئز بود، اما، گفت که ما کانال سوئز را بدون کمک کمونیست‌ها ملی کردیم و آنها در این کوشش ملی سبمی نداشته‌اند. ۱۹۵۸ که آغاز آن دوران شکوفان

دوستی ناصر و کمونیست‌ها بود به تابستانی انجامید که کودتای قاسم در عراق پیروز شد؛ دوران پیروزی قاسم با اتحاد مصر و سوریه همزمان بود.

ناصر که در نخستین روزهای پیروزی قاسم او را تأیید میکرد با شگفتی دریافت که قاسم قصد اتحاد ندارد بلکه سودای مبارزه با او را در سر می‌پروراند.

انورالسادات، رئیس جمهوری مصر، که آنروزگار از همکاران نزدیک ناصر و دبیر کل اتحاد القومی بود تصمیم گرفت که از دوستی ناصر با کمونیست‌ها بنبغ اتحاد مصر و سوریه و عراق سود جوید، اما، با کارشکنی کمونیست‌ها روبرو شد و دانست که کمونیست‌ها تلاش میکنند عراق و هر کشور عربی را از اتحاد با مصر بازدارند.

جمال عبدالناصر که مدت دو سال از ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۸ دست کمونیست‌ها را در مشاغل مهم نیز باز گذاشته بود، ۱۹۵۹ آنها را به زندان ابوزنبل و زندان صحرائغربی هدایت کرد!

جمال عبدالناصر از یکسو با سفرای کشورهای کمونیست روبرو بود، بر او لیختن می‌زدند، به جنگ ترغیبش میکردند، از کمک‌های پدیدریغ سخن میگفتند؛ همراه با لیختن آنها کمونیست‌های مصر به مدحتی زبان گشودند، اما ناصر با حیرت دید:

الف: کمونیست‌های عراق علیه او و هواداران او در عراق دست به توطئه می‌زنند، میلیون و قومیون را به زندان و اعدام میکنند و در راس محکمه نظامی عراق عزیز شریف کمونیست مشهور با عالیترین نشان صلح علیه میلیون رای به اعدام میدهد، در عمل نیز مهادوی آلت بی اراده‌ای پیش نیست!

ب: کمونیست‌های سوریه به رهبری خالد بکداش او را دیکتاتور بزرگ می‌نامند و مردم را به مبارزه با او برمی‌انگیزند.

پ: کمونیست‌های عراق باین علت قاسم را تأیید می‌کنند که دنیای عرب را از وحدت باز دارد (ناصر در پورت سعید او را قاسم یعنی تقسیم‌کننده نیروهای متحد عرب نامید....)

ت: کمونیست‌های سوریه در سوریه با جناح انگلیسی حزب بعث علیه وحدت مصر و سوریه متحد میشوند!

ناصر که از ۱۹۵۹ خطر کمونیسم را از نزدیک لمس کرد و آثار کوشش آنها را چشم دید تا ۱۹۶۷ که در جنگ با اسرائیل شکست یافت هرگز فرصت نداشت که با کمونیست‌ها روبرو شود و برای مبارزه با آنها به اقدام جدی دست زند زیرا از بین تسا شمال جزیره‌العرب و صحرائ سینا در گیر بود، اقتصاد کشورش تا حدی دچار تزلزل شده بود که امید داشت کشورهای کمونیست در ازاء پنبه همه چیز به او بدهند!

اگر ۱۹۵۹ زکریا محی‌الدین بدلیل قدرت و آگاهی حکومت مصر کمونیست‌ها را ناچیز و شناخته شده نامید هرگز تصور نمیکرد که شرایط ۱۹۷۴ را نیز بچشم بیند با این خصوصیت که رجال سیاسی دنیای عرب بناگزیر شمار کمونیست‌ها را تکرار کنند و اگر نه برای همیشه در معرض تکلیف و طرد افکار عملی قرار گیرند! چرا و چگونه؟

۱۹۵۹ که ناصر کمونیست‌های مصر را بزندان برد در پیجوه قدرت بود تا جایی که کشور مقتدر کمونیست اروپا فشار بر کمونیست‌های مصر را نادیده گرفت، دست ناصر را بصمیمیت فشرد و از اینکه پیش از حد به قاسم نزدیک شده بود معذرت خواست، اما، ۱۹۷۴ قدرتهای کمونیسم در عراق چستجوگر کاپیتولاسیون هستند، حقوقی که عراق در تقدیم آن پیشقدم می‌شود! و در این شرایط مصر که در پناه تدبیر پرزیدنت سادات تاکنون مقاومت کرده و برای ایستاده ساکت است و حتی ...

ترددی نیست انورالسادات مرد نیرومند سیاست که از ۱۹۵۸ طعم مواجهه و دشمنی کمونیست‌ها را چشیده است امروز نیز برای پیروز شدن افکار و طرحهای ملی به مقابله با کمونیست‌ها ناگزیر است، اما، خودمی-داند که مصر در شرایط ۱۹۵۹ نیست زیرا در گریه‌های مستمر مصر را دوازده سال از روبرو شدن با کمونیست‌ها بازداشته بود و این مدت کافی بود که کمونیسم بین-الملل در تضعیف کشورهای کوچک عرب فرصت

مناسب را از دست نهد. دست دوستی جعفرالتمیزی بطرف چین نیست نشان دهنده این حقیقت است که کمونیسم اروپا را در پشت مرزها و بی‌خیال‌نمایی ام درمان و خرطوم نم می‌بیند و این صحنه یادآور موقعی است که در جنگ با اسرائیل شرقی است که ادای از آنها بمنظور حفظ استقلال خود هزاران کیلومتر به چین تکیه کرده‌اند را خطر دور را از خطر نزدیک بی‌خطرتر میدانند!

لبنان که هرگز بر کمونیست‌ها اعتماد رده است با دو اشتباه به مخاطره افتاد: ۱- تقسیم ۱۹۷۵ کمال جنبلاط برای قانونی شناختن فعالیت کمونیست‌ها. ۲- معاشات پرزیدنت فرنیجه در سال ۱۹۷۱ و صدور اجازه برای برگزاری کنگره سوم حزب کمونیست لبنان در ژانویه ۱۹۷۴ (که در همان تاریخ حوادث بعدی را پیش‌بینی و تحلیل کردید).

با آنکه تعداد افسران اروپای شرقی سوریه کم نیست، هنوز این کشور نیست لبنان وضع مناسب‌تری دارد زیرا حافظ حد در عمل نشان داد که تا مدتی قساندر حفظ «تعادل ناپایدار» است و کوشش او پایدار ساختن این تعادل نیز قابل‌اعتماد است.....

جمال عبدالناصر که از اسرائیل نفرت شد از ۱۹۵۹ بعد کمتر درباره فلسطین سخن میگفت و کمتر به اسرائیل می‌آخت با هجوم او بر «نوکران اسرائیل» بیرحمانه دید بود. چرا؟ زیرا ناصر به اتحاد عرب غیب بود و میل داشت که از داستان اسرائیل برای اتحاد عرب سود برد لذا هر ک از امیران یا رؤسا و رجال عرب که شهادت او را نمی‌پذیرفتند نوکران اسرائیل نامیدشان و افرادی چنین در برابرقاقر بومی عرب که در اختیار ناصر بود سخت نزارل میشدند.....

نوشته امروز را با چند جمله از معرالقذافی آغاز کردیم و دیدیم که نمیداند برا کمونیسم میل دارد قضیه اسرائیل به صورت استخوان‌های زخم باقی بماند، اگر دانی به تاکتیک ناصر در جهت وحدت عرب

توجه میکرد به آسانی بخود جواب میداد: اگر ۱۹۶۷ مشکل اسرائیل، بپر نحو، حل شده بود هرگز کمونیسم بین‌الملل نمی-توانست در طول ۵ سال دهها تکیه‌گاه و پایگاه فکری و نظامی در خاور میانه عربی بدست آورد.

اگر ۱۹۶۷ مشکل اسرائیل، بپر نحو، حل شده بود و ناسیونالیسم عرب مجروح و سر افکنده نمیشد قدرت میگرفت و قدرت ناسیونالیسم عرب که به مذهب و قومیت و حریت عرب تکیه داشت کمونیسم را رد میکرد، هر نوع قدرت استعماری دیگر طردمیکرد، اگر ۱۹۶۷، مشکل اسرائیل، بپر نحو، حل میشد، امروز نمیری ناگزیر نبودیم که از بیم کمونیسم اروپا به رقیب او در آسیا پناه ببرد و مصر یا سی و سه میلیون جمعیت که دروازه آفریقا است راه را بر کمونیسم اروپا می‌بست،

اگر ۱۹۶۷، مشکل اسرائیل، بپر نحو، حل میشد دنیای عرب با بر استتالی به حوادث پاکستان و هند نمیتگریست و روز-نامه‌های کمونیست دنیای عرب نمیتوانست برای کشتار میلیونها مسلمان بسود کمونیست اروپا که اسلحه بیار معرکه بود هورا بکنند و شعار تأیید بدهند،

و چنین بود وضع در دریای سرخ، خلیج عدن و اقیانوس هند..... بنابراین، اگر ناصر نتوانست با

ختم عرب علیه اسرائیل توری‌های وحدت عرب را بچرکت درآورد کمونیسم بین-الملل آگاه‌تر، آماده‌تر و به نظم تلاش میکند که آتش این خشم مقدس را تا پیروزی کامل کمونیسم روشن نگه دارد و برای رسیدن به این هدف ضرورت دارد که حالت نه جنگ و نه صلح تا مدتی دیگر نیز ادامه یابد (و در حاشیه افرادی را نیز از قبیل معرالقذافی به‌حیرت آورد که جنای حریت نیست!).

اما، باید دانست که شعله‌ور نگاه داشتن ختم عرب کار آسانی نیست زیرا افکار عمومی عرب پس از ۴۴ سال بتدریج بر دشمنی امپریالیسم شرق و غرب آشنا میشود و با درک واقعیت به جستجوی زندگی از دست رفته می‌رود، لذا ضرورت دارد که قدرتهای امپریالیسم و کمونیسم جهانی نقش

های تازه برانگیزند یا از حوادثی که پیش میاید برای روشن نگاهداشتن این آتش سود جویند:

۱- از یاد برده‌ایم که دقیقاً ۵ ماه پیش یعنی ۱۳۵۰/۱۰/۱۵ ۵ ژانویه ۱۹۷۴ لیبی از انگلستان خواست که تا بازدهم ژانویه ۱۹۷۴ هیات نظامی خود را از لیبی خارج کند، داستان ملی کردن نفت را در لیبی یاد داریم، اما، فراموش کرده‌ایم که چرا:

۱- همزمان با تقه‌رات مردم حالت علیه انگلستان برای اخراج سربازان انگلیسی، معمرالقذافی سریعاً تحقیق کرد و دریافت که مردم حالت نیز از نژاد عربند و باید نجاتشان داد، اما، پایگاه که دوباره به انگلستان باز-گشت معلوم شد که مائتها نیز عرب نیستند!

۲- چرا کمونیسم بین‌الملل که-خواهان احقاق حقوق عرب است جریان ملی شدن نفت لیبی را که از ملی شدن جزئی از نفت عراق جدی‌تر بود جدی نگرفت!

حقیقت اینست که عرب ۱۹۶۷ نیز به تقسیم فلسطین رضایت نداد یعنی سالی که کمونیسم بین‌الملل عرب را وحشی نامید و اسرائیلی‌ها را متدن و سالی که کمونیسم بین‌الملل برغم منافع عرب بسوی اسرائیل دست دوستی دراز کرد!

حقیقت اینست که عرب هرگز اسرائیل را برصیعت نتناخته است و در طول ۴۴ سال برای اعاده فلسطین تلاش کرده است و هیچ قدرتی حق ندارد و نمیتواند که فلسطینی‌ها «برحق» جلوه دهد. حقیقت اینست که هر کشور عربی و هر کشوری در دنیا میتواند از گروههای مملکتی بنحویکه مایل است استفاده کند، اما حقیقت نیز این است که وجود اسرائیل کمونیسم بین‌الملل را در خاور میانه عربی به پیروزیهای رسانید که میدانیم و حقیقت اینست که کمونیسم برای پایان رساندن رسالت خود یعنی تصرف سرزمین-های عرب میخواهد که آتش خشم عرب را تا پایان پیروزی روشن نگاهدارد لذا در جریان ملی شدن قسمتی از نفت يك کشور عربی دخالت میکند و آن را بعنوان وسیله‌ای تازه

در جهت برانگیزدن افکار عمومی عرب بسود خود بکار میبرد و آن قدرت کمونیسم که چنین میکند همان قدرتی است که منافع اقتصادی و حاصل تلاش کشورهای کوچک کمونیست را در پناه تانک و سر نیزه به رایگان میبرد و از خاور میانه عربی ۱۹۸۰ نیز چنین تصویری در ذهن دارد، بنابراین معوق ماندن حل مساله اسرائیل و سود جستن از هر نوع حادثه که عواقب عرب را برانگیزد برای او مفید و ضروری است. آن سالها که ناصر در باره اسرائیل سخن نمیزگفت و مایل بود که از خشم عرب برای وحدت عرب بهره‌ری خود کمک‌گیرد، هر رجل عرب که مقاومت میکرد نوکر اسرائیل نامیده میشد، این سالها که کمونیسم در باره اسرائیل سخن نمیزگوید و مایل است که از خشم عرب برای سیطره بر ثروتها و سرزمین‌های عرب کمک گیرد هر کس که مقاومت کند نوکر اسرائیل و ارتجاع نامیده میشود، و این روزها هر کس که درباره بعث عراق، که دست نشانده دو استعمار است، سخن گوید نوکر شرکتهای نفت خواهد بود.....

برای کمونیسم بین‌الملل نه اسرائیل مطرح است، چنانکه نبود و با کمک او به وجود آمد، و نه ملی شدن نفت و حقوق کشورهای عرب و آنچه مطرح است در مقاله پیش نوشتیم: «اسرائیل» خاک عرب است، عرب میخواهد خاک خود را بدست آورد

و کمونیسم بین‌الملل مشتاق ۶۵۰ برابر خاک اسرائیل است» در این شرایط زکریا محی‌الدین نیز دیگر نمیتواند مثل ۱۹۵۹ بگوید که ما از کمونیست‌های مصر نمی-ترسیم زیرا آنها را میشناسیم و اگر بگوید نوکر اسرائیل و عامل شرکتهای نفت خواهد شد.....

همچنانکه کثیری از رؤسا و رجال دنیای عرب هم اکنون خطر را با همه وجود خود حس میکنند اما با لیختن تلخ در تظاهراتی دست می‌زنند که مجلس ختم استقلال کشورهای خاور میانه عربی است!!



جمال عبدالناصر سرانجام نداشت که کمونیست‌ها دوست اویند یا دشمن او؟



قذافی: کمونیسم از ما چه میخواهد؟

«سرادوین پرات» رئیس دادگاه عالی جنائی در مراجعت به خانه، بر اثر وقوع حادثه‌ای گرفتار ضربه روحی می‌شود و در نتیجه، همه چیز را فراموش می‌کند. در آن عالم فراموشی به زنی برمی‌خورد و به عوض آنکه به خانه‌اش برود به خانه این زن می‌رود و پنج روز درخانه او می‌ماند. برای کتمان قضیه به دخترش دروغ می‌گوید و روز جسد این زن افتاده است و دسته‌کاردی را که برسیته او فرو رفته است در دست دارد. سرادوین پرات صاحب کلکسیون تمپر گرانبهائی است و دخترش الیزابت که به‌خانه برگشته است مردی را سر گرم بازگردن گاوصندوق می‌بیند و از زبان او می‌شنود که این کار را بدستور امپروزلو صاحب خانه انجام می‌دهد. آن وقت امپروزلو را بوسیله تلفن آنجا می‌خواهند و الیزابت این مرد عجیب را به عنوان کارآگاه خصوصی مامور کشف قاتل می‌کند. لوو اعلانی به روزنامه می‌دهد وعده‌ای آدم عزیب‌برای تحقیقات استخدام می‌کند و این عده طبق وظیفه‌ای که دارند زنهائی را پشت سرهم به خانه آقای لوو می‌آورند.

اما این بازیها مایه آن می‌شود که خود آقای لوو بجرم اشتغال به هتاش و پسربرداری از این کار به‌زندان بیفتد و محاکمه شود...

فصل نهم چرا؟

آقای لوو، در خلال ماههایی که از زمان برائت‌اش تا آغاز محاکمه «سرادوین پرات» می‌گذشت، بی‌اندازه گرفتار بود... خوب می‌دانست که باید از کشمکش‌نازده با برادران میگوئی و پلیس ریزه بکشد. محاکمه‌اش چندان شور و علاقه‌ای به‌بار نیاورده بود... بالینهمه، می‌دانست که از آن پس برادران میگوئی و پلیس و - از این گذشته، گردن کلفت‌های دیگر طبقه‌های پایین اجتماع نیز او را شناخته‌اند... نخستین کاری که کرد این بود که یکی از با هوشترین دستیارانش را به‌دارالوگاله‌ای فرستاد که در واقع شرکت کوچکی بود و گردانندگانی بهر کاری که بظاهر شرافتمندانه بود، دست می‌زدند بشرط آنکه پول و بله فراوانی در بساط باشد...

نمایند آقای لوو به آقای پرت، عضو شرکت پرت، بستن و شرکاء گفت:

- «من می‌خواهم ملکی بخرم... و نماینده شخصی هستم که میل دارد اسمش پنهان بماند... فقط اسم من باید معلوم باشد...»

آقای پرت جواب داد:

- «بسیار خوب... شما چه نوع ملکی می‌خواهید بخرید... آیا نظر خاصی دارید یا فقط در جستجوی آن هستید که ملکی پیدا کنید...»

- «عجالتاً به ملکی نظر دارم که معروف به «ساختمان برنگز» است... خیال نمی‌کنم، مال فروش باشد...»

«ساختمان برنگز» مجموعه آن ساختمانهایی بود که فلوسی در یکی از

خون برش سرخ

پاورقی پلیسی ما
نوشته «هنری سبل»

۱۲

دست و دل بازی تسویه کرد و دوستانه از یکدیگر جدا شدند.

آقای لوو شخصاً اعمال و حرکات آقای ترامپر را زیر نظر گرفت و به کشف چیزهای بسیاری درباره اوتوفیق پیدا کرد... بدینگونه اطلاع یافت که این مرد، گذشته از آنکه به‌سابقه اوتومیل رانی و اسب‌دوانی - اساساً به‌زندگی بزرگمناشه علاقه‌دارد، حداقل هرپانزده روز یک‌بار، با آقای براون در یکی از جاده‌های اطراف لندن ملاقات می‌کند. آن وقت، آقای لوو یکی از دستیارانش را به تعقیب آقای براون گماشت و اطمینان پیدا کرد که این شخص وجهه اجاره دوازده آپارتمان ساختمانی را که آقای ترامپر مستأجر اصلی آن است وصول کرده است... سپس، این آپارتمانها را با دقت زیرنظر گرفت و به این نکته پی برد که در میان هفتاد نفری که در این خانه می‌نشینند یازده نفر از آن زنهائی هستند که کار و بارشان بسیار خوب است... این خانمها، به‌طور متوسط، هفته‌ای سی لیره به او می‌دادند و بزبان دیگر، رویهم‌رفته در سال بیست و سه هزار لیره - معاف از مالیات - به‌جیب او ریخته می‌شد... و این درآمد که درآمد بسیار خوبی بود به آن مال‌الاجاره‌ای که مستأجرین آبرومند مرتباً می‌پرداختند، افزوده می‌شد. سپس، آقای لوو هر یک از این یازده زن را زیرنظر گرفت و نتیجه‌ای که بدست آورد، در همه موارد یکسان بود... توضیح آنکه همه این زنها یا با آقای براون یا با یکی دو نفر دیگر (که بیجاناً نامشان معلوم نبود) سر و کار داشتند... و این یکی دو نفر که گفتیم به‌توبه خوششان آقای براون را می‌دیدند و آقای براون هم، به‌توبه خوش، آقای ترامپر را در یکی از جاده‌های بیرون لندن ملاقات می‌کرد. آقای لوو، در حال حاضر، می‌توانست قسم بخورد که آقای ترامپر به‌همان

ای لوو اطمینان می‌داد که تا آنجا که در ه دارد کار می‌کنند... با اینهمه، می‌گفت اگر اطلاعات محسوستری فراهم آورده بود خیر دادن به پلیس بی‌فایده و حتی بیست‌بار خواهد بود... خوشبختانه برادران گولی و آقای ترامپر روابط خوبی با هم داشتند و با همدیگر تبادل اطلاعات نمی‌کردند... از اینرو، آقای ترامپر آقای لوو نمی‌شناخت و آقای لوو، در سایه این امر، می‌توانست گاهی این مستأجر آقای ترامپر را ببیند و کمترین سوپزنی هم به ر نیاورد، جزئیات را یکایک گرد آورد... آنکه «روز بزرگ» فرا رسید... و آن بز یکی از این خانمها، در نتیجه معجون جیبی از انواع عرقها، در حضور آقای لوو ترفاف کرد که آقای براون روزی به‌واخطار رده است که اگر توجه نداشته باشد لافاصله به‌جائی می‌رود که فلوسی رفت... وقتی که آقای لوو این خبر را به الیزابت و الیزابت بدت خوشحال شدند... اما این وش چندان دوام نیافت. در واقع، زن مورد حس، صبح فردای آن روز که از خواب بدار شد حرفهایی را که شب پیش زده بود یید نکرد و چنین به‌نظر آمد که محال ست چیزی بگوید که بدرد قاضی بخورد... آقای لوو از رو نمی‌رفت... به تحقیقات خودش اامه می‌داد و چندین بار اطلاعات مشابهی دست آورد. مشابه از این لحاظ که نشان داد آقای ترامپر، طبق همه احتمالات، سئول مرگ فلوسی است... و مشابه از این لحاظ که هیچکدام از این حرفها از حافظ قضائی فایده‌ای نمی‌توانست داشته شدند... سعی کرد به‌گردن یکی از زنها بگذارد که حرفهای خودش را به‌روی کاغذ بیاورد... اما توفیقی پیدا نکرد... محاکمه انی بسرعت نزدیک می‌شد. و با وجود همه ن زحمتهای که کشیده بود و باوجود همه لپها که الیزابت خرج کرده بود، کمترین سپادنی در دست نداشت تا چه رسد به بدرکی که بتواند قاضی را در قتل فلوسی یگناه نشان بدهد... و حتمتاًترین چیزها این بود که هرچه آقای لوو جلوتر می‌رفت بیشتر یقین پیدا می‌کرد که:

اولاً قاضی فلوسی را نکشته است. ثانیاً هیچ‌گونه مدرکی‌دال بر یگناهی او نمی‌توان ارائه کرد...

عاقبت به این نتیجه رسید که راه‌حل دیگری جز اقدام به‌اجرای «نقشه الف» خود ندارد... و بی‌آنکه، راجع به این نقشه، حرفی یا الیزابت بزند، فقط اظهار داشت که با دقت و مواظبت به تحقیقات خودش ادامه می‌دهد.

روزی صبح، سیدنی ترامپر گوشی تلفنش را که زنگ می‌زد، برداشت.

- شما آقای سیدنی ترامپر هستید؟

- بله... شما که هستید؟

- چرا فلوسی فریح را کشید؟

صدای خشکی در گوشی تلفن بیچید... مردی که نمره را گرفته بود، گوشی را گذاشت بود... آقای ترامپر بیجان آمد... و بسیار به‌هیجان آمد... او، فلوسی را نکشته بود... بلکه محرک قتل او بود... کدام پیردر و مادری به‌او تلفن زده بود؟ مسلماً، این کاربرای تهدید بود... برای باج خواستن از او بود...

ولی چه کسی او را لو داده بود؟ فقط دو نفر از جریان قتل خبر داشتند... یکی خودش و دیگری آن مردی که فلوسی

را کشته بود. دو نفر دیگر هم ممکن بود حدسبائی زده باشند: اشخاصی که می‌توانستند در موقع ضرورت برای قاتل حقیقی وسیله نجاتی فراهم بیاورند... البته جریان قضیه را به این دو نفر نگفته بودند ولی ممکن بود این دو نفر خوششان حدس زده باشند... ترامپر نزدیک بود از خودش بیانه... ولی درست در همین گیرودار تلفن دوباره زنگ زد... گوشی را برداشت.

صدائی از آن سر سمع گفت:

- بله... چرا؟

و گوشی را گذاشتند.

آقای ترامپر پیش خودش گفت:

- وضع کم‌کم خراب می‌شود... و او که قطراً آدم بی‌غیرتی بود، در صدبرآمد که پشتیبانی برای خودش پیدا کند اما اسم هیچکسی به‌خاطرش نیامد... در زمینه شاتاز، در زمینه تهدید به‌منظور باج‌گیری و تیغ‌زنی اطلاع فراوانی داشت اما هرگز این فرصت را پیدا نکرده بود که خودش دست باین کارها بزند... حتی وکالت هم این کارها را نکرده بود... با اینهمه، وقتی که از ملاقاتهای قاضی و فلوسی اطلاع پیدا کرده بود به این فکر افتاده بود که دست به‌شاتاز بزند...

بدینگونه، افضاح نزدیک بود... تیغ‌زن ممکن بود توضیهای خودش را بگوید... نه... محال بود باج بدهد... چه کسی ممکن بود مدارک و دلایلی علیه او در دست داشته باشد؟ فقط آن سردی می‌توانست این مدارک را بدهد که دختره را کشته بود... ولی او هم خودش را به‌چنین مخاطره‌ای نمی‌انداخت... و محال بود به این فکرها بیفتد که حرف بزند... بالینهمه، تصور آن مرد ناشناسی که به‌او تلفن می‌زد و آن سؤال دهشت‌آور را از او می‌کرد، تصور مطبوعی نبود...

فردای آن‌روز که به‌خانه‌اش برگشت، معشوقه‌اش گفت که یکی در غیاب او تلفن زده است... قیافه بی‌اعتنا و وارسته‌ای بخود گرفت...

- خوب... موضوع چه بود؟ اسم خودش را گفت؟

- نه... حتی قضیه کمی هم عجیب است یکنفر گفت: «بله... چرا؟» و بلافاصله تلفن قطع شد... صبر کردم که بیستم باز هم زنگ می‌زند یا نه... ولی دیگر خبری نشد.

- لایذ اهمیتی نداشت...

توانسته بود به‌انصاف خودش تسلط پیدا کند... ولی قلبش، درسینه‌اش، ضربان موحشی داشت... آن سه نفر را یکی پس از دیگری احضار کرد... هرکدام بر اجادگاه دید... و انگیزه‌های دیگری را در نظر گرفت... از قرار معلوم، هیچیک از این سه نفر با آن پیردر و مادری که تلفن می‌زد، رابطه‌ای نداشتند... بالینهمه یکی از این سه نفر قهرآ در این قضیه دست داشت... ولی آنکه در این قضیه دست داشت. کدام يك از این سه نفر بود؟ چند روزی بخیر گذشت. ترامپر نمی‌توانست باور کند که ماجرای تلفن تمام شده است... مگر آنکه یارو در نتیجه تصادف عجیب و غریبی مرده باشد... سپس تلفن روزانه یکی دوبار زنگ زد... «چرا؟» «چرا؟» «اه! چرا؟»...

این حرفها بیگانه حرفهایی بود که یارویش از گذاشتن گوشی تلفن، می‌زد... روزی از

روزها حرف‌های دیگری هم زد...

یعنی، پس از آنکه آن سوال معهود را به‌زبان آورد، گفت:

من از گرین‌ساید شماره ۱۴۱۴ با شما حرف می‌زنم...

آقای ترامپر بزودی دریافت که این تلفن از کابین عمومی به‌او زده شده‌است...

تریبی داد که مرکز تلفن آدرس این کابین را به‌او بدهد... ماشین خودش را در چهار صد متری نگه داشت و پرسه‌زنان به‌طرف کابین پراه افتاد بی‌آنکه درست بداند که اگر به‌آن مرد بریزد، چه می‌خواهد بکنند...

منکن بود پولی از او بخواهند... ولی او کسی نبود که از این پولها بدهد...

و بعد، چه باید کرد؟ آدم بیگناهی که برای باج گرفتن تهدیدش می‌کنند یکسره به پلیس مراجعه می‌کنند... کسی هم که مرتکب خلاف - و حتی جرمی - شده است اگر یکباره به‌پلیس مراجعه نکند، دست‌کم در صورتیکه وسیله دیگری نباشد، به‌سوی پلیس روی می‌آورد...

ولی قتل و جنایت با این چیزها فرق داشت... پلیس با آن آدمهایی که گرفتار شاتناز شده‌اند، بسیار سازگار است... باینهمه، وقتی که موضوع موضوع قتل و جنایت باشد - و حتی اگر شما مدعی باشید که مرتکب آن نشده‌اید - لطفی ندارد به‌پلیس مراجعه بکنید... چه، پلیس سوالهایی از شما می‌کند... مثلاً، فرض کنیم که آن مردی که دست به‌تهدید زده است، کمی زیاد اطلاع داشته باشد...

وقتی که پلیس جوابهای - درست یا نادرست - شما را با اطلاعاتی که آن دیگری داده است، روبروی هم قرار بدهد، بیشک برایتان دردسر درست می‌شود... وقتی که شاتناز در مقابل قتل و جنایت قرار بگیرد، بیروزی با کدام طرف است... هیچ فایده‌ای ندارد بگویم که شاتناز بمنزله قتل روحانی، قتل فکری یا قتل معنوی است... مخصوصاً اگر پلیس، در پایان کار، بتواند ثابت کند که شما خودتان مرتکب قتل جسمانی شده‌اید... آقای ترامپر مصمم بود پولی ندهد...

یارو هم نمی‌توانست دلایل ومدارک قطعی علیه او فراهم بیاورد... ترامپر ممکن بود او را اهل بلوف بداند و به‌او بگوید که یکسره به‌سراغ پلیس برود... باین ترتیب، قضیه یک بار دیگر هم روبرو می‌شد...

بدترین چیزها این بود که نمی‌دانست قضایا ازچه قرار است... و وقتی که به‌طرف کابین تلفن پیش می‌رفت، سعی داشت این طرف و آن طرف خیابان را نگاه بکند تا ببیند آشنائی در آن حول و حوش به چشمش می‌خورد یا نه... یا کسی مراقب او است یا مراقب او نیست... هیچکس را ندید... وارد کابین شد و ضمن مراقبت چنین وانمود کرد که می‌خواهد نمره تلفن بگیرد... لحظه‌ای درنگ کرد... سپس، آهسته، به‌طرف ماشینش رفت و به‌خانه‌اش برگشت... هیتکه وارد شد، تلفن زنگ زد... نزدیک بود جواب ندهد... اما به‌انصاف خودش تسلط پیدا کرد... به‌خودش آمد و گوشی تلفن را برداشت و گفت:

بله؟

مردی که تلفن زده بود، گفت:

فردا در همان ساعت بیایید... و گوشی را گذاشت.

ترامپر تصمیم گرفت که به‌این «میانه» برود... ولی نمی‌توانست تصمیم بگیرد که تنها برود یا کسی را باخود ببرد... از آنجا که کابین تلفن در وسط میدان عمومی جای داشت، احتیاجی نمی‌دید که نگهبان ومحافظی داشته باشد... ولی ممکن بود به‌وجود یک نفر شاهد احتیاج داشته باشد... صحبت این نبود که یکی از آن سه نفر آدم خود را که به‌آنها سوء ظن داشت، با خود ببرد... اکنون یقین پیدا کرده بود که یکی از آن سه نفر در این ماجرا دست دارد... مشکل بود باورکرد که که این تلفن‌ها را همان مردی می‌زند که فلوسی را کشته بود... مگر آنکه احتیاج مبرمی به‌پول پیدا کرده باشد... و به‌این فکر افتاده باشد که به‌وسیله‌ای که بتواند این پول را بچنگ بیاورد... بهرحال، آقای ترامپر نمی‌توانست به‌پلیس مراجعه کند... تصمیم گرفت که آن سه نفر را به پناهه بیعناهی از نو احضار کند... هیچک را بی‌پول ندید... به «میانه» رفت و درحدود یک ساعت و نیم پشت سر هم به‌کابین تلفن وارد شد و ازکابین تلفن خارج شد... هیچکس به‌او نزدیک نشد... بااستثنای مردی که از او کبریت خواست و مایه آن شد که از جای خودش بپرد... به‌خانه‌اش برگشت و منتظر زنگ تلفن ماند... تلفنی زده نشد... فردای آن روز و پس فردای آن روز هم

خبری از تلفن نشد... و خلاصه، روز سوم، کسی از پشت تلفن به‌او گفت:

همان ساعت، همان محل!... و به‌آنجا رفت...

این بار مردی در کابین مشغول تلفن زدن بود... مردی که نمی‌شناخت... حتی در عمر خودش او را ندیده بود... مرد برگشت و بیرون آمد... «سرهنگ برین» نگاهی به روی آقای ترامپر کرد... سپس آهسته با خودش حرف زد... انگار لظقی را که از بر کرده بود، تکرار می‌کرد... و در حقیقت این لظق بسیار کوتاه بود...

چرا... آقای عزیزم... چرا آقای عزیزم... آقای ترامپر بلافاصله جواب نداد... سرهنگ برین تکرار کرد...

چرا، آقای عزیزم... آقای ترامپر گفت:

بیایید به‌جائی برویم که بتوانیم با هم صحبت کنیم...

چرا؟ شما پشت سر هم به‌من تلفن زده‌اید، اینطور نیست؟

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...

تلفن زده‌ام، آقای عزیزم، چرا؟ دست از این «چراه‌ها بردارید... همراه من بیایید... تا به‌جائی برویم که بتوانیم با هم حرف بزنیم... کافه‌ای آنجا هست...



روغن ایرانول

از فرمولی که متبسیل شما جلوگیری میکند

ایرانول
روغن موتور
شرکت ملی نفت ایران

برنامه هفتگی تالار رودکی

- چهارشنبه ۱۷ خرداد: ارکستر سنفو نیک تهران رهبر: ماردویان با آثاری از: وبر- هایدن - برامس- کرای
- پنجشنبه ۱۸ خرداد: باله دریاچه قو از: چایکوفسکی (کلیه بلیط‌های این برنامه فروخته شده است)
- شنبه ۲۰ خرداد: موسیقی اصیل ایرانی (تالار کوچک) با شرکت استادان موسیقی ایران
- چهارشنبه ۲۴ خرداد: رسیتهال پیانو: نوین افروز (تالار کوچک) با آثاری از: باخ - بتهوون - لیست - پروکوفیف - گرشوین (بهای بلیط تالار بزرگ ۳۰۰ - ۴۰۰ - ۱۰۰ و ۵۰۰ ریال) (بهای بلیط تالار کوچک ۵۰ ریال)

جواب‌های جدید درخرو
کاشفی
بامارگ ال ب او
اصلاً درمیرود و تخکش نمیشود

دانسینک «سالوت»
استر یودیسکوته، دینردانس، با
برنامه نهار و ته‌دانسان، سه شنبه،
پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعد از ظهر
باهمکاری گروه راپچرز
فرح شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن رزرو ۷۷۵۱۰۷



از: ایرج زهری

صدمین سال تئاتر فنلاند

تاسیس خود را جشن می‌گیرد. این سال پیدایی خود را جشن می‌گیرد. سال ۱۸۷۲ تئاتر دولتی کنونی هلسینکی، به نام تئاتر فنلاندی، پایه گرفت. گروه تئاتر آن زمان برای نخستین بار در سالن نمایش یک مهبانرا در شهر پوری، بازی کرد. جشنواره نمایش تابستانی فنلاند در تامپره برگزار خواهد شد. در این جشنواره قدیمی‌ترین تئاتر کارگری فنلاند که یکی از بهترین تئاترهای این کشور است نیز هفتادمین سال

«ماما» نمایشنامه تازه

رلف هخ هوت

در دی‌ماه سال پیش خبر چاپ نمایشنامه «ماما» اثر هخ هوت نویسنده نمایشنامه‌های سیاسی و جنجالی: قائم



«خه‌ها» نمایش رقصندگان بنگال

تازگی یک گروه هنریشه - رقصنده هندی از پورولیا - یک روستای بنگالی - به سرپرستی استاد بهاتپاچاریا در تئاتر سدر واز لندن نمایشی رقصان روی صحنه آورده که شگفتی و تحسین بسیار برانگیخته است.

از تآثر باستانی هند که با رقص پیوند جاودان داشت، تا کنون بویژه دو نمایش «بهارات ناتیم» و «کاناکالی شپه» جهان هنرست. «خه‌ها» پیشینه‌ای دو صد ساله دارد. ده سال است که بهاتپاچاریا استاد هنر دانشگاه کلکتا آن را کشف کرده، گروه هنرمندان «خه‌ها» را سامان داده، از حکومت هند و سازمان یونسکو کمک مالی بسیار گرفته، صورتک‌ها و لباس‌های آنها را ترمیم کرده و برایشان جشنواره‌ای سالیانه در هند و امروز اجرای برنامه‌ای در لندن فراهم آورده است. استاد بهاتپاچاریا یک دوره آموزش سه ماهه نیز برای گروه رقصندگان ترتیب داده که بودجه آنرا دولت هند به‌دوش گرفته است.

«خه‌ها» یک رقص نمایشی است با همان داستانها که از دو حمله بزرگ هند «رامایان» و «مهابهارات» می‌شناسیم و در دو نمایش رقصان دیگر که هر دو در جشنواره شیراز - تخت‌جمشید دیدیم، اما این رقص به نوشته کلنت گریسب منتقد انگلیسی در روزنامه فاینشال تایمز ساده‌تر، ابتدایی‌تر و پراشوب‌تر است. «نمایشنامه» با علامت‌ها و نشانه‌های از پیش تعیین شده صورتک‌ها فوق‌العاده، جذاب و در عین حال ساده است.



فاوست «گوته»

برداشتی نو از انتون ویتز

کی‌دمور در له‌نوول‌بسر واتور نویسد، «فاوست بندرت در فرانسه زی شده است. شاید چون اپرای زکرتیر گوتو آنرا برای فرانسویها اده کرده است و شاید به این دلیل که وست اثر ویژه آلماناست. با همه رنشن رمانتیک‌های فرانسه مانند رار دوتروال‌گوتسه هنوز برای انسوی‌ها بیگانه مانده است، در ایلیکه لغت، پوشش و کلایست بیشتر ذوق و طبیعت جور است، یا اینکه تونون ویتز، فاوست را آغاز آثاری چون آیینة کالیگاری فیلم معروف رپوتسه یته، توت‌فرنگیهای وحشی اینگمار-گمن و مرگ در ویتز، ویسکوتی ی‌ببند (که از روی نوتول‌توماس‌سن ساخته است.) لباس‌ها و گریم‌درمایه‌های خود وحشت دارد. خود کارگردان نقش

تورتون و ایلدر هفتاد و پنج سال زندگی یک هنرمند



ماه گذشته نمایشنامه نویسی بزرگ آمریکا تورتون و ایلدر هفتادوپنجمین سالروز تولد خود را جشن گرفت. و ایلدر همچون برشت، ارتو و استانیلاوسکی در هنر تئاتر صاحب مکتب است. نمایشنامه‌های او: شهر کوچک ما (۱۹۳۸) میانی دهه‌های ما (۱۹۴۳) و نمایشنامه‌های کوتاه خود شام طولانی کریسمس (۱۹۳۱)، سفر خوش، دنیای تئاتر را در زمان خود سخت تحت‌تأثیر قرار داد. و ایلدر در آثار خود انسان را یکبار در مقابل زمانه و مرگ و بار دیگر در مقابل کائنات و گذشته و حال و آینده قرار می‌دهد. او زمان و مکان را درهم می‌ریزد و باهم می‌آمیزد تا از واقعیت ساده و ملموس و به‌سؤال اول آفرینش برسد: آمدن و رفتن یعنی چه؟ آثار و ایلدر به گردش نقطه‌ای روی پیرامون یک دایره شباهت دارد: وحشت سوک‌آور تکرار. از تورتون و ایلدر تا آنجا که من می‌دانم، شام طولانی کریسمس و شهر کوچک ما، به‌فارسی برگردانده شده‌است. نمایشنامه اخیر یکبار قریب ۱۵ سال پیش و بار دیگر سال گذشته به‌کارگردانی داریوش فرهنگ و مهدی هاشمی در انجمن ایران و آمریکا روی صحنه آمد.



صحنه‌ای از فاوست گوته

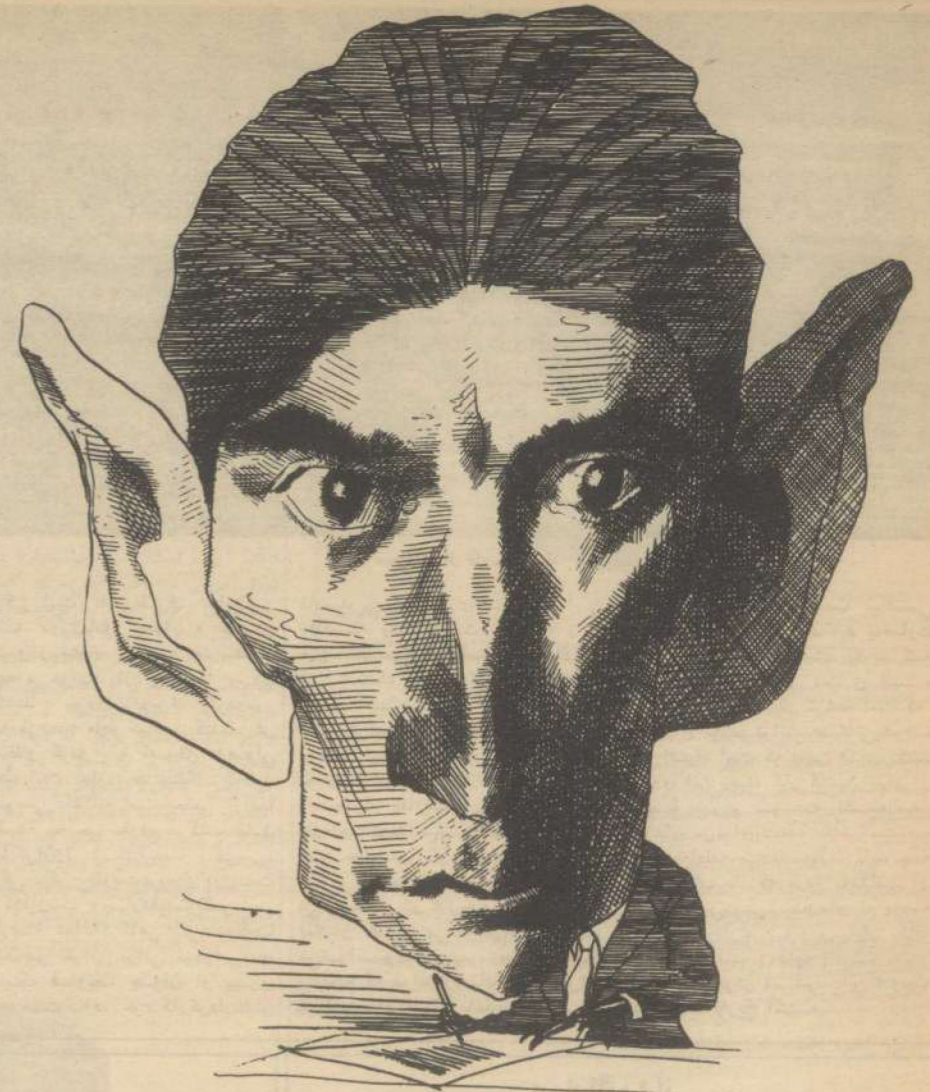
فاوست پیر را بازی می‌کند. این «فاوست» یک فساوست، طنزآلود و در عین حال سوک‌آور است. تماشاگر آزاد است که خود هر کدام را می‌خواهد انتخاب کند. «فرانسوا رژی باستید مجله له‌نوول‌لیترر درباره همین اجرا می‌نویسد: «روایت کرده‌اند که روزی دانشجویان «فاوست» را با برداشتی تازه به گوته نشان دادند و از استاد نظر خواستند. گوته گفت: «شما از من می‌خواهید بگویم چه فکری را می‌خواست‌ام در فاوست مجسم کنم! انگار خودم می‌دانستم، انگار خودم می‌توانستم بگویم... من بر این اعتقادم که هر اندازه یک اثر شاعرانه غیرقابل ارزیابی‌تر باشد، هر چقدر بدون شک تاریخ است.»

بیماران روانی روی ترامبولین

صحنه آمد. تئوری روی صحنه یک تخت ترامبولین به اندازه‌های ۸x۵ متر گذاشته است که روی آن شتی بیمار روانی جنسی، به‌روال دلنکی و سیرکی، سقوط یک خانواده آمریکایی را نشان می‌دهند و تئوری از زبان آنها سقوط ارزش‌های انسانی را در کشور خود به‌انتقاد می‌گیرد.



صحنه‌ای از نمایشنامه «دلنکی» اثر جورج ژورج



کافکا وشکنجه آفرینش

ترجمه عبدالله توکل

روز جمعه بیست و نهم ژوئیه ۱۹۱۲ که فرانتس کافکا، به اتفاق دوست خود، ماکس پرود عازم وایمار بود، در لیزیک به ناشر جوان و ماهری به نام ارنست روولت برخورد.

کافکا تازه بیست و نه ساله شده بود. سه چهار سال بود چیزهایی می نوشت و به «پرونده نشان می داد اما هنوز نه چیزی در ملاء عام خوانده بود و نه چیزی انتشار داده بود. عصر آنروز بیست و نهم ژوئیه، روولت که به دست پرود پرانگیخته شده بود و شفته نشاط و جذبه کافکا شده بود، در کافه فرانسویها، اصرارها کرد، می خواست حداقل چهل پنجاه صفحه از آثار این نویسنده تازه حداکثر تا چهاردهم اوت به دستش برسد... اما پیشاپیش تعهدی برای انتشار این صفحهها به گردن نمی گرفت.

کافکا پس از مراجعت به پراگ - در انتخاب متولی از میان نوشته های خود - که می بایست موضوع و مایه نخستین کتابش بشود، گرفتار مشکل شد... هرروز کار را به عهده روز دیگر گذاشت... و روز سیزدهم اوت یعنی روز پیش از موعد مقرر منتخب آثار خود را نزد ماکس پرود برد... نمی خواست درباره تنظیم قطعه هایی که می بایست به عنوان روولت فرستاده شود، بی ماکس پرود تصمیم بگیرد...

کافکا قرار بود ساعت هشت شب نزد «پرود» برود... پرود در آن زمان در خانه پدر و مادرش می نشست. اما با تأخیری بیشتر از یک ساعت به نزد پرود رسید. بر آنکه چشم براه او بمانند سرسره نشسته بودند. باید بگویم که در این خانه از تقنین های کافکا دلخور نمی شدند... چه اینخانه ای بود که کافکا در هفته چندین بار به آن می رفت و مخصوصاً در آنجا، چندان خوشی و خنده و نشاط داشت که تا اندازه ای رل مجلس گرم کن را به عهده می گرفت و به وقت ضرورت پای از حد بیرون می گذاشت و گاهی لازم می آمد پاسی از شب رفته او را از خانه بیرون بیندازند و بگویند: «نافرذا خدا حافظ!»

وقتی که کافکا در سالون ناهارخوری را فشار داد، نگاه بسیار نافذش که همتائی نداشت، در همان قدم اول، به روی میهمان ناشناسی افتاد که گمان نمی برد در آنجا ببیند... در نظر اول چنین پنداشت بی خدمت است. و در همان لحظه پیش خود گفت که بی خدمت ها در خانه پرود عادت ندارند سر سفره بنشینند... اما کافکا، در عین حال، نزدیک شد، دستش را به سوی این دختر دراز کرد، نشست و در ضمیر خود دید که هیچگونه حس کنجکاوی در دلش نسبت به این دختر برانگیخته نشده است و این دختر را، آرام و آورده، مثل کاری که انجام گرفته است، پذیرفته است...

یک هفته بعد در دفتر یادداشتش چنین نوشت:

«صورتی استخوانی و بی معنی که بی معنائیش را بصراحت نشان میداد. بینی تقریباً شکسته و کوفته... موهای خرمالی، کمی زبر و بر لطف، چانه نیرومند...»

این دختر که «فلیسه باوره» باشد، بیست و پنجسال داشت... اما سیمایش سن او را بیشتر نشان می داد. از بستگان تاجری بنام ماکس فریدمان بود که سوفی پرود، خواهر ماکس، با او ازدواج کرده بود.

ماری که حالش خوب است؟

فلیسه باور، که شوهر نداشت، زن راده ای بود که شعور عملی داشت. در سه ای کار می کرد. در برلین وکیل و بنده یکی از شرکتی بود که دیکتافون ساخت. آن شب گذارش به پراگ افتاده... برای ازدواجی رهسپار بودایست بود.

بسهولت می توان درباره کافکا تصور طی پیدا کرد. اما اگر تصور غلطی درباره فکا پیدا کنیم نخواهیم توانست به دو بلد اعجاز آمیزی که «نامه های به فلیسه» جود می آورد، دسترسی پیدا کنیم...

پسر بیست و نه ساله ای که تازه سر میز سه است، بخلاف «فلیسه باوره» قیافه ای رد که نسبت به سالتس جوانتر به نظر می آید... جنب و جوشی دارد، نشاط دارد و وقت احتیاج و حتی گاهی به قهقهه ای می آید که دیگر پایانی ندارد... سرزنده و سم است. نبوغی دارد... مایلین نکته را بدایم و ماکس پرود نیز می داند و نباید نمی بود که کافکا کاملاً از آن بر خیر است. نگاهش دارد که، وحشت انگیز است... نافذ است... تیزبین است... و به یک نگاه، باسه نگاه بزمان، و باسرتی افسانه ای از پله های علتها، سبها، مقصودها، سلسله های افسان بالا بین می رود و در عین حال می تواند با نخستین احساس و ماده خام ارتباط مداوم و نیاط وحتی منشاهای داشته باشد... هم وب است و هم بد... یکدل و یک زبان است و اهل مکر و حیل. بیمار است اما التی خوب است. میداننده چه احتیاج دارد... مخصوصاً می داند برای نوشتن، برای بسندگی، به چه احتیاج دارد. و هر چیزی که خواسته باشد، وسیله ای به دست می آورد، و تریب می دهد که سر موعد به دست می یابد... قطب مخالف قدیمی های وچولو است. از لحاظ قیافه، مقاومت ناپذیر است... و این نکته بسیار ساده است. اندام ریگ و بلند و لطیفی که دارد، نگاهها را بهیچان می آورد، به کنجکاوی می آورد... لباسهایی به تن باریک و بلند لطیف خود می کند که اسناده کمی گشاد است... روشن است، بیرون از دایره لباس سل است، تا اندازه ای عجیب است... کهنه اما مرتب و منظم است... محقر اما در عین حال شاهانه است. چشماش مثل سب است... و شب تاریک آسمان چشما که ستاره ای ندارد، براتپاست... و تحقیق می توان گفت که سرگیجه می آورد، لسان در او فرو می رود، از چنگ آن می تواند در برود، حتی اگر تخته سنگهای زرگ و خشن مژه ها را هم بدو دست بگیرد... مژه هایی که خوششان هم سیاه هستند و خوششان هم انسانی ندارند... در بر خط عجیب بینی او، طرح دراز لب بالا، ندیشناک مثل رودخانه ای، به راه خود می رود... پیشانی اش انسان را به یاد زمستان می اندازد... و در بناگوشها، نشانه ای از بدشکنی و کودکی هست که گوئی گوش- لای شیطان، گوشهایی که به نحوی توضیح ناپذیر اطمینان بخش است، این عوالم زودسکن و این عوالم کودکی را در پناه خود می گیرد... این قیافه، قیافه ای است که حیرت می آورد، قیافه ای است که معنی دارد... که آتشی می زند... و بسیار زیبا است...

و اکنون به قیافه «فلیسه باوره» می رسیم... کافکا، در آن شب ماه اوت که فراداش روز چهاردهم بود، چشم از روی او برداشت. بی معنی... بی استانت، تپی... کافکا باخود گفت: بسیار خوب... این زن آدمی است که از کتابهایی که می خواهم بنویسم هیچ نمی تواند سردر بیاورد. بسپر است... این کتابها را نمی خواند. چه سکون و آرامش! هیچ لفظی ندارد: و به قول نظامیها: «آرامش در سرتاسر جیبه...» استخوانی است... بنه دارد... هیکل محکمی دارد... این موجود انسانی، از سنگ است. مردی به شدت زده... تاب می آورد... پاسی در او دیده نمی شود... دست به خود کشی هم نزده است... موجود خوبی است... و این همان چیزی است که کافکا با کلمه هایی که نتوانسته است منظور خود را در پشت آن پنهان بدارد، برای ما باز گفته است: «چانه نیرومند».

درواقع، مراد او آرواره است... آنچه در قیافه فلیسه برهه چیز غلبه دارد، دندانهای او است. تقریباً باید به خود فشار آورد که به چیز دیگری می برد. این دندانها جای خوششان را می گیرند... برای خوششان چیزی ندارند و همه شان، بی استانت، تپاه شده اند... آثار پرکردگی به چشم می آید... طلا به چشم می خورد... برخی از دندانهای جلو کمی رنگتکشی دارند... برخی دیگر رنگتکشی بدلی دارند... چیز خاکستری رنگی در دهانش دیده می شود... دندانهای ساختگی... و کافکا بتدریج که در خلصه این دندانها فرو می شد، خشک تر می شد، پایدارتر می شد... برای اینکه درد های دندان، بیماریهای دندان مرتباً، نزد کافکا، نقرت بسیار تندی بر می انگیزد. این دندانها برای آن اینهمه تپاه شده اند که فلیسه پس از غذا خوردن نهشته است... و کافکا در ظنات اهل قیدو شرط نیست... حتی از زمانی که بچه بوده است تاکنون نقل و نبات خورده است... و کافکا عقیده دارد که نقل و نبات چیزی بر نیاید غیر انگیز است... نشانه ینوایی است... حتی تا آنجا که می توانست است گوشت خورده است، برای آنکه گوشت چیزی است که میان دندانها می ماند وحتی نمی توان باخلال دندان هم بیرون آورد... و همین گوشت جابجا در میان دندانها می گندد و دندانها را تپاه می کند... و بدیسی است که گوشت همه چیز را خسته می کند... کافکا گوشت نمی خورد... و از آنجا که عقاید روشن کافکا، چنانکه سزاوار است، با شرارتیهای تیره ای ارتباط و وصلت نزدیک دارد، کافکا خودش هم می داند که خودداری اش از خوردن گوشت برای دلخور کردن پدری است که از سوسیس بیودی سیر نمی شود و خود قصابزاده است...

آری، دندانهای رنگارنگ، پر کرده و طلای این فلیسه گوشتخوار برهان قاطع او شد... برای آنکه کافکا از این زن آرواره دار هیچ ترسی نداشت. بلافاصله در دل خودش گفت که اگر لازم باشد حتی می تواند دهان او را بیوسد وحتی ضمن اینکه نفس او را فرو می دهد یا او همنخواه شود، بی آنکه حتی لحظه ای خود را به این مخاطره بیندازد که اختیار خودش را زده ای از کف بدهد... و بالاتر از همه این چیزها... آن بود که کافکا می بایست از این دندانهای نوید بهره برداری بکند... و در هر حال تا حدودی بهره برداری بکند... و از بی که از آن بهره برداری کرد با آن خو گرفت.

و کم کم، خوش آمد... و توانست پایین دندانها خوش باشد... این دندانها برای او وسیله نجاتی شد... در این قیافه بی معنی و یاس آور حداقل چیزی به اسم آرواره وجود داشت که فرانتس کافکا توانست با زده ای سیاستگری و محبت به دامن آن چنگ بزند... و چرا اثری از جوش قلب در میان نبود... و در واقع، چهل و هفت ماه بعد که کافکا در مارتیناد با او همخواه شد، به حکم مجامله، چند روزی گوشت خورد... آری، مردی مثل کافکا گوشت خورد... اما این کار که ابتدا تاکنیک و پلیتیک بود سپس وسیله ای برای «مجازات خود» شد... اما کافکا این کار را یک و تنها کرد... در غیاب پدر خود کرد... در غیاب فلیسه کرد... و می دانست چه می کند... و از این راه خودش را سرگرم می کرد... تقریبی برای خود فراهم می آورد... پسر بسیار ساده ای بود... خاطر خواه کامل عیاری بود... اکنون دو حریف جای خوششان را



گرفته اند... فلیسه هیچ چیز را حدس نمی زند. کافکا با سهولت و باروشی بسیار طبیعی زمینه را فراهم می سازد... برای آنکه عکسهای خانه گوته را به فلیسه نشان بدهد حتی منتظر نمی ماند که شام به پایان برسد... چند هفته جلوتر به بلژید این خانه رفته است و همانجا زیر پای دختر تکبانه نشسته است اما نتیجه ای به دست نی آورده است... سپس فلیسه، ضمن صحبت، می گوید که زبان عبری یاد می گیرد... و کافکا که ناگهان بیودی تر از بیودی شده است، از جیب خود یک مجله آریزی درباره بهره برداری از فلسطین، ارمن موعود، در می آورد و به فلیسه پیشنهاد میکند که سفر کوتاهی به آنجا برود... و فلیسه خنده گان جواب می دهد... آری، درست می گوئی... و کمی بعد، در جریان شب، کافکا در سکوتی فرو می رود... در خلا فرو می رود... که خود یکی دیگر از وجوه افسون و جادوی

فلیسه باور فرستاده است، سند سوادمندی به بار می آورد... نبوغ کافکا گریبان اشیا و همه وجود اشیا، را می گرفت... این نامه ها نشان میدهد که موجودی چگونه می تواند موجود دیگری را متأثر کند، به زنجیر بکشد، شکنجه بدهد، برده کند و نابود کند... و همه این کارها را با استفاده مرتب و کاملی از پست و تلگراف صورت بدهد... اولاً کافکا سیاهه روشن و مویونی از آن دقیقه ها و ساعتها که در شهر پراگ نامه ها از دست و پاهای پست گرد آورده می شود و برنامه روشن و مویونی توزیع نامه ها را در برلین فراهم آورده است... ثانیاً ساعتی حرکت فلیسه را از خانه به دفتر تا بداند کدام نامه اش در خانه و کدام نامه اش در دفتر کار باید به دست او برسد.



تأثراً خطسیر نامه‌ها را دقیقاً یادداشت کرده است... و این نکته‌ها را هم یادداشت کرده است که این نامه‌ها در خانه قلیسه و در دفتر به چه دستبائی (در خانه به دست سرایدار، مادر و خواهر آن زن بدبخت) و (در دفتر به‌دایره نامه‌رسانی به‌دست‌فراش‌ها و به دست منشی‌ها) می‌رسد. و ایضاً مسیر و برنامه حرکت قسمتی از نامه‌های سفارشی و قسمتی از نامه‌ها را که به‌یست سریع‌السر می‌دهد یادداشت می‌کند... خامساً مدت زمانی را که تلگرام در راه است یادداشت می‌کند... و خلاصه یک نامه را در ده‌سها پاکت می‌گذارند و از همه صندوقهای پستی نامه می‌فرستند و چیزهای گوناگونی در این نامه‌ها می‌نویسند... و چنان بارانی از نامه برسر قلیسه می‌ریزد که ممکن است در عرض سه هفته این زن را دیوانه کند.

از این گذشته اگر نامه‌های کافکا به قلیسه جز بارانی از شکایت و تمهت و دروغ و فریاد دهشت‌بار، و بازیهای اهریمنی بود، گیرنده نامه‌ها میتوانست به این سیل مداوم خو بگیرد... اما کافکا با مهارتی که داشت حمله خود را در مراحل گوناگون و به‌تناوب صورت می‌داد و این‌تناوبها درنتیج حاصله از این نامه‌ها تأثیر می‌کرد... و از سوی دیگر، نمی‌توان انکار کرد... قلیسه، اگر چه در محدوده‌ای از فکر، می‌زیست، این نکته را حس می‌کرد، که کافکا زیباترین مردها است و تا آنجا که می‌توان انتظار داشت صفا و صداقت دارد... آری نمی‌توان انکار کرد که او به این چیزها احتیاج دارد، که شیفته این بازیهای اهریمنی و ازبسی که بر قلیسه تمهت می‌زند، و از بسکه قلیسه را فشار و شکنجه می‌دهد، سرانجام خودش را هم شکنجه می‌دهد و هر بار که در جریان روز یادر جریان شب نامه‌ای به‌صندوق می‌سپارد یا تلگرام غیر معنولی به دست یکی از دخترهای پستخانه می‌دهد خودش را از زیر وزله سنگین و فشار دردناکی نجات می‌دهد... و در واقع، از دردی نجات پیدا می‌کند... و این نکته را می‌توان از مطالعه نامه‌ها دریافت... و همین نکته‌ها است که قدرت دفاعی قلیسه را کاهش می‌دهد. به‌بهترین شکل خود

و کافکا در این راه چندان پیش می‌رود که به‌مرحله تیرگیبازی و سنگسری می‌رسد... و برای آنکه ببرد سخن‌بگویم، به‌مرحله نادیده‌ای از پستی و ذلالت می‌رسد... حتی پروتی را به‌جائی می‌رساند که قلیسه را مانع از نوشتن کتابهای خودش می‌داند... در صورتیکه قلیسه هیچ گناهی در این میان ندارد... و همه آن شکنجه‌هایی که درباره قلیسه روا داشته می‌شود، برای این است که دکتر فرانتس کافکا به‌بهترین شکل خودش درآید و در خلال نامه‌هایی که به قلیسه می‌نویسد و در سایه قدرتی که

از مونیخ تا کاتماندو

پنجه از صفحه ۱۴
هوایما از تهران تا کاتماندو را تأمین نمی‌کند.

فکر می‌کنم بهتر است از ادامه برنامه صرف‌نظر کنیم.

بهمراه دوستم به‌شرکت هوایمایی می‌رویم تا رزرو بلیط هوایما را لغو کنیم. در میان راه دوستم که متوجه غم و اندوه عمیق من است می‌گوید:

— چطور است موضوع را با مسئولان شرکت هوایمایی در میان بگذاریم، شاید موافقت بکنند بهای بلیط ترا باقسط بگیرند. من میتوانم قسط... هایش را بپردازم.

رئیس فروش شرکت هوایمایی موافقت می‌کند که بلیط مرا در برابر چک مدت‌دار «انجمن مرکزی کوهنوردان» صادر کند.

«انجمن مرکزی کوهنوردان» در مقابل دریافت حق چاپ ترجمه کتاب «نانگاپاربات» از من، این چک را به‌شرکت هوایمایی می‌دهد.

۳۰ اسفند — ساعت یک بعداز نیمه شب در فرودگاه مهرآباد.

بعلت برف و یخبندان هنوز هوایما ننشسته است و من سخت نگرانم.

ساعت دو یک هوایمای دیگر بمقصد دهلی‌نو پرواز میکند. تلاش می‌کنم در این هوایما جایی به من بدهند. پیش‌از این نمیتوانم تأخیر بکنم. همین امشب روزنامه‌ها از قول «رویتر» نوشته‌اند: «تمام اعضای هیات عازم اورست در کاتماندو هستند بجز سالکی عضو ایرانی هیات. بنظر می‌رسد که او از شرکت در برنامه منصرف شده است.»

سرانجام کوششم به‌ثمر می‌رسد. ساعت دو به سوی دهلی‌نو پرواز می‌کنم.
اول فروردین ۱۳۵۰ — ساعت ۹ صبح به‌دهلی‌نو می‌رسیم. دو ساعت تأخیر داریم. هوایمای کاتماندو فرودگاه دهلی را ترک کرده است.

به‌هزینه شرکت هوایمایی یک روز در دهلی میمانم.

یک هتل درجه یک. در درون هتل انسان‌دنیای دیگری دارد اما بیرون...

دهلی‌نو برایم غریبه نیست، سال گذشته نیز چند روزی در این شهر بوده‌ام. عصر برای قدم‌زدن به مرکز شهر می‌روم. روزنامه منتشر شده است. زنها و بچه‌ها از فروش این روزنامه نان شیشان را درمی‌آورند.

یک خیر کوچک در روزنامه نظرم را جلب می‌کند: «هیات اورست کاتماندو را بقصد پارکگاه اصلی ترک کرد.»

دوم فروردین ساعت ۷ صبح — سوی کاتماندو پرواز می‌کنم. یک ساعت بعد، کوههای سفید سربر آسمان کشیده نمایان میشود: هیمالیا، اورست... ساعت ۱۱ در فرودگاه کاتماندو پیاده می‌شویم. نماینده هیات در کاتماندو که از عزیمت من تلفنی اطلاع حاصل کرده از من استقبال می‌کند. اجازه صعود به اورست از طرف وزارت‌داخله نپال برای من صادر میشود. بعلت قرارگرفتن اورست در مرز نپال و چین، رفتن توریست‌ها به آن منوطه ممنوع است.

بعدازظهر، وقت آزاد است. برای تماشا و هکسپرداری به‌مرکز کاتماندو، شهر ممبها می‌روم (در باره این شهر در فرصتی دیگر صحبت خواهم کرد).

عصر تلفنی بمن خبر میدهند که ساعت ۷ صبح فردا یک هوایمای خصوصی به‌دهکده لوکلا Lukla پرواز میکند. نماینده هیات ترتیب پرواز مرا با این هوایما داده است.

از لوکا تا پارکگاه اصلی چهار روز پیاده‌روی در پیش است.

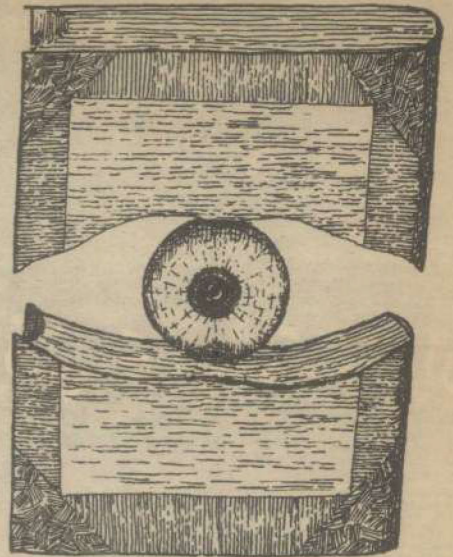
«ادامه دارد»

هوایما

سفیر پیشرفته‌های چشمگیر ایران



لندن، پاریس، فرانکفورت، ژنو،
مُ، مسکو، استانبول، تهران، آبادان
ابوظبی، بحرین، بی‌بی، دهران، دوما
دوبی، کابل، کراچی، کویت



معرفی ونقد کتاب

از: منوچهر آتشی

پیروم خان سردار

نوشته اسماعیل رائین

ناشر: مؤسسه تحقیق رائین

قهرمانان، اگر سزای تاریخ نباشند، ستون نگهدارنده آن هستند. برجستگی آنها، نبود و پیدایی آنها و بزرگی کردارشان در میان رویدادهای کوچک نشان‌دهنده همان تأثیر خلاق و غیرمعمول بودن است. آنها، همچنین تغییردهنده و کج‌کننده مسیر حوادث تاریخی نیز هستند، و این توانایی ریشه در روح استوار خصلت‌های ممتاز آنها دارد. حتی در مسلک‌هایی که «قهرمان» و فرد را در برابر نیروی سازنده اجتماع به هیچ می‌گیرند (البته به‌ظاهر و قظاهر)، جریان امور عملاً در مسیر حرکت قهرمانان رهبران نایفه است. تنها مسئله‌ای که مؤید نظر مدعیان است اینستکه، چون قهرمانان متکی به نیروی روحی خویش هستند، در روزگار کامیابی، یا حتی در گرم‌گرم‌گیرودار اراده‌ای در دست رهبران تبدیل شوند و با سرنویشت خویش یازی خطرناکی پیش فری خویش منحرف سازند، چرا که در جوش و خروش حوادث و فقدان انضباطها، نیروهای اصلی که مردم باشند ممکن است تحت تأثیر هیجانات مبارزه به‌آلت بلا از راه‌های خود تأثیرات متفاوتی بر آن جنبش تاریخی گذاشته، که مطرح کردن و بحث در چگونگی آنها در حوصله این مقال نیست.

انجاما با یکی از آن سرداران نیرومند که شرح کردار و واقعیت اعمالش در کتاب اسماعیل رائین «پیرم خان سردار» تدوین و تنظیم شده سر و کار داریم. برای شناختن کامل یک قهرمان، بیاجاست که نخست از گفته‌های خودش سمد گیریم، بر کلماتی درنگ کنیم، واصلات آنها را با معیارهای صمیمیت یا کذب و کیدی



که در آنهاست دریابیم. نامه زیر سند لحظاتی است که پیرم از مشاهده شور و شوق انقلابی مردم تبریز به‌هیجان آمده و از محل اقامت خویش - شمال ایران، رشت - نقشه‌های جنگی برای مبارزان تبریز می‌فرستاد. خود نیز در تلاش آن بود که مردم رشت را در مسیر دلاوریهای تبریزیان اندازد. برای ابتکار از تمام صمیمت خویش مدد گرفت، اما توانست نتیجه‌ای دلخواه حاصل کند. این بود که با عده‌ای از انقلابیون فراری به باکو مراجعه کرد و آنها را واداشت که بازمندگان تبریز همکاری کنند، اسلحه بفرستند و به‌یارانشان در رشت نیز توصیه کنند که به‌خود او - پیرم خان - اعتماد کرده دست همکاری دهند. این بار با موفقیت قرین شد و از شوق بیروزی این نامه را یکی از دوستانش نوشت:

«... بسیار خوشحالم که موفق شدیم لاقلاً تا این‌حد پیش برویم. ممکن است همین مقدمه کار بزرگی باشد که در آینده‌ای نزدیک انجام خواهد گرفت. شاید اطلاع عنوان گسته به‌این جمع درست نباشد - چون هنوز دارای اساسنامه و مقررات حزبی و تشکیلات مدونی نیست - اما باید دانست که ما تازه در اول کار هستیم و باید قدم‌های بزرگی برداریم در آینده‌ای که گروه‌ها باید دارای همان اختیاراتی باشد که یک کمیته مرکزی در احزاب دارد، و هرگز قادر به انجام کارهای بزرگ و پر مسئولیت نخواهیم بود. فکر می‌کنم نظر مرا درک کرده باشی... امروز پیش از هر زمان دیگری باید شوق و تحرک داشته باشیم. میدان مبارزه وسیع و کار انقلاب مقدس است. باید نشان دهیم که روح انقلابی داریم... از خود گذشتگی، از خودگذشتگی و باز هم از خودگذشتگی».

این کلمات نمی‌تواند از یک قلب پر کید برآید. خواه انگیزه او وطن‌پرستی ساده، و خواه انساندوستی کلی بوده باشد، یداست که با تمام وجود حاضر به فداکاری و مبارزه آگاهانه بوده است... کمال شخصیت او، غیر از شرکت مستقیم در مبارزات انقلابی و مشروطه‌خواهی، از کارهای بزرگ و تحولات مترقیانه‌ای که بعدها در مورد نقطه موجود آورد آشکار است. از جمله کارهای او در زمان ریاست شهربانی توقیف و زندانی کردن یک ایرانی تبعه روسی و صاحب نفوذ بود، ممکن است این کار از نظر یک فرد امروزی ساده بنماید، اما در آن زمان به‌معنای لغوی عملی کابینا لاسون بود. پیرم حتی به‌تجدید روس‌ها که در آن زمان در ایران نفوذ زیادی داشتند، وقتی تنها... دلیل دیگر پاکی و صداقت او این بود که پس از مرگ کمترین ترویج از خود باقی نگذاشت.

باری، تأیید کامل پیرم خان، با تردید در اصالت اعمال او - آنجا که از نوشته‌های کسروی یا اظهارات افراد افندی از دست اندرکاران تاریخ آن روزگار برمی‌آید، کار ما نیست، تنها باید به‌تأیید کار آقای رائین همت کنیم که با نتیجه صداقت و تلاش صمیمانه به‌گرد آوردن مدارک و اسناد دقیق پرداخته و کوشیده چهره مبهم و غبارگرفته قهرمانی را که واقعا در آشفتنی بر قیدیها و غرض‌ورزیها ممکن بود به‌فراموشی سپرده شود، اینجین روشن و پذیرفتنی برجستگی دهد...

برج‌های قدیمی

مجموعه قصه‌های

علی مراد فدائی نیا

ناشر: انتشارات شب

شود. گویا آنکه ممکن است چنین قصه‌ای گرفتار محدودیت اندیشگی و کمبود واقعیت و خلاصه زندگی شود - که حتماً هم می‌شود - اما تشکل ذهنی او، راحت کنه، فرم نیرومندی می‌تواند داشته باشد، پوسته‌ای محکم بسته گرد لحظه‌ها و رویدادهای خود را به‌عناصر و اسباب و آدمها و خالتهای قصه می‌بخشد، در هر کدام جریان می‌آید، بجای هر کدام گریه می‌کند، بجای هر کدام می‌خندد، در هر کدام فریاد می‌زند، دشنام می‌دهد و عصبانیت می‌کند، چرا که تمام آنها خود اویند.

قصه‌های فدائی‌نیا از این دست است فدائی‌نیا در بیرون زندگی نمی‌کند، از بیرون سخن نمی‌گوید؛ بیرون در فدائی‌نیا زندگی می‌کند، حرف می‌زند، از او و عواطف او وام کیفیت و ماهیت عاطفه و فکر رویدادی که دارند بزرگ می‌کند و می‌گذاردشان روی کاغذ پیش روی تو. زندگی چنین قصه‌ای در بیرون است. چنین قصه‌ای زندگی دارد. با زندگی رابطه دارد، به زندگی راه می‌دهد تا در آن جریان یابد. اما فرم در چنین قصه‌ای - ممکن است شکلیت کامل نداشته باشد، پوسته‌ای سخت بسته گرد آن‌هاست واز لحاظ عاطفه از جوشش و صمیمیت کافی برخوردار نشود، چرا که نویسنده از خود سبب‌عاطفی کمتری می‌گذارد، در آن نمی‌گرید، فریاد نمی‌زند، دشنام نمی‌دهد، خون نمی‌ریزد و عاصی نمی‌شود؛ اما از نظر آندیشه تاریخی و منطقی ندارد، تابع تداعیهای نامنظم واقعیت است. وقایع نیز - به‌همان دلیل - مداوم زمانی ندارند. واقعه به‌معنی کلمه نیستند، چرا که از گذشته‌اند، بنابراین نمی‌توانند تغییر دهند باشند. قصه‌های فدائی‌نیا در زمره «رمانهای پوچی» نیست. چرا که از امروز حرف نمی‌زند، با خاطر بیشتر سروکار دارد تا واقعه. رمان پوچی می‌تواند تغییر دهنده باشد و بنابراین می‌تواند در متن رمانهای انقلابی بگنجد، رمان پوچی با طرح شمایل گریه «امروز و اینجا» آنها تلویحاً مورد انتقاد قرار می‌دهد و... ابتکار می‌کند. نوشته‌های فدائی‌نیا، در جوهر، به شعر نزدیک‌ترست تا نثر. گاه شعر محض است:

قصه‌ای بر مبنای عبور لحظه‌ها از ذهن، عبور و چرخش زندگی در ذهن نوشته می‌

خدا در کوه‌های قدیمی جوترازما می‌رفت، بارها، رتم و آنهمه آواز قدیمی را دیدم، شب می‌رسید، می‌اندم، با سایه‌های به شب سایه می‌زد، سایه سایه‌های فراوان... می‌دانستم این‌بار می‌توانم، با صدایی بلند، بلند، صدایت کنم. از کنار یکدزدی، از کنار یکدزد، می‌گویم... آن آوازهای شیطانی هوشیار که مرا می‌ربود و می‌گسخت. می‌خواستم به‌تحریر از تو و شب پیامم. اما راهوارهای مشکوک نمی - گذاشتند... باورم نیست تو نیایی، نیایی به نشانه‌های ناشناخته. حس بدل می‌شود به کلمه. گریزهای آشکاری، از وضعیت فرار - های مشکوک می‌گوید، وای که اینجا همه چیز از حاشیه شروع می‌شود، نه، باورم نیست. اما از لحاظ محتوای کلی که بخواهیم به توبه کارهای فدائی‌نیا برسیم، باید نسل او را در نظر بگیریم. نسل جوان روشنفکر - کاش می‌شد کلمه روحیه هنری را درون کلمه روشنفکر بگنجانیم. باری، فدائی‌نیا روشنفکری است با روحیه هنری که هزاران مثل و مانند دارد. مانند‌هایی غرغرو، همیشه دلخور، حساس، هوشیار، تسل و لایقید واز روی همه‌چیزهای خوب‌بود سنگین‌گذر. در نوشته‌های او آدم‌های زندگی می - کنند، که مثل آدم‌های یک پانسیون، یا مدرسه دبانه‌روزی، همیشه با همت آنها هیچ‌چیز مقدسی پیوندشان نمی‌دهد. اگر رابطه‌ای هست، یا اگر آدمی مثل فقه باشد که از امروز حرف نمی‌زند، با خاطر بیشتر سروکار دارد تا واقعه. رمان پوچی می‌تواند تغییر دهنده باشد و بنابراین می‌تواند در متن رمانهای انقلابی بگنجد، رمان پوچی با طرح شمایل گریه «امروز و اینجا» آنها تلویحاً مورد انتقاد قرار می‌دهد و... ابتکار می‌کند. نوشته‌های فدائی‌نیا، در جوهر، به شعر نزدیک‌ترست تا نثر. گاه شعر محض است:

برج‌های قدیمی

علی مراد فدائی نیا

انتشارات شب

شماره جدید

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی



دیگر که کلا در زمینهای فارسی و علوم اجتماعی بحث و نظر، بررسی کتاب، طرح نامه‌های خوانندگان به‌مجله، همه با ارزش و سودمند است. مقاله عبدالحمید زرین کوب با عنوان «ادبیات عرفانی ایران و ارزش انسانی آن» موضوعی است روشنگر حقایق که بر بسیاری سردمان آسان‌گیر پوشیده است. قیدها و ابتدای مقال می‌نویسد: از تمام آنچه فرهنگ گذشته ایران به دنیا هدیه کرده است، هیچ چیز از ادبیات عرفانی آن انسانی‌تر نیست. این ادبیات عرفانی حلقه پیوندی دیگر که کلا در زمینهای فارسی و علوم اجتماعی بحث و نظر، بررسی کتاب، طرح نامه‌های خوانندگان به‌مجله، همه با ارزش و سودمند است. مقاله عبدالحمید زرین کوب با عنوان «ادبیات عرفانی ایران و ارزش انسانی آن» موضوعی است روشنگر حقایق که بر بسیاری سردمان آسان‌گیر پوشیده است. قیدها و ابتدای مقال می‌نویسد: از تمام آنچه فرهنگ گذشته ایران به دنیا هدیه کرده است، هیچ چیز از ادبیات عرفانی آن انسانی‌تر نیست. این ادبیات عرفانی حلقه پیوندی

اعداد

مقالات و نوشته‌های

اعداد

اثر مارک آنسل

ترجمه مصطفی رحیمی

ناشر: پیام

«آیا همه کشورها می‌توانند مجازات اعدام را بی‌آنکه موجب افزایش نیکبختی شود لغو کنند؟ چه کشورهایی این مجازات را همچنان محفوظ داشته‌اند و کدام آن را لغو کرده‌اند؟ دلایل هر کدام چیست؟ در جهان کنونی چه جرم‌هایی مجازات اعدام دارد؟ افکار عمومی کشورها در این باره چگونه داوری می‌کنند؟ نظریه متفکرین و جامعه‌شناسان و جرم‌شناسان درباره اعدام چیست؟ اینها پرسش‌هایی است در زمینه مسئله‌ای مهم، غم‌انگیز و تلخ که لزوم آن تا مدتی پیش هرگز مورد تردید قرار نگرفته بود. مراجعه به تاریخ اعدام و چگونگی پیدایش قانونی آن در حوصله ما نیست. چیزی که قطعی است اعدام، صورت رسمی و معنور انتقام‌جوییهای هولناک مردمان بی‌دلو پار ورها از قید قانون و انضباطهای اخلاقی است که به همان نسبت می‌تواند محل و منشا اشتباه، ستم، و عدالت باشد. علت وجودی تأثیر اعدام ترس نیز «بوده» است، می‌گویم «بوده» زیرا دیگر نیست، نمی‌تواند باشد. در

روزگاری که کشتارهای هولناک غیر انسانی تحت نام پوپا «دفاع از آزادی و استقلال» در جریان است، در روزگاری که آمار خودکشی، آمار پناهندگان به مخدروانی سرگیاور از خودکشی، هردم افزون‌تر از همیشه، سیر صعودی دارد ترس از مرگ و دار و تیر باران و... چیزی نیست که بتوان اصلی استوار و مورد اطمینان همچنان بکار گرفته شود. واتنگی، تاریخ طولانی اعدام نشان داده که نتیجه چندان درخشان نبوده است. هنوز مردی که زنی را در حال خیانت گری می‌آورد می‌کشد، مردی که بچه‌اش را کشته‌اند در گرفتن انتقام تردید نمی‌کند، هنوز تک تیراندازان سیاسی از پنجره‌های طبقات بالای آپارتمان می‌توانند سنگ بزنند و رئیس‌جمهور بکشند، و می‌کشند. نه اعدام باجوبه دار، نه گویین و نه صندلی الکتریکی و نه حتی تیرباران، هیچ‌کدام کاری نکرده‌اند... و نخواهند کرد.

از طرف دیگر، بیشتر قتل‌ها حاصل اجحاض خشم و بی‌ارادگی، چون آبی و مستی الکل صورت می‌گیرد، در هیچ‌کدام از این لحظه‌ها قاتل آینده در وضعی نیست که به ماشین‌های اعدام بندیشند. پس چه باید کرد؟ کتاب اعدام مارک آنسل به پرسش فوق و تمام پرسش‌های پیشین در این مقال جواب قانع کننده می‌دهد و تلویحاً بی‌آبی بودن وعدم لزوم اعدام را تقسیم می‌کند، و همسر اینکه خواننده را دقیقاً با قوانین جزا، فرجام خواستن، مراجع مختلف قضائی و نکته‌های مهم محاکمات و مدافعات آشنا می‌کند.

رویدادهای سینما

از : بابک

به خاطر زنی که دوست دارم

بزرگترین داستان عشقی قرن ما

مری (مادر ملکه انگلستان) و رابرت داکلس به نقش استانی بالدوین نخست‌وزیر وقت انگلستان.

دیوید ویکتور تهیه کننده فیلم می گوید: «داستان ما اساساً یک داستان عشقی است و طرح‌ریزی فیلم به شکلی است که اوج عشقی را که پادشاه را وادار کرد تا به خاطر زنی که دوست دارد چنین گذشت بزرگ و مافوق تصویری را بکند نشان می دهد»

برای حفظ درستی و اصالت فیلم دشواریهای بسیاری تحمل شد. ولی در هر حال دولک ویندزور از این فیلم راضی نبود. او بیشتر از این جهت ناراحت بود که برای تهیه این فیلم از وی اجازه نگرفته بودند. ضمناً صحنه‌های عاشقانه‌ای که در کنار ساحل گرفته بودند موجب اضطراب و نگرانی او بود.

ریچارد چمبرلن در این باره می گوید: «در صحنه‌های ساحلی من و فی هر دو با لباس کامل هستیم، و صحنه‌های عاشقانه باوضوح و روشنی نشان داده نشده» و فی دانروی عقیده دارد: «هیچ صحنه تهیه شده بود با دقت تماشا کردند. دیگر بازیگران فیلم عبارتند از: پاتریک مک‌نی به نقش پری برانلو، افسر مسئول امور خانواده سلطنتی، ایلین هرلی به نقش ملکه

هدف نشسته

نمایانگر چهره‌های دیگر از الیور رید

هری لومارت (الیور رید) قاتل حیوان صفتی است که دوران محکومیت خود را می‌گذراند. او با شنیدن خبر خیانت همسرش پت (جیل سنت‌جان) به سرحد چون می‌رسد و با کمک دو زندانی دیگر از زندان می‌



گریزد، یک موزر ۹ میلی‌متری مجهز به صداخته‌کن به‌دست می‌آورد و برای گرفتن انتقام از همسر زبانی - هدف نشسته - مصمم می‌شود.

«هدف نشسته» فیلم بسیار داغ و هیجان‌انگیزی است که داکلس هیچاکس کارگردان انگلیسی برای کمپانی مترو-گلدوین‌مایر ساخته است.

این دومین فیلم بلند هیچاکس است. پیش از آن به کارهای گونه‌گونی در سینما، از قبیل: معاون تهیه‌کننده، معاون دوم و معاون اول کارگردان وحی به‌تبه فیلمهای تلویزیونی دست زد ولی موفقیت چشمگیری بدست نیاورد. سپس به کار تهیه فیلمهای تبلیغاتی پرداخت و در اینجا بود که توفیق بسیار کسب کرد و جوایز متعددی برد، از جمله نخل طلای فستیوال بین‌المللی کان برای فیلمهای تبلیغاتی. روبه‌رفته هیچاکس تاکنون بیش از ۷۰ جایزه برای فیلمهای تبلیغاتی‌اش برده است.

در سال ۱۹۶۸ یک فیلم ۴۰ دقیقه‌ای با عنوان «دوچرخه‌های بل‌سبز» ساخت که فیلم کوتاه انتخابی انگلستان برای فستیوال بین‌المللی فیلم سان‌سانتیان بود. سال پیش هیچاکس اولین فیلم بلند خود را بر روی نمایشنامه جواورتون به نام «سرگرم کردن آقای اسلون» با شرکت پیت مک‌نری ساخت. در باره «هدف نشسته» دومین فیلم بلندش می‌گوید: «در تمام زندگی من خواستم یک فیلم گاتگستری بسازم. این فیلمی است در سبک کلاسیک، با هنریشگانی عالی که فکر می‌کنم توفیق بسیاری هم از نظر تماشاگران و هم منتقدان، پیدا کند»

الیور رید بازیگر توانای این فیلم متأسفانه برای تماشاگران ایرانی هنوز ناآشنا مانده است، زیرا، هیچک از دو فیلمی که نمایانگر قدرت بازیگری او است و برای کن راسل بازی کرده در اینجا به نمایش درنیا آمده است: «زنان عاشق» و «شیاطین».

الیور، برادرزاده سر کارول رید



گردان نامی سینما در سال ۱۹۳۸ در ای لندن به دنیا آمد. پس از گذراندن امت در ارتش بریتانیا به‌جای آنکه به نصایب عمومی به رویال آکادمی-آف مایک آرت (آکادمی هنر تئاتر) برود هم گرفت کار هنری خود را با بازی دن نقش سیاهی لشکر در فیلمها آغاز کرد. وی اولین نقشهای اصلی خود را در سری فیلمهای ترسناک بازی کرد و سی مایکل وینر نقش اول فیلم «دختر بان» را به او داد که معرفی خوبی برای بود و نامی بهم زد.

کن راسل ابتدا نقش دیووسی تنگناز مشهور را در فیلم بلند مستند بد - که برای تلویزیون می‌ساخت - به داد، و از اینجا همکاری نمریخی بین او به‌وجود آمد.

دیگر نقشهای مهم الیور رید در نمایش «دلکها» «هیچگاه فراموش نمی‌نم نامش چیست»، «هانیبال بروکس»، «فتر آدمکنی»، «الیور» «دختری مثل خودت در نظر بگیر» و «گروه شکار» است.

الیور رید، هنرمندی است با قدرت سعی و روانی بسیار که از امیدهای سینمای ن‌المللی به‌شمار می‌آید، و «هدف نشسته» ن گفته را بیشتر تثبیت می‌کند.

جیل سنت‌جان، بازیگر نقش مقابل بد را با فیلمهای متعددی که از او دیده‌ایم خیراً «الماسا ابدی‌اند» خوب‌میشناسیم. یان مک‌شین، اودارد وودوارد و فرانک نی‌لی دیگر بازیگران فیلم هستند که کم

بیش از ۲۱ و بازیهای آنان آشنایان داریم. «هدف نشسته» بر مبنای نوولی از رنس هندرسن به‌وسیله الکساندرچوکویس صورت فیلمنامه درآمده است. از جکویس لمانه خوب «درست به‌هدف» را دیده‌ایم.



ویلن زن روی بام

فیلمی از زندگی و ارزشهایش

تیف (تویول) در «ویلن زن روی بام» کاراکتری محبوب ارائه می‌دهد

هنگامی که نمایشنامه «ویلن زن روی بام» بعد از نزدیک پنج سال از روی صحنه آثار Her Majesty لندن برداشته شد نقش اول آن، تیف شیر فروش‌دوچار نفر بازی کرده بودند: تویول، الفی باس، لکس گودسمیت و بری مارتین. گرچه هر چهار نفر آنان عالی بازی کرده بودند و الفی باس و بری مارتین مدت بیشتری از تویول بازیگر این نقش بودند، هرگاه که درباره نمایشی ذکر می‌ماند می‌آید، نام این بازیگر اسرائیلی در ذهنها زنده می‌شود. به همین سبب زمانی که تیف فیلمی از روی این نمایشنامه طرح‌ریزی شد تنها کسی که برای بازیگری نقش تیف در نظر آمد تویول بود.



تا کنون بیش از ۴۰ میلیون نفر نمایشنامه «ویلن زن روی بام» را در ۴۰ کشور مختلف دیده‌اند و واکنش آنان همواره مثبت و کاملاً شخصی بوده است. چنین می‌نماید که آنان ارزشهای آن را درک کرده‌اند: زندگی خانوادگی، فرور، وقار، ظلم و عشق.

(لئونارد فری) دوست پسرو او، جوانی کمرو و زحمت‌کش که چون لکت زبان دارمی - ترسد حرف خود را بزاند؛ لآزار ولف (یل - مان) یوه مردی ۵۰ ساله، نروتمند و بد دهن که خود را برتر از دیگران می‌داند، و یاتنه (مولی یکون) یوه زنی ۷۰ ساله، کوتاه و باریک و خیلی با حرارت، آدم فضولی که به سرعت حرکت می‌کند، بی وقته حرف می‌زند و کمتر گوش می‌دهد.

«ویلن زن روی بام» بر مبنای آری از سلیمان راینویچ نویسنده بزرگ و مشهور تنظیم شده که در سال ۱۸۵۹ در اوکراین به دنیا آمد و در ۱۹۱۶ در نیویورک مرد. آثار او را ما تا نام مستعار شولوم-الیخیم (همان سلام علیکم) می‌شناسیم. او بیش از ۳۰۰ داستان، ۵ ناول و چند نمایشنامه نوشته است. از نمایشنامه «تیف و دخترانش» بود که جوزفستان نمایشنامه «ویلن زن روی بام» را برای پرودوی ساخت. درباره این نویسنده گفته شده است که «او خنده‌ها و اشکها، فکرها و ضربان قلب قومی را در روی کاغذ تسخیر کرده است» او در قعر مرد ولی هزاران تن در تئیسع جنازه‌اش شرکت کردند.

گرچه «ویلن زن» یک فیلم موزیکال عنوان گرفته، «هیچیک از بازیگرانش خواننده حرفه‌ای نبوده‌اند. این فیلم یک داستان شخصی دراماتیک است که موزیک و آواز به آن قدرت بیشتری می‌بخشد.

زمان داستان سال ۱۹۰۵ است و دوران انقلاب روسیه، زمانی که ظلم و قتل عام متداول بود... و فیلم بدین شکل پایان می‌گیرد که بهبودیان مجبور نیستند به فرمان تزار، در ظرف سه روز، قریه‌ای را که

داستان آن درباره قریه کوچکی است در اوکراین، ولی می‌تواند درباره قریه کوچکی در هر کجای دنیا باشد. و به‌جز تیف شیر فروش، قهرمان داستان، کاراکترهای اصلی دیگر آن: اینها هستند: گلده (نورماکین) همسر تیف، زنی ۴۰ ساله، پرکار و موقر؛ تزاتیل (روزالیند - هریس) دختر بزرگتر او، در حدود ۴۰ ساله، نه خوشگل حتی کمی زشت، ولی دختری نجیب و مهربان و مطیع؛ موتل

کارهای نورمن جویسون تهیه کننده و کارگردان «ویلن زن روی بام» همواره نمودار توجه و احساس خاصی او نسبت به جنبه‌های گونه‌گون زندگی اجتماعی است. مثل «در گرمای شب» «حادثه توماس - کراون» و «روسپا دارند می‌آیند».

«ویلن زن روی بام» در کشورهایی که به نمایش درآمد با اقبال مردم و توجه و بحث منتقدان روبرو شده. ضمناً این فیلم کاندیدای چندین جایزه اسکار هم بود (از جمله بهترین فیلم و بهترین هنرپیشه مرد) که موفق شد سه‌تای آنرا بگیرد. سینما توگرافی - صدا - بهترین آواز اصیل.

تحویل

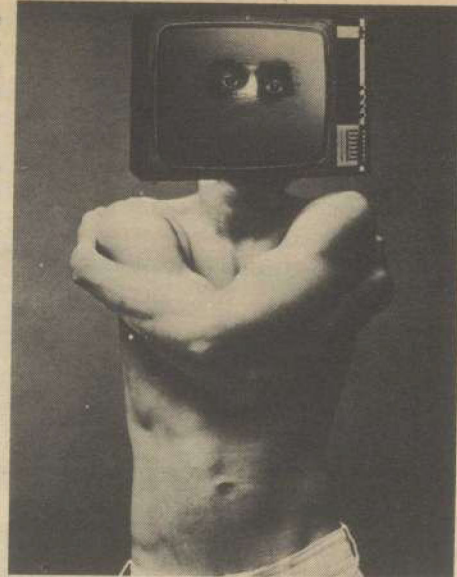
آخرین ساخته جان بورمن برای کمپانی برادران وارنر از سفری اکتشافی و اجرایی دلبره‌آور چهار همسر سخن می‌گوید.

جان وویت، برترینولنز، ندیتی رانی کاکس بازیگران نقش‌های این چهار سفر هستند.

فیلم بر مبنای ناول بر فروش شاعر نویسنده آمریکایی جیمز دیکی به همین م ساخته شده. «تحویل» به طریقه‌رتنگی پانلویژن به‌وسیله خود جان بورمن در ایالت جورجیا تهیه شده است.

عکس پرت‌رنولدز، رانی کاکس، جان وویت و ندیتی را در یکی از صحنه‌های تکان دهنده فیلم در حال حمل یک ربانی (بیل مک کیتی) نشان می‌دهد.





اورا به جامائیکافرستادند. خدمتکار فعلی چاق و فر به بود. خارجی بود و لجه عجیب و غریبی داشت. به چنس گفته بود که حرفهای تلویزیون را که در اتاق خود تماشا میکرد نمی فهمید. طبق عادت، چنس زمانی به حرفهای خدمتکار گوش میداد که زن غذایش را به اتاق میآورد و شرح میداد پیرمرد چه خورده و چه گفته. در حال حاضر خدمتکار فریه از چنس میخواست بسرعت خود را به طبقه بالا برساند. چنس شروع به بالا رفتن از پلهها کرد تا خود را به طبقه بالا برساند.

از زمانیکه لوئیس سیاه چندین ساعت در آسانسور حبس شده بود چنس به سوار شدن در آسانسور اطمینان نمیکرد. چنس بعد از رسیدن به طبقه سوم تمام طول راهروی طویل را پیموه تا به جلوی آپارتمان رسید.

آخرین بار که چنس این قسمت از خانه را دیده بود، تعدادی از درختهای باغ که هم اکنون پر بار و سرسبز است کشتیده به نظر میرسیدند کوچک بودند و از چشم دور میماندند. آن زمان، تلویزیون در خانه نبود. چنس متوجه انعکاس خود در آئینه بزرگ راهرو شد تصویر او در لباس پسرکی کوچک، و تصویر پیرمرد در حالیکه روی صندلی بزرگ نشسته بود زنده گردید. موهای پیرمرد خاکستری و دستهایش چروکیده و لرزان بود. پیرمرد بسختی نفس میکشید و هر چند جمله‌ای که میگفت چندبار مکت میکرد.

چنس وارد اتاقی شد که به نظر خالی میرسید. از پنجره‌هایی که با پرده‌های کلفت پوشیده شده بودند نوری بدون اتاق نمیتابید. چنس خیلی آهسته به مبل و صندلی‌های بزرگی که با ملحفه‌های قدیمی پوشانیده شده بود و آئینه‌های پوشیده شده نظر افکند. آنچه پیرمرد در اولین روز ملاقات به او گفته بود، در حافظه او ریشه گرفته بود. چنس یقین بود و پیرمرد از دوران کودکی او را به خانه آورده پناه داده بود. هنگامیکه چنس بدنیامد مادرش دنیا را وداع گفت و هیچکس حتی پیرمرد به او نگفت پدرش که بود. در حالیکه اطفال دیگر، خواندن و نوشتن فرا میگرفتند، چنس مرکز نتوانست صاحب این دو مهارت بزرگ بشود از این گذشته، چنس بسیاری از آنچه را دیگران در اطراف او بر زبان میآوردند بدرستی نمی فهمید. وظیفه چنس این بود که در باغ کار کند و مواظب نباتات، چمن‌ها، و درخت‌هایی باشد که در صلح و آرامش قد میکشیدند و بزرگ میشدند. چنس نیز مثل آنها بود. هنگامیکه خورشید میدرخشید، قلب او بروشنایی‌ها باز میشد و بهنگام بارندگی، غم وجودش را فرا میگرفت. اسم او را چنس گذاشته

بودند زیرا وجودش زائیده شانس و تصادف بود. هیچ خانه و خانواده‌ای نداشت. هر چند مادرش زنی بسیار زیبا بود، اما مغز او آنچنان از کار افتاده بود که چیزی را بخاطر نمیآورد. خاک نرم مغز او، زمینی که به افکار و اندیشه‌ها جان میداد برای همیشه پوسیده و فاسد شده بود. بنابراین چنس در زندگی خود برای مردمی که خارج از خانه و درهای باغ میزیستند هیچ‌گونه محلی نداشت. چنس میدانست که زندگی خود را باید محدود به باغ و محیطی که در آن زندگی میکند بداند. او نباید به سایر قسمت‌های خانه و محیط خارج از باغ قدم بگذارد. لوئیس تنها کسی که چنس را میدید و با او صحبت میکرد، غذایش را همیشه و به موقع میآورد. هیچ‌کس دیگر اجازه نداشت به اتاق چنس قدم بگذارد. فقط پیرمرد ممکن بود به باغ بیاید و در آنجا بنشیند. چنس آنچه را به او میگفتند انجام میداد، زیرا در غیر این صورت او را به محل مخصوص دیوانه‌ها میفرستادند. در این محل بقول پیرمرد، چنس در سلولی زندانی و برای ابد فراموش میشد. چنس آنچه را به او گفته بودند انجام میداد. لوئیس نیز به همین صورت عمل میکرد.

بمجرد اینکه چنس دسته در را بدست گرفت، صدای فریاد خدمتکار به گوش رسید. چنس وارد شد و خود را در اتاقی که دو برابر سایر اتاقها بود دید. تمام دیوارهای اتاق پوشیده از قفسه‌هایی بود که کتابهای فراوانی را در خود جای داده بودند. در روی میزی که چراغ آن را چرم پوشانیده بود پوشه‌های فراوان به چشم میخورد. خدمتکار با صدای بلند در تلفن حرف میزد. برگشت و چون چشمش به چنس افتاد به طرف تختخواب اشاره کرد. چنس به تختخواب نزدیک شد. پیرمرد بر بالش سفت تکیه زده و مثل کسی که به نجوای آهسته ریزش آب در دهلیز گوش فرا داده است بر جای میخکوب شده بود. شانه‌هایش با یک زاویه تند به پائین خم شده بود و سرش چون میوه سنگینی بر یک شاخه نازک به یکطرف بدن متمایل بود. چنس در چهره پیرمرد خیره شد. صورت پیرمرد سفید بود. فك بالا، روی لب پائین را پوشانیده بود و تنها یکی از چشم‌های پیرمرد باز بود. درست مثل چشم پرندۀ مرده‌ای که گاهی اوقات در فضای باغ پیدا میشد. خدمتکار گوشی تلفن را بزمین گذاشت و به چنس گفت دکتر هم اکنون خود را به خانه پیرمرد خواهد رسانید.

چنس یکبار دیگر به پیرمرد خیره شد. سپس زیر لب خدا حافظی کرد و از اتاق بیرون آمد. چنس به اتاق خودش رفت و تلویزیون را روشن کرد.

«نا تمام»

«بهار»

رهبر نماز آگهی

محصولی جدید از شرکت دخانیات ایران سیگار برگ «بهار» باسیگارهای مشابه خارجی رقابت می کند



مهندس عبدالعسین دیلمقانی رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل دخانیات ایران پس از بازگشت از سمپوزیوم توتون و سیگار ژنسو، ضمن بازگو کردن نتایجی که از این سمپوزیوم برای شرکت کنندگان آن حاصل شده است اعلام کرد که از این هفته جدیدترین محصول دخانیات ایران بنام سیگار «بهار» به بازار خواهد آمد.

مدیر عامل دخانیات ایران افزود: سیگار بهار کوچک نوعی سیگار برگ است در بسته‌های پنج عددی به قیمت پانزده ریال در اختیار مصرف کنندگان گذاشته می‌شود و با توجه به اینکه دخانیات ایران از سالها پیش چند نوع سیگار برگ تولید می‌کند سیگار برگ بهار اولین سیگار برگی است که در دخانیات ایران توسط ماشین‌و بدون دخالت دست تولید می‌شود، در صورتیکه سیگارهای برگ دیگر که سالانه در حدود ۴۵۰ هزار عدد تولید و مصرف می‌شود تماماً توسط دست ساخته می‌شود.

امتیاز دیگر این سیگار نسبت به سیگارهای مشابه اینست که توتون سیگار برگ بهار از انواع بهتری است تا تخمیر بیشتر است و با در نظر داشتن اینکه برگ روی آن از نوع توتون «سوماترا» و انحصاراً توسط سیگار برگ بهار در ایران کشت داده شده، کیفیت بالاتری را از لحاظ مرغوبیت سیگار به وجود آورده است.

مهندس دیلمقانی در زمینه مورد ساخت سیگار بهار توضیح داد که چون مصرف انواع سیگار برگ در چند سال اخیر رو به افزایش گذاشته و کمبود یک سیگار برگ مشابه خارجی احساس میشد اقدام به تولید سیگار بهار شد و پیش‌بینی می‌شود با موارد خاصی که در این سیگار نسبت به سیگارهای برگ دیگر به کار برده شده مورد استقبال مصرف کنندگان آن قرار گیرد.

مدیر عامل دخانیات ایران سپس به سمپوزیوم توتون و سیگار ژنسو اشاره کرد و گفت: با توجه به اینکه در این سمپوزیوم گروهی از نمایندگان کمیته‌های بزرگ سیگار سازی جهان سخنرانی کردند ولی چون در این سخنرانی‌ها معمولاً ریزه‌کاری‌ها و تجربیات خاصی که در بعضی از سیگارها به کار برده می‌شود عنوان نمی‌شود چندان نتیجه مطلوب بدست نمی‌آید. وی افزود، البته در مجاورت این سمپوزیوم یک نمایشگاه بزرگ از انواع کاغذ سیگار، فیلتر، توتون و ماشین‌های سیگار سازی تشکیل شده بود که این نمایشگاه به بازدید کنندگان امکان داد از انواع ماشین‌های مدرن سیگار سازی و پیشرفت‌هایی که در ساخت فیلتر و کاغذ به کار برده شده دیدن کنند و با سازندگان و متخصصین مربوطه گفتگو و اطلاعاتی بدست آورند.

در این سمپوزیوم که برای اولین بار تشکیل شده بود اکثر کارشناسان توتون و سیگار، مدیران و رؤسای واحدهای سیگار سازی جهان، سازندگان ماشین‌های سیگار سازی و نمایندگان کشورهای تولیدکننده و صادرکننده توتون و سیگار شرکت کرده بودند.



بایانویاماها بدنای نشاط و زیبایی وارد شوید



نماینده انحصاری محصولات ارزنده یاماها شرکت بازرگانی زره : خیابان سعدی جنوبی، جنب بانک ملی



جواب زمانه او
شورت توری تخی او
مرکز پیش ناصر و جنب مطرف
سرای کاظمی پلاک ۹ تهن ۲۹۲۹۰



زاده رفیع زاده

تماشای نوجوانان

با هم کتاب بخوانیم



سرگذشت کشور کوچک

کتابی را که این هفته معرفی می‌کنیم سرگذشت کشور کوچک نام دارد که نوشته منوچهر آتشی است و نقاشی‌های کتاب را هم ژن رضائی کشیده و ناشر آن کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. مانند همیشه ابتدا خلاصه‌ای از کتاب را بازگو می‌کنیم ولی بعد به جای هرگونه اظهار نظری درباره این کتاب، از نویسنده سؤال می‌کنیم. داستان، سرگذشت کشور کوچکی است که مردانش پادشاهی و مهربانی زندگی می‌کنند. کار آنها کشاورزی و گله‌داری است کارخانه‌های کوچکی هم برای ساختن وسایل زندگی دارند. مردم برای پیش بردن کارشان باهم دیگر همکاری می‌کنند. آنها یک مدرسه کوچک هم دارند.

در این کشور دخترکی زندگی می‌کند بنام نرگس که همه او را دوست دارند روزی که نرگس و معلم پیرش برای جمع‌آوری گیاهان مختلف به بیابان می‌روند، نرگس که از معلمش دور شده توسط سه هیولا دزدیده می‌شود و هیولاها او را به قلعه‌ای که بوسیله سنگهای درنده محافظت می‌شود می‌برند. هیولاها سرهای کوچک و شکم‌های بزرگ دارند و به عبارت دیگر سرتا پا شکم‌اند.

آنها به معلم می‌گویند که اسمشان شکم‌تاغار است و هر قدر که بخورند سیر نمی‌شوند. و اگر اهالی ده می‌خواهند نرگس زنده بماند باید غذای پنج‌سال آنها را که روزی ده‌گوسفند چاق و چله وزنده و ده‌من گندم تمیز است تأمین کنند. و آنها هم بعد از پنج‌سال نرگس را آزاد خواهند کرد. هر چه پیرمرد می‌گوید که مردم نمی‌توانند این همه غذا را به آنها بدهند، قبول نمی‌کنند.

آموزگار برمی‌گردد و خبر را به اهالی ده می‌رساند. مردم از آن پس شروع به باج‌دادن می‌کنند و در نتیجه هر روز گوسفندان کشور کوچک کمتر و مردم رنجورتر و فقیرتر می‌شوند و در عوض هر روز به قتل شکم‌گولها و سگ‌ها افزوده می‌شود.

تا این‌که غولها دوپچه دیگر را هم می‌دزدند و مردم درمی‌یابند که راستی راستی باید در برابر این غولها ایستادگی کنند. مردم دست بدست هم می‌دهند و عاقبت غولها را شکست می‌دهند و نرگس را پس می‌گیرند.

نویسنده کتاب می‌گوید «این نوشته مناسب نوجوانانی است که بین ۱۲ تا ۱۶ سال دارند. در این کتاب اسم خیلی از مردم شهر نوشته شده است و خواننده باید دقت کند که هر کدام از اسما نماینده یک دسته از مردم هستند.»



تاتر آشنا شویم

ش مؤدبیان

آشتهای يك هنر آموز تاتر

در شماره پیش به اینجا رسیدیم که تاتر ول تمام بازی‌هایی است که بشر در قرون و ار گذشته اختراع کرده است و این بازی‌ها تقلیدی از زندگی‌های مختلف بوده است.

از جهت دیگر، میدانید که هنگام خواندن نمایشنامه غیر ذهنمان، فقط ما از گوش‌هایمان می‌گیریم، ولی هنگام دیدن برنامه تاتری از چشمها و هم از گوش‌هایمان استفاده داریم، به عبارت بهتر از طریق چشم و گوش که تاتر قابل فهم ذهنمان می‌گردد. زبان حاصل چشم و گوش در هم است. کسی بهتر را می‌فهمد که چشم و گوش بهتری داشته ... پس ما باید...»

یکی از پسرها که سرش را پائین انداخته میان خرقم دوید و گفت «ببخشید آقا، فکر کنم دارمید شعر تحویل‌مان میدهید». نگاهش م، نگاه دقیقی داشت اما آنرا تمام مدت بزبین تر بود. گفتم «بله شعر، میدانید تاتر شعر است. نه هم جادو». بعد همان پسر نتیجه‌گیری کرد «پس تاتر هم جادوست» و بعد خندید.

چاره‌ای جز خنده نداشتیم، ادامه داد: «یعنی هم جادوگرید» دوباره شاید هم زورکی خندیدیم و گفتم: «نه نه بدان معنا، ولی بودند کسانی که مردم را برکات و گرفتار به‌وجود می‌آوردند، می‌خداوندند، آئی می‌کردند و. و اینها همان جادوگران سل بدوی بودند، بهتر است بگویم بازیگران به بودند. می‌خواهم بگویم اگر در حال حاضر جادو نباشد، روزگاری جادو بود و سخت هم. انید که مردان اقوام ابتدائی بشر برای شکار جمعی حرکت می‌کردند و بدور دستها می‌رفتند، سفر می‌ج و پسر از اضطراب روزها بلکه به‌ها طول می‌کشید سختیهای سفر، دوری مستد خانواده و تمایلات آنها به بازگشت به میان سر و فرزندان هنگام شب بصورت رؤیا تبدیل می‌شدند. یا میدیدند که براحتی بر بزی وحشی کرده‌اند و یا اینکه در چنگک پلنگی تیز چنگال تار آمده‌اند، وقتی که از خواب برمی‌خاستند را در جایی میدیدند که دیشب اطراق کرده و بیده بودند. بشکر می‌افتادند که چگونه در مدتی این مسافت چندین روزه راه در میان خانواده کرده، مدتی را گذرانده و به این سرعت نشسته‌اند: پس غیر از این جسم که در اینجا راحت ز کشیده چیز دیگری در وجود ماست... این ده جدید نیایستی ماده باشد بایستی دود باشد به این سرعت طی طریق می‌کند - و در ضمن لکل و هیبت خود نیز باشد. تصور همزاد، روح با جان از همین جا شکل گرفت. هر انسان غیر جسمش مالک روح و همزادی شد. بایستی بن روح را حفظ می‌کرد و سخت هم - چرا به تصور می‌کردند: برای غلبه بر کسی کشتن او اول باید روح و همزاد او را در اختیار بیاورد.

بعد از این مرحله کرمک بشر خیالیاف به این افتاد که همزاد و جان فقط متعلق به انسان است، حیوانات، گیاهان، اشیاء و حتی عوامل بی‌مثل‌یاد، باران، سیل و... و... هم‌داری‌جان روح مخصوص بخود هستند و دست یابی بآنها ابتدا فقط با دست‌یابی به روح آنها میسر

رؤیاهای من در بیابان

ایسن داستان را ملیحه تقی‌زاده دانش آموز کلاس راهنمایی مهر اهواز نوشته‌اند.

در اتاق نشسته بودم و در رؤیاهای خود، زندگی را با غم‌ها و شادی‌هایش بخاطر می‌آوردم. ناگهان دیدم در بیابانی تنها ایستاده‌ام و به‌هرسو نگاه می‌کنم، بیابان است، به‌گریه افتادم، راهی بی‌پایان در پیش گرفتم، رفتم، رفتم و رفتم. ناگهان فرشته‌ای دیدم که از آسمان به‌طرف من می‌آید. چیزی از ترس کشیدم و گفتم: مادر، مادر. ناگهان فرشته را دیدم که به‌زمین نشست. با چشمان زل‌زده به‌او نگاه کردم، از ترس زانوهایم سست شده بود و می‌لرزید. ناگهان در آغوش آن زن افتادم و گفتم «خواهش می‌کنم مرا اذیت نکنید.» زن گفت: نام من آهو است.

خوب که به‌چشمانش نگاه کردم، دیدم که نشانه‌ای از شکل آهو در چشمای او است. آن زن گفت: من به‌کمک پیه‌هایی که در خواب و رؤیا برمی‌زنم مردم و آنها را بیدار می‌کنم.

چشمهایم را خوب باز کردم، به‌اطراف نگاه کردم، چیزی که بسیار باعث تعجب شده بود، دیدم. چشمانم را مالیدم، یلی، درست دیده بودم. دیدم که در اتاق نشسته و چشمم را به‌گوشه‌ای از قالی که شکل يك بیابان و يك آهو و يك فرشته آسمانی زیبا داشت، دوخته بودم و تمام این چیزها را در رؤیای خود دیده بودم. به‌طرف اتاقی که مادرم در آن بود دویدم و گفتم: مادر، مادر خوب شد که در این بیابان بیکران به‌کمک فرشته نجات‌بخش خود دوباره پیش تو برگشتم. مادرم گفت: عزیزم مگر چه شده‌است؟ من تمام رؤیای خودم را برای مادرم بازگو کردم. مادرم لیختنی زد و گفت: من يك دقیقه پیش به‌اتاق تو آمدم و دیدم در خوابی و در خواب فریاد می‌کنی.



تمام استنباط تمام اگر تونستید تمام این دو عکس با هم هفت تفاوت را در انتهای صفحه می‌توانید بخوانید.

ترانه

دوید از بیچ دره بچه‌آهو
میان بوته‌های سبز و خوشبو
فضای جنگل انبوه پر شد،
پر از غوغای گنجشگان پرگو
په‌روی شاخه می‌جنبید جوانه
فضای باغ، سرشار از ترانه
په‌روی تاق - پشتی یار دیگر
پرستو می‌گذارد آشیانه

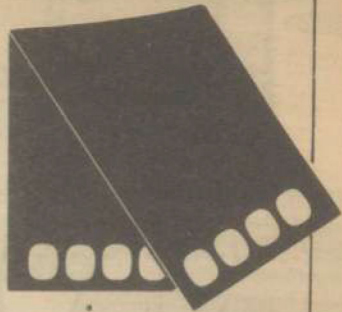
از رویا

است: پس چه باید کرد؟ هنگامی که می‌خواهیم حیوانی را شکار کنیم، باران را جاری سازیم و یا اینکه مانع بروز سیل یا حوادث دیگر طبیعی شویم، بهترین راه همان تسخیر همزاد یا روح این حیوانات، عوامل و این اشیاست. ولی چگونه؟ این سؤالات سرآغاز فصلی شد که ما آنرا رقص‌های جادوگران و مراسم مذهبی ابتدائی میدانیم. انسان با تقلید از صحنه‌های شکار و نمایش‌دادن آنها خود را برای شکار آینده آماده می‌کرد و در ضمن می‌کشید تا روح و جان حیوانات وحشی صحرا را تسخیر کند. چند نفری که در قبیله پاهوش‌تر و زرنگ‌تر بودند شاید هم معتقدتر، حرکتی را آفریدند و کلماتی بیمعنی ولی آهنگین و شعرگونه را سر هم کردند و برای هر يك این عوامل آنها را انجام میدادند - اینان جادوگران بودند - و برای این کار خود مقامی ازچمند می‌یافتند. جادوگران با نیروی تخیل فوق‌العاده‌خود بخلق داستانها و قصه‌های مهیج یا شادی آور و یا غم‌انگیز نایل می‌آمدند و آنها را برای تماشاگران خود اجرا می‌کردند و مردمان اینها را بعنوان يك مراسم مذهبی صد در صد می‌پذیرفتند. «بله پدران ما هنرپیشگان جادوگران بودند.»

دختری که در گوشه‌ای نشسته بود و بدقت گوش میکرد گفت: «آقا. پس ما هم می‌توانیم مثل آن جادوگران مردم را واقعا بوجود بیاوریم یا بختانیم یا..» حرفش را بریدم و گفتم: «بله، حتماً، اما چگونه؟» آن جلسه با طرح همین سئوال و بی‌جواب ماندن آن تمام شد و خداحافظی کردم. تو راه و بعد هم توی خانه از خودم پرسیدم: واقعا چگونه؟ و چطور بایستی برای آنها بگویم؟ «ناتمام»

- جواب: ۱ - ابر کوچکی که سمت چپ عکس اولی وجود دارد در عکس دومی نیست.
۲ - رنگ مریالی که خرس دارد می‌خورد عوض شده است.
۳ - پروانه عکس دوم شاخک ندارد.
۴ - کوزه راه راه عکس دوم يك خط کمتر از عکس اول دارد.
۵ و ۶ - دست و گردی بالای ظرف آخر از سمت راست در عکس دوم افتاده است.
۷ - يك دانه از قارچ‌های عکس اول در عکس دوم نیست.

نقد فیلم‌های هفته



از بیژن خرسند

خواهیم دانست، تنهایی و سردی زندگی زن است - رابطه‌های بی مصرف، و بالاخره صحنه‌ی شکست‌انگیز خودکشی، که اینهمه، شخصیت دیگر و ماجرای دیگری را مطرح می‌کند.

مردی که از درد هیچ بودن رنج می‌برد. مردی که شاهد و ناظر این خودکشی است، و کاری در این راه نمی‌تواند انجام دهد.

شخصیت این مرد، پرست و طمی چند صحنه‌ی بعدی ساخته می‌شود، در رابطه‌اش با رفتارهای سحر موجودیت آنها - در رابطه‌اش با زن و بچه‌اش، و نیز با بیان موجودیت خود او، از طریق نوشتن نامه‌ها.

در این حد، فیلمساز همچنان به پیش می‌رود، و با بسط تدریجی صحنه‌های مربوط به رفتار، همسر، و زندگی مرد، که اینهمه در شخصیت‌سازی، و باز سازی فضا و محیط داستان، تأثیر حتمی دارد.

نگاه کنیم به صحنه‌ی درختان ملاقات مرد با زن و بچه‌اش در باغ عمومی، و توجیه وضع زندگی مرد، حتی توجیه علت کسالتش، یا نشان دادن چند نمای سریع، از مادرهای خانواده که با بچه‌هاشان حضور دارند، و از حرف زدن‌ها و حرکاتشان.

رفیق با سباده‌سازی واضح و ساده‌ی هفت‌تیر اسباب بازی که نخست مرد با آن

شاهد جنایت

* فیلم «شاهد جنایت» (دزدچاپیت) اثر «ادین ترن تیتیان» هر چند که پس از چند سال به نمایش درمی‌آید، در آشنایی با کار این زن فیلمساز، همچنان تازه است. همانطور که موضوع نیز تکان دهنده و تازه می‌نماید.

نگاه کنیم به صحنه‌های آغاز فیلم، در معرفی شخصیت‌ها و تعیین سیر داستان؛ زنی در یک اتاق خوابیده است، و به تلفن پاسخ می‌دهد. آنچه در این حد

را با تکیه بر تملیق مداوم در زمان ساخته است؛ و این زمان‌ها، هر کدام نست به دیگری دارای بعدی هستند، و به یک‌زمان قلبی می‌رسند، که زمان حال داستان است.

مردی موقع پیاده شدن از ماشین مورد اصابت چند گلوله قرار می‌گیرد و در لحظات کوتاهی که او به قاتل و به گذشته می‌اندیشد، تمام لحظه‌های گذشته، دوباره جان می‌گیرند.

فیلمساز، رجوع مداومی به صحنه‌ی تیر خوردن و زمان حال دارد، اما در گذشته نیز گرفتار تداخل زمان‌هاست، و بعلاوه یک زمان خیالی.

صحنه‌هایی هست که در آنها مرد جوان در خیال خود، رفیق را به طریقه‌های گوناگون از بین می‌برد، و این امر دوبار اتفاق می‌افتد.

آنچه در باز کردن زمان‌های متفاوت از قسه حاصل می‌شود، زن جوان هوساز این مرد است، و خواهر او، که یکدیگر شباهت دارند، و تمایل مرد جوان به خواهر زن، و به میان آمدن پای رفیق - یک ریشوی جوان - که هر دو خواهر نست به او دارای تمایلاتی هستند. اما مرد جوان هر دو خواهر را برای خود می‌خواهد.

به این ترتیب، همان ماجراهای قدیمی تکرار می‌شود؛ تمایلات جنسی، حسادت، و طبعاً جنایت.

در صحنه‌ی که مرد جوان با چند رفیق روبرو می‌شود، به دو نتیجه‌ی فوری می‌رسد: یکی واقعیت یافتن افکار خودش،

تجسم

* درهم آمیختن زمان‌ها و رابطه‌ی مخصوص این زمینه، فیلم «میریوشیما، عشق من»، با پرگردان‌های مکرر در پی حوادث گذشته، مورد تقلید بسیار گسان قرار گرفت.

در این حد، رنه با در آمیختن گذشته و حال و آینده، و آینده در پوشش واقعیت و گاه تخیل بسیار پیش‌رفت، اما از اینهمه، استفاده از گذشته، به صورت ترکیب دو زمان حال و گذشته، بدون نشانه‌های مشخص، به صورت یکی‌از‌سول کار درآمد.

«رومولو گوتزی» یکی از کارگردان گمان آیتالیایی است، و می‌بینیم که کارگردان خوبی هم نیست.

این فیلمساز، فیلم «تجسم» (بندل)

ویدیوتیپ ضبط تصویر و صوت مدل CV_2100ACE

سونی



آموزش



بازرگانی و صنایع



علوم و پزشکی



- برای ضبط همزمان تصویر و صوت روی نوار! اینچی از تلویزیون یا از دوربین
- مجهز به سیستم AUTOMATIC GAIN CONTROL برای ضبط ثابت
- تصویر رسدا
- طرز کار بسادگی ضبط صوت
- طرز کار ساده برای ادیت و کپی نوار از دستگاه دیگر
- اضافه کردن صدا روی صدا

مدل DVK_2400

قابل حمل مجهز به میکروفن مخفی
برای اطلاعات بیشتر به نمایشگاه مرکزی سونی
چهار راه شیخ هادی مراجعه فرمائید.

SONY

یعنی کمال در الکترونیک



برای عاشق شدن به خواهر زنت، باید توجیسی بیش از این داشته باشی، در حدی که نکته‌ی مهمی در آن جلوه نکند.

زن در داستان حالت مؤثر و تحرك بخشی ندارد. این لایه به این علت است که فیلمساز او را برهنه می‌کند، تا از این طریق سبکسری او را توجیه کرده باشد.

خواهر زن به صورت یک وصله‌ی ناچور، با بازی دلچسپا پوزه بکلی حالت دیگری به خود گرفته است. یعنی در واقع، هنرپیشه در نقش خودش ظاهر شده است. صحنه‌های مربوط به برادر و پسر دوست مرد جوان با رفیق‌هاش، هیچکدام، در پیش بردن داستان سهم عمده‌ی ندارند.

فیلم، در مجموع، به صورت یک رشته صحنه‌ها و فصل‌های پراکنده از هم گریزانی درآمده است و در این میان، کارگردان تنها به فکر شکل ظاهری است، و در این کار سعی دارد از تدوین کمک بگیرد، هر چند که در لحظاتی گرفتار اشتباه و خطا هم بشود.

با روشن شدن ابهام و معنا در لحظه‌های آخر - هر چند که ابهام و معامی واقعاً در کار نبوده است - فقط به صورت یک داستان پراکنده نامفهوم این طول مدت نمایش، یک لحظه خوب سینمایی نیز اخذ نشده است.

«تجسم» نیز در ردیف فیلم‌هایی است که سینمای بد، خود را پشت رنگ و لعاب و شکل ظاهری آن پنهان می‌کند، و نتیجه، همانست که قبلاً بود.

و دیگری، تجسم صحنه قتل. به این ترتیب یک زمان گذشته‌ی خیالی نیز وجود می‌آید.

صحنه‌ی مکمل این صحنه، سوزاندن جسد در گورهای کارخانه است. در صحنه‌های انتهای، بتدریج یک شخصیت دیگر نیز در بعضی از صحنه‌ها حضور می‌یابد؛ و آن مردی است که فی-الواقع در زمان حال داستان، مرد جوان را می‌کشد. ابهام شخصیت به این نحو توجیه می‌شود که یک نقاش پیر دیوانه، دچار انحراف اخلاقی است.

پس می‌بینیم که قسه، از هم‌مسو شاخه‌های زائد دارد.

اما فیلمساز از این شاخه‌ها چگونه استفاده کرده، و آنها را به چه سبکی برده است، دقیقاً می‌توان گفت که بیچاره‌ای یک فیلم ضعیف از یک ماجرای متوسط کار دیگری انجام نداده است.

در واقع فیلمساز، آنچنان در بند شکل فیلم، و کارهایی در این ردیف است که امکان هیچگونه پرداختی بخود نداده است. اگر قبول کنیم که اصلاً می‌توانست قادر به یک پرداخت خوب سینمایی باشد.

بعمل شکل بیرونی در هم فیلم - که ذکر شد - داستان فیلم دارای ابهام سطحی و پیوسته‌ی شده است، که در نتیجه ابهام اصلی و انتهای داستان را نیز تحت الشعاع قرار داده است. همین ترتیب شخصیت‌ها نیز بسیار سطحی و مبهم جلوه‌گر شده‌اند. مرد جوان، با شخصیت یک مرد حسود که نقشه‌ی قتل رفیق را در سردار،

به اطراف تیر می‌اندازد، و بعد آنها روی شقیقه‌ی خود شلیک می‌کند.

در توضیح همین مسئله، جمله‌هایی از نامه‌ها، و همچنین چند جواب کوتاه او به همسرش وجود دارد؛ اما اینها اینک به حوصله‌ام سر رفته است.

این شخصیت سازی و قسه پردازی که سیر منطقی داستان فیلم را موجب شده متوجه این هدق است که اولین مرگ باید به اولین قتل بیانجامد.

صحنه‌های مبانی، که مقداری شوخی با پلیس، و با ترساندن یک زن، و یک بچه است، تمام در خدمت قسه‌اند، و حالت پیش برنده‌ی قطعی را دارند.

فیلمساز که خود داستان فیلم را نگاشته است، در این سیر منطقی دچار لغزش نمی‌شود، و گذشته از آنکه تمام این ماجرا را به راحتی - اما با لحن و دیدنی‌زانه - بیان می‌کند.

لحن زبانه را بخصوص متوجه زن - های فیلم بدانیم که همه، خیلی زن هستند، و در این سطح، بیشترین تأثیر را دارند.

اما اینهمه، از شخصیت اول داستان نیز پذیرفتنی است. آنچه او می‌پذیرد وقایع خارجی است، که در برابر آنها تسلیم نمی‌شود، و عدم تسلیم خود را، با تغییر مسیر

زندگی از بی کفنی

از فروردین ماه امسال، هزینه کفن و دفن درباری ۵۶ درصد اضافه شده است. این خبر نامطبوع بعد از رأی موافقی که مجلس فرانسه به طرح خانم سولانژ تروازیه داد پخش شد. هدف از این طرح، حفظ رقابت سالم در شغل کفن و دفن و اخلاقی کردن این حرفه بود. این را باید گفت که امر کفن و دفن و تسبیح جنازه در فرانسه (مثل بسیاری از کشورهای غربی) توسط مؤسسات خصوصی بازگانی انجام میشود. تنها در پاریس و مارس است که بعضی قسمتهای این خدمت به طور انحصاری در اختیار دولت است. در بقیه شهرها، بتگاههای خصوصی همه امور را انجام میدهند.

از هر ۵۵۰،۰۰۰ نفری که سالانه در فرانسه می میرند، ۴۵۰،۰۰۰ نفر توسط این مؤسسات خصوصی کفن و دفن میشوند. به همین علت مسأله رقابت و چشم و هم چشمی بین اقوام مردگان پیش می آید. زیرا مؤسسات کفن و دفن که «همه امور مربوطه» را عهده دار میشوند بر حسب درخواست مشتری تأیوت بسیار شیک، آمبولانس حمل جنازه، اتومبیلهای سیاه و مجلل تسبیح کننده و حتی عده زیادی اجیر به عنوان تسبیح کننده با لباس شینک اسکوئنگ در اختیار خانواده می گذارد، محل خوب و مناسب گور انتخاب می کنند، سنگ مرمر مجلل برایشان تهیه می کند، اطراف آن درخت و چمن می کارد... و بسته به انصاف خود، در آن موقعیت خاص و دردناک، هر چه بتواند دریافت می کند. ساده ترین نوع کفن و دفن و تسبیح جنازه

در فرانسه لاقال ۱۵۰۰۰ فراک می شود (تقریباً ۴۲۵۰ تومان). ارقام عجیب و غریب دیگری هم به این مقدار اضافه می گردد از قبیل عوارض دفن و انعام و مالیات مخصوص و عوارض پلیس. حمل جنازه از یک شهر به شهر دیگر هم مشکلات و مسائلی دارد از جمله مثلاً تأیوت چوب کاج که ارزان است فقط در محل می تواند مصرف شود، برای خروج از محل چند چوب محکمتر و گرانتری باید به کار برد و از ۴۰۰ کیلومتر بیشتر تأیوت باید فلزی باشد که ۴۵۰ فراک گرانتر است.

این مقررات که ذکر شد، مربوط به قانونی است که در ۱۹۵۴ وضع شده ولی طرح خانم سولانژ، مشکلات را تا حدود زیادی برطرف کرده و مقررات همه فرانسه را یکسان ساخته، منتها برای ایجاد تعادل بین کاردستگاههای خصوصی، نرخ را هم تثبیت کرده است. از ۵۶ درصدی که اضافه شده، فقط ۶ درصد مربوط به کفن و دفن است و ۵۰ درصد بقیه، مربوط به هزینه های اضافی و مراسم و پیراهنهای آن.

این را هم یک بار نوشتیم که گرانی هزینه کفن و دفن در آمریکا مردم را بر آن داشته که به جای دفن شدن، پرتاب جنازه در دریا را که فقط ۴۵ دلار هزینه دارد انتخاب کنند و هم اکنون یک مؤسسه در لوس آنجلس عهده دار این امر شده و خاکستر اجساد را از هوایما به درون اقیانوس آزاد می اندازد.



شطرنج را چیز دیگری فکر می کردیم

قرار است در حدود دو ماه دیگر، بابی فیشر قهرمان شطرنج آمریکا، با یوریس اسپاسکی، قهرمان شطرنج جهان از شوروی، بر سر مقام قهرمانی دنیا مبارزه کنند. بابی فیشر برای اولین بار در تاریخ شطرنج آمریکا، همه سدها را پشت سر گذاشته و رود روی شوروی که سالهای سال است بر سر شطرنج جهان، بلانماز تکیه زده، ایستاده است. مسابقه این دو، بعد از مذاکرات و مشاجرات بسیار پر سر محل، قرار است در ریکیاویک (جزیره ایسلند) برگزار شود. فیشر ۲۹ ساله است و ۸۶ کیلو وزن دارد. اسپاسکی ۲۵ ساله است و ۸۰ کیلو وزن. تا اینجا هیچ اشکالی نیست. اما از اینجا بیحد قضیه ایماذ دیگری پیدا می کنند. ما تا بحال شطرنج را یک بازی فکری می پنداشتیم که احتیاجی به تمرین بدنی ندارد. (قهرمان سابق شوروی و جهان، الکلیک بود) اما بابی فیشر تصور دیگری از شطرنج دارد. هر روز تمرینهای بدنی سنگین و طاقت فرسای به سبک محمد علی کلی انجام می دهد؛ تنیس، فوتبالی، پرش با طناب، ورزش ششم، دوچرخه سواری، شنا، حمام بخار... و فقط شبها بر زمینهای از موزیک راک تاصیخندم روی صفحه شطرنج خود کار می کنند.

مسابقه شطرنج اسپاسکی و فیشر تقریباً دو ماه طول خواهد کشید و در نتیجه آزمایش استقامت بدنی هم برای دو قهرمان خواهد بود زیرا در پایان این مسابقه هر یک تقریباً ۱۵ کیلو وزن کم خواهند کرد.

ماه بی زندگانی

دکتر نجی رئیس آزمایشگاه ژئوشیمی آلی دانشگاه آریزونا با مطالعه سنگها و مواردی که ماه نوردان از کره ماه به ارمغان آورده اند، منجزاً رأی داده است که نه تنها در حال حاضر در کره ماه ناز زندگی وجود ندارد بلکه هیچگاه در این قمر، زندگی وجود نداشته است. ترکیبات کربنی که روی صخره های ماه پیدا شده، و غبارهای ماه ریشه بیولوژیکی ندارند. به گفته دکتر نجی، ۴۵ تا ۴۰ نوع اسید آمینه و تعدادی نوازم دیگر، که برای حیات لازم است، در نمونه هایی که از ماه آورده شده دیده نمی شود. حیات در ماه، به علت عدم آب و جو متوقف شده است.

ورد

داوران مسابقات ملی تنیس در انگلستان، به آرا، آقای هارولد هاتکاک عنوان قهرمان ۱۹۷۳ را معرفی کرده اند. هاتکاک موفق شد یک را بدون آنکه خاموش ۱۰۷ دقیقه و ۵۸ ثانیه تا اینجا قضیه چندان و جالب نبود. اما بعد از که دستهای هاتکاک به ن قهرمان بالا رفت، ن دردناکی از او شنیده هاتکاک اظهار داشت که از شروع به مسابقه خیلی سیده، زیرا برای اولین وده که لب به دخالیات ه است!



مخالف دارند. تهدید کرده بودند که نمایشگاه این است که یک دسته از افراد، تابلوها را انتخاب کرده و هر یک جداگانه، کار خویش را انجام داده اند بی آنکه از مجموع انتخاب آنها، یک منظر تاریخی از دوازده سال هنرمعاصر فرانسه به وجود آمده باشد. تابلوها را گردآوری کرده و رویهم انباشته اند اما تحلیل زمانی در آنها دیده نمی شود.

مهمترین نقاشان و هنرمندان فرانسه که آثارشان در این نمایشگاه به معرض تماشا گذاشته شده عبارتند از: آگام، مورله، پول پوری، کروز - دیو، گوتریدوونگر، تاکیس، سوتو، روتلا، دادو، بشانکور، مالاول، پارمانتیه، رویمولر، مسازیپه... جالبترین کار این نمایشگاه تابلویی دسته جمعی بود از «تعاونی مالانسی ها» که به عنوان اعتراض به حضور پلیس، هنرمندان آفریننده تابلو آن را از نمایشگاه پس گرفتند.



تابلویی دسته جمعی بود از «تعاونی مالانسی ها» که به عنوان اعتراض به حضور پلیس، هنرمندان آفریننده تابلو آن را از نمایشگاه پس گرفتند.

نبردگران - پاله

چند روز پیش، «نمایشگاه دوازده سال هنرمعاصر فرانسه» در گران پاله پاریس تحت شرایط خاصی افتتاح شد. در این نمایشگاه، آثار نقاشی هفتاد و یک هنرمند در چهار بخش مختلف گردآوری شده است؛ «هنر بصری»، «وئالیست های جدید»، «هنر تکنولوژیک» و بخش چهارم، قسمتی که داخل هیچیک از این سه بخش نمی شود. این که گفتیم «تحت شرایط خاصی» افتتاح شده این خاطر است که این نمایشگاه به دستور مستقیم و با حمایت شخصی ژرژ پچیدو رئیس جمهوری فرانسه ایجاد شده. پچیدو شخصاً هنردوست و متمايل به نوگرایی است و می گوید به فرانسه موقعیت سابق و مرکزیت هنری گذشته اش را ببخشد، اما آن دسته از هنرمندان فرانسه و جوانان این کشور که افکار

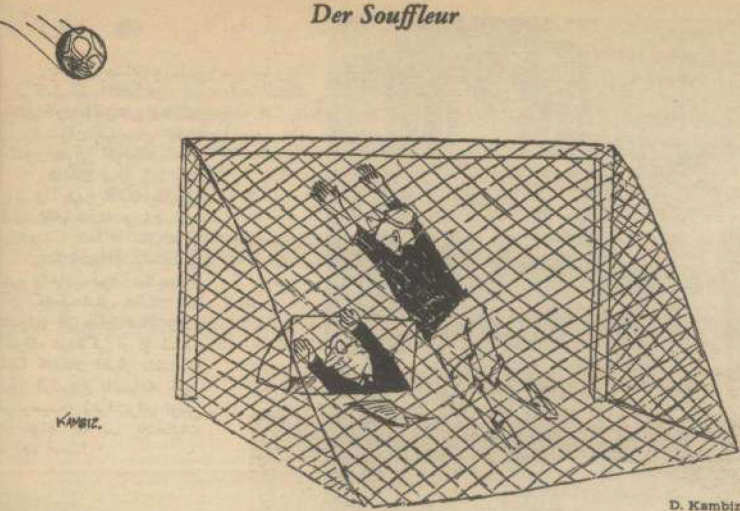
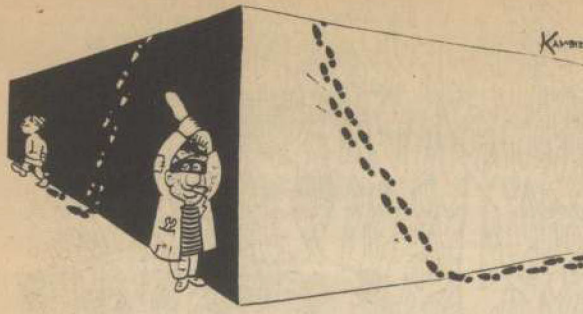


حزب هیپی

در ایتالیا حزب جدیدی به نام هیپی تأسیس شده و برنامه خاصی به وزارت کشور تقدیم کرده است. رهبر این حزب، جوان ۲۵ ساله ای است به نام «آنجلو کوآروچی»، مدیر روزنامه «فالو». آنجلو لباس پوست کوفتند می پوشد، موهای بلند است و انگشترهای متعددی در انگشتان خود دارد. او معتقد است که در زیر موهای بلند می توان افکار بلندی هم داشت. حزب هیپی هشتاد و دومین حزب ایتالیا، و اولین حزب سیاسی جنبش هیپی است و تصمیم دارد در انتخابات آینده هم شرکت کند. از رئوس برنامه های حزب هیپی فروش آزادانه مواد مخدر و آزادی جنسی از هر گونه است.

یزه خوش اخلاقی

روزنامه نگاران افرادی هستند بیش از هر طبقه و هرکس دیگری باس بامشاهیر نیاز دارند و در این س های ضروری طبعاً باید به قول معروف بیل گرفته شوند» تا نتیجه مورد را به دست آورند. از طرف دیگر هیپی، منجمه هنرمندان معروف هم توانند وقت و زندگی خود را وقف س و پاسخ گفتن به روزنامه نگاران ب. بخصوص که اینها یکی دوتا و ده تا نیست تا نیستند. ناگزیر از این باد، اصطکاک های طبیعی به وجود می آید که گاهی میانه عالم مطبوعات با بعضی هنرپیشه ها به هم می زند. نامه نگاران اروپایی مدت ها است که



(از بالا به پایین)
فیلم با تقاضای؟!



اگر نمایشگاه پارسال درمبختن را در خانه آفتاب ندیده بودیم، و نیز کارهایی را که بعضیان را در این شماره از مجله ملاحظه میکنید، بی تردید رأی میدادیم که درمبختن کاریکاتورست بسیار خوبی است که فقط با فورمهای غربی فکر میکند و عناصر تشکیل دهنده طنزش، همانهاست که در غرب مورد استفاده قرار میگیرد هرچند که خیلی نرم و ظریف و هوشیارانه است: سولفوری که جلو دروازه فوتبال طرز گل گرفتن را به گلر یاد میدهد، زندانی محکوم به اعمال شاقه‌ای که گوی آهنی بسته به پایش را با یک آهنربا در هوا نگه داشته، کشیشی که صلیبش را همچون ویلونیتها در یک چمدان، منتها به شکل صلیب جا داده، یا مجموعه بسیار زیبای المپیک مکزیکو که در آنها از کلاهپن مکزیکها و خصوصیات انقلابی واسلحه-کشی آنها استفاده‌های بیجا برده است. در همه این کاریکاتورها انعطاف فوق‌العاده و درک هوشمندانه طراحی به چشم می‌خورد که ذائقه زمان و مکان خود را به آسانی و سرعت دریافته و به اجرا گذاشته است. برای بیننده غربی که این کاریکاتورها را می‌بیند امضای Kambiz جز در شکل ظاهریش، هیچ غریبی ندارد زیرا آنچه می‌بیند به زبان او در قالب فکری خود اوست. این شکل-پذیری و قابلیت انعطاف درمبختن را هرگز نمی‌توان برای او عیبی شمرد چرا که اینها محصول زندگی و نفس کشیدن و ضروریات محیط غربی او بوده است.

اما کارهایی که در نمایشگاه خانه آفتاب عرضه کرد یکباره نشان داد که

اگر نمایشگاه پارسال درمبختن را در خانه آفتاب ندیده بودیم، و نیز کارهایی را که بعضیان را در این شماره از مجله ملاحظه میکنید، بی تردید رأی میدادیم که درمبختن کاریکاتورست بسیار خوبی است که فقط با فورمهای غربی فکر میکند و عناصر تشکیل دهنده طنزش، همانهاست که در غرب مورد استفاده قرار میگیرد هرچند که خیلی نرم و ظریف و هوشیارانه است: سولفوری که جلو دروازه فوتبال طرز گل گرفتن را به گلر یاد میدهد، زندانی محکوم به اعمال شاقه‌ای که گوی آهنی بسته به پایش را با یک آهنربا در هوا نگه داشته، کشیشی که صلیبش را همچون ویلونیتها در یک چمدان، منتها به شکل صلیب جا داده، یا مجموعه بسیار زیبای المپیک مکزیکو که در آنها از کلاهپن مکزیکها و خصوصیات انقلابی واسلحه-کشی آنها استفاده‌های بیجا برده است. در همه این کاریکاتورها انعطاف فوق‌العاده و درک هوشمندانه طراحی به چشم می‌خورد که ذائقه زمان و مکان خود را به آسانی و سرعت دریافته و به اجرا گذاشته است. برای بیننده غربی که این کاریکاتورها را می‌بیند امضای Kambiz جز در شکل ظاهریش، هیچ غریبی ندارد زیرا آنچه می‌بیند به زبان او در قالب فکری خود اوست. این شکل-پذیری و قابلیت انعطاف درمبختن را هرگز نمی‌توان برای او عیبی شمرد چرا که اینها محصول زندگی و نفس کشیدن و ضروریات محیط غربی او بوده است.

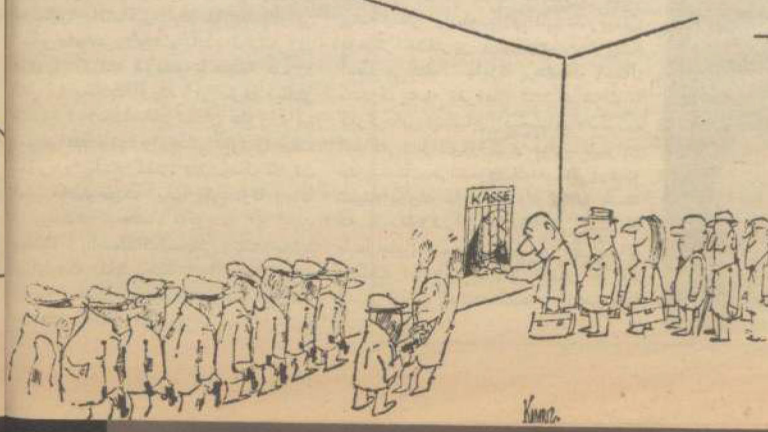
اما کارهایی که در نمایشگاه خانه آفتاب عرضه کرد یکباره نشان داد که

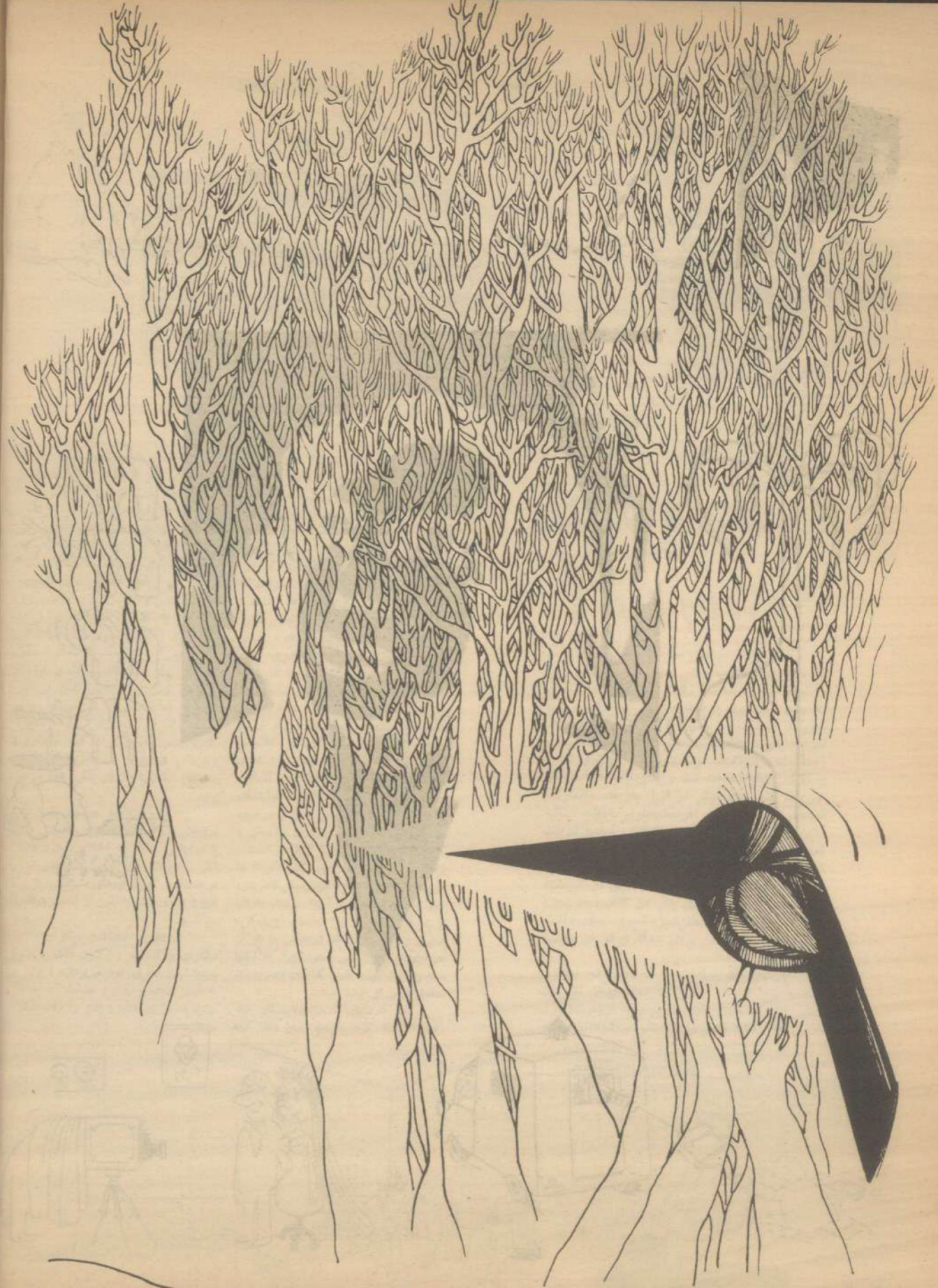
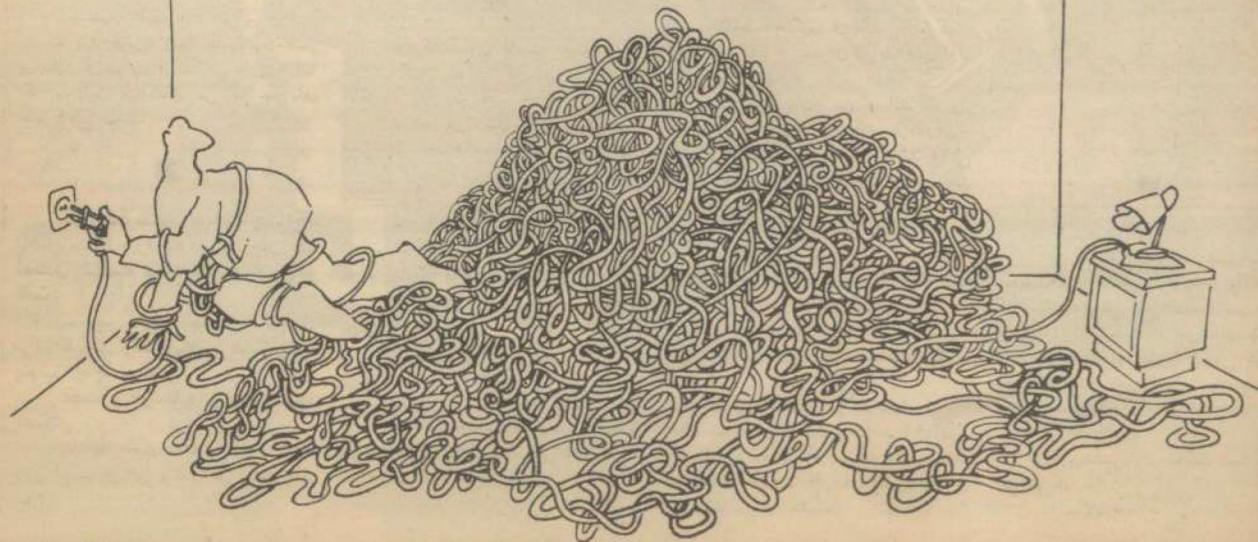
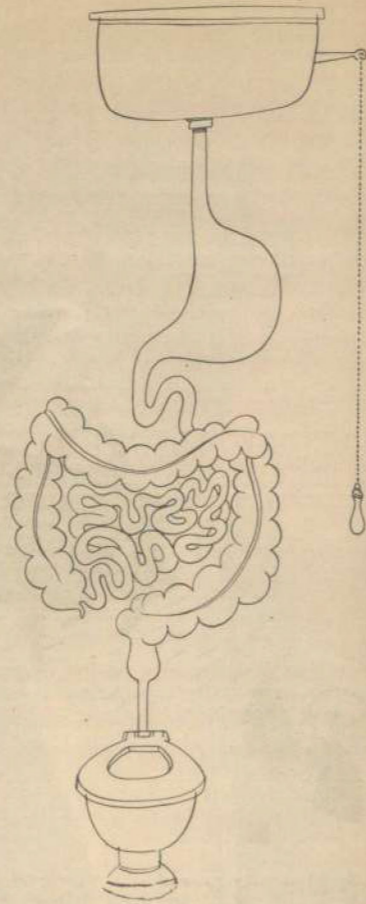
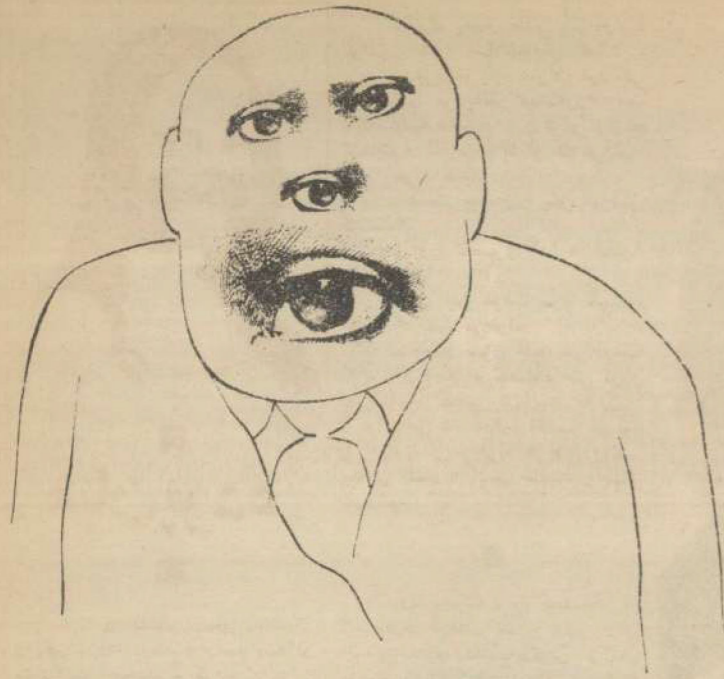
از خنده تا اندیشه

KAMBIZ

کامبیز درمبختن سی ساله، شیرازی و کاریکاتورست است وقتی هنرستان هنرهای زیبا را تمام کرد به آلمان رفت. در طول سه سالی که مقیم آنجا بود، فرصت مناسبی پیدا کرد که تجربه‌ها و مطالعات زیادی در کاریکاتور انجام دهد. تجربه‌هایش در نشریات معتبر آلمانی بود: کوئیک، زودوویچسایتونگ، مونشونرکور، نئیروونه... و اندک اندک شناخته شد و کاریکاتورهایش در نشریات کشورهای دیگر از قبیل بلژیک، دانمارک، فنلاند، سوئد سوئیس، آفریقای جنوبی، هلند، ایتالیا ژاپن، انگلستان، فرانسه... به چاپ رسید و در چند نمایشگاه بین‌المللی شرکت کرد. بعد از سه سال که به ایران برگشت، با اندوخته کافی از مطالعات و تجربه‌های خویش، به‌کار وسیعتری از گذشته پرداخت. آثارش را برای چاپ در کتاب Look Book که از انتشارات مجله طنزآمیز مشهور Pardon است خواستند و از خودش برای همکاری در آن مجله دعوت کردند.

پارسال یک نمایشگاه اختصاصی در «خانه آفتاب» برپا کرد. و اکنون با بسیاری از نشریات معتبر ایران همکاری دارد. دو مجموعه از کاریکاتور-هایش چاپ شده که بزودی منتشر می‌شود.







میان پرده

دوتا روانشناس درجایی همدیگر را گیر آورده بودند و راجع به کار مشترکشان صحبت می‌کردند:

— واقعا که مردم چه ناراحتی‌های روانی عجیبی پیدا کردن، به این سوالاتی روانشناسی ساده‌ای که ما می‌کنیم به جوابهای عجیب غریبی می‌دن که آدم شاخ در می‌اره.

— شما مثلا چه جور سوالاتی ازشون می‌کنین؟
— نمونه‌ش مثلا اینته: اون چیه که دامن می‌پوشه و لبش به آدم لذت می‌ده؟

— خوب معلومه به اسکاتلندیه که نی مخصوص خودشون می‌زنه.

— دومی: تورخ خواب خوابیدین که به چیز گرم و نرم و مطبوعی به طرفتون می‌خزه، این چیه؟

— واضحه، کیسه آب‌گرمه.
— حالا سومی: اگه ناگهان دوتا بازو به دور گردنتون حلقه بشه فوراً به چی فکر می‌کنین؟

— به کشتی‌گیر جودو.
روانکاو اولی گفت:

— خوب البته همه جوابهای شما درست بود چون شما خودتون هم پزشکین و هم روان سالمی دارین، اما اگه بدونین مرضیای من چه جوابای نامربوطی میدن!

در بیمارستان، پزشک جراح، باهای مصدوم را که در جریان يك تصادف شکسته بسود معاینه کرد و گفت:

— چیز مهمی نیست آقا، قول می‌دم تا چند وقت دیگه با همین پاها بتونین چاچا برقصین.
مصدوم خوشحال از این مژده گفت:

— چه خوب، معجزه‌س دکتر، چون پیش از این واقعه من چاچا بلد نبودم.

دخترک بعد از مدتی این‌ها را با کردن به نامزد اسکاتلندی‌ش گفت:
— عزیزم، باید اعتراف دردناکمی به تو بکنم، من به نفر دیگه‌رو دوست دارم، واسه همین با اون قرار ازدواج گذاشتم و نامزدیمو با تو هم می‌زنم جوان گفت:

— اسمش چیه، زود بگو، آدرسش کجاست؟

— اون تقصیری نداره، به اون چکار داری؟

— من این حرفها سرم نمی‌شه، اسم و آدرسشو می‌خوام

— جوش نزن پاپا، شر درست نکن، اون اصلا بی‌تقصیره حتی تورو نمی‌شناسه، تقصیر من بوده، نه اون.

— من کار ندارم تقصیر تو بود یا اون، من می‌خوام هرچی زودتر پیدااش کنم و این حلقه‌رو پیش بفروشم.

دوتا جهانگرد در قبیله‌ای از آدمخوارها گرفتار شدند، هر دو را انداختند توی دیگ و زیرش هم آتش مفصلی روشن کردند. بعد از چند دقیقه یکی از جهانگردها غش غش زد زیر خنده، آن یکی عصبانی از این خنده بیجا گفت:

— مرد ناحسانی چه وقت خندیدنه.

جهانگرد خندان جواب داد:

— اگه می‌دونستی دارم تو غذاشون چیکار می‌کنم تو هم می‌خندیدی.

دوتا سرباز بعد از معاینه پزشکی از بهداری سربازخانه می‌آمدند بیرون. اولی پرسید:

— چطوری، حالت خوش نیست؟

— نه خیلی بده.
— چته؟

— دکتر گفت حالم خیلی خوبه.

بزرگترهای فامیل دست بالا کردند که برای یکی از مجردهای خانواده زن بگیرند. خاله خانم گفت:

— پس چون شانس از این بیشتر نیستی، دختره خوشگله، جل‌وجباز حسابی داره، باهنره، از فامیل محترمی، باباشم پولداره، دیگه معطل چی هستی؟

— والله من حرفی ندارم ولی شنیدم به پاش به خورده کوتاهه، می‌خوام بدونم همیشه شل می‌زنه؟

— همیشه کنه، فقط وقتی راه می‌ره.

— می‌دونسی پوست زنتیها خوش رنگ‌تر از پوست مردهاست؟

— خوب طبیعیه.
— نخیر مصنوعیه.



آقای بی به یکی از دوستانش برخورد کرده بود و غصه‌دار بود.

— چی شده؟
— دندونم درد می‌کنه.

— به چیزی بگم باور کن، من هر وقت دندونم درد می‌گیره می‌رم خونه یه ربع زانو بغل می‌کنم خوب می‌شم.

— خیلی از راهنمائیت ممنونم.

ممکنه بگی حالا زنت کجاست؟

آقای سختگیر و دقیقی، نوکری استخدام کرد و بعنوان شرط و بیع اول کار، به او گفت:

— پسرجان، من عادت ندارم حرف زیادی بزنی. تو باید هرکاری‌رو به‌طور کامل انجام بدی. مثلا وقتی می‌گم صبح منو از خواب بیدار کن باید وسایل ریش‌تراشی و مسجانه و کفش و لباس هم حاضر باشه.

نوکر قبول کرد و مدتی باتفاهم کامل کارها رو به‌راه بود تا اینکه یک روز آقا مریض شد و گفت:

— پس برو دنبال دکتر نوکر رفت و سه‌ساعت دیگه برگشت.

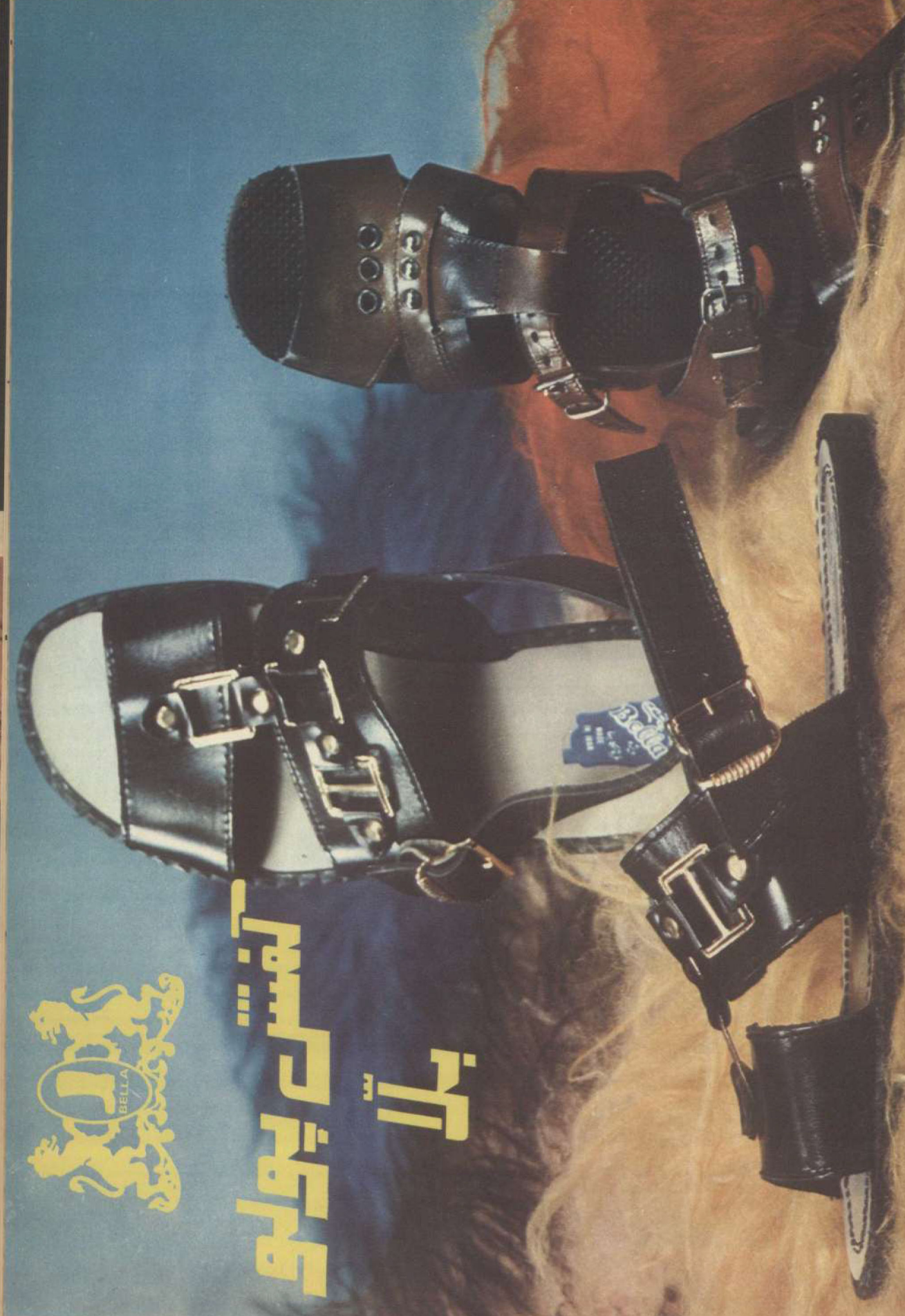
— چرا انقده دیر کردی؟

— قربون، اول رفتم سراغ دکتر، بعد عقب محضر دار برای وصیتنامه، بعدش هم دنبال کارهای کفن و دفن و تشییع‌چنازه و ختم...

در یک رستوران فرانسوی، سفیدپوستی مشغول خوردن سالاد بود که سیاه‌پوستی وارد شد و سر میز بغل‌دستی او نشست و جوجه‌ای سفارش داد. جوجه را که خورد، شروع کرد به جویدن استخوانهایش. سفیدپوست نگاه تمسخرآمیزی به او انداخت و به طعنه از او پرسید:

— بیخشین، تو مملکت شما سگها چی می‌خورن؟

— سالاد!



آیا هم‌سختی بخواهید



کانادا



حال میاره

